

دانشگاه پیام نور

اصول علم سیاست

ابوالقاسم طاهری





اصول علم سیاست

(رشته علوم اجتماعی)

دکتر ابوالقاسم طاهری

سرشناسه	:	طاهری، ابوالقاسم، ۱۳۲۰-
عنوان و پدید آور	:	اصول علم سیاست (رشتهٔ علوم اجتماعی) / مؤلف: ابوالقاسم طاهری.
مشخصات نشر	:	تهران: دانشگاه پیام‌نور، ۱۳۸۰.
مشخصات ظاهری	:	۱۸۴ص.
فروست	:	دانشگاه پیام نور؛ ۲۷۰. گروه علوم اجتماعی؛ ۷/د
شابک	:	978 – 964 – 455 – 142 - 0
وضعیت فهرست نویسی	:	فیپا.
یادداشت	:	کتابنامه: ص. ۱۸۳-۱۸۴. همچنین به صورت زیرنویس.
موضوع	:	۱. آموزش از راه دور — ایران .
موضوع	:	۲. علوم سیاسی - آموزش برنامه‌ای.
شناسه افزوده	:	الف. دانشگاه پیام نور. ب. عنوان.
رده بندی کنگره	:	LC۵۸۰۸/ ۱۵۲۸ ط ۹الف
رده بندی دیویی	:	۳۷۸/۱۷۵۰۹۵۵
شمارهٔ کتابشناسی ملی	:	۷۳۸۵-۸۰م



اصول علم سیاست

مؤلف: دکتر ابوالقاسم طاهری

تهیه و تولید: مدیریت تولید مواد و تجهیزات آموزشی

لیتوگرافی، چاپ و صحافی: مرکز چاپ و انتشارات دانشگاه پیام‌نور

شمارگان: ۱۰۰۰۰ نسخه

نوبت و تاریخ چاپ: چاپ اول آذر ۱۳۷۳، چاپ بیستم بهمن ۱۳۸۹

شابک: ۰ - ۱۴۲ - ۴۵۵ - ۹۶۴ - ۹۷۸

ISBN: 978 - 964 - 455 - 142 - 0

قیمت: ۱۹۰۰۰ ریال

بسم الله الرحمن الرحيم

پیشگفتار ناشر

کتابهای دانشگاه پیام نور حسب مورد و با توجه به شرایط مختلف به صورت درسنامه، آزمایشی، قطعی، متون آزمایشگاهی، فرادرسی، و کمک‌درسی چاپ می‌شود. کتاب **درسنامه** (د) نخستین ثمرهٔ کوششهای علمی صاحب اثر است که براساس نیازهای درسی دانشجویان و سرفصلهای مصوب تهیه می‌شود و پس از داوری علمی در گروههای آموزشی، بدون طراحی آموزشی و ویرایش چاپ می‌شود. با تجدیدنظر صاحب اثر و دریافت بازخوردها و اصلاح نارساییها، درسنامه با طراحی آموزشی، ویرایش، و طراحی فنی ـ هنری به صورت **آزمایشی** (آ) چاپ می‌شود. با دریافت نظرهای اصلاحی، صاحب اثر در کتاب تجدید نظر می‌کند و کتاب به صورت **قطعی** (ق) چاپ می‌شود. در صورت ضرورت، در کتابهای چاپ قطعی نیز تجدید نظرهای اساسی به عمل می‌آید یا متناسب با پیشرفت علوم و فناوری بازنویسی می‌شوند. **متون آزمایشگاهی** (م) متونی است که دانشجویان با استفاده از آن و راهنمایی مربیان کارهای عملی آزمایشگاهی را انجام می‌دهند. کتابهای **فرادرسی** (ف) و **کمک‌درسی** (ک) به منظور غنی‌تر کردن منابع درسی دانشگاهی تهیه می‌شوند. کتابهای فرادرسی با تأیید معاونت پژوهشی و کتابهای کمک‌درسی با تأیید شورای انتشارات تهیه می‌شوند.

مدیریت تدوین

فهرست مطالب

پیشگفتار

موریس دوورژه درکتاب «اصول علم سیاست» با برداشتی دل‌انگیز و اصیل، سیاست را به ژانوس دو چهره‌ای اساطیری تشبیه می‌کند که یکی از چهره‌های آن نشان‌دهندهٔ نظم و همگونی و چهرهٔ دیگر آن نمایشگر مبارزه، پیکار، تعارض و تضاد است. این دوگانگی در ماهیت قدرت نیز آشکارا به چشم می‌خورد، قدرتی که خود گاهی به‌صورتی نظم‌آفرین و زمانی با سیمای تسلط‌جو تجلی می‌کند.

سیاست در کلیهٔ جوامع بشری التقاطی از این تناقضات و این دوگانگیهاست. خصلت دوگانه است را می‌توان در همهٔ درگیریهای سیاسی، در تصمیم‌گیریها، در موافقتها، در مخالفتها، درگروه‌بندیها و قالب‌گیریهای سیاسی، در روان انسانها و خلق و خوو تشکیل شخصیت و همچنین در رفتار و کردار آنان به چشم دید. انسانها، چه ناخودآگاه و چه حساب شده و برای هدفی معین، خواه به‌صورت فردی و خواه به‌شکل اجتماعی، با نیروی محرکه‌ای اجتناب‌ناپذیر از عالم تضادها به سوی دنیای همگونی گام برمی‌دارند. همهٔ کششها و کوششهای سیاسی بر حسب طبیعت اشیاء و احوال در جهت تحمیل قدرت و جاه و مقام انجام می‌شود و کلیهٔ چارچوب بندیها، تشکیلات، سلاحهای پیکار، استراتژیها و حد و مرزها قواعدی هستند که بر میدان نبرد سیاسی وضع شده‌اند و پیوسته حیله‌ها و مکرها و زورگوییها و پنهانکاریها و گونه‌های مختلفی در این راه بسیج می‌شوند. ؟؟؟

سیاست دانش به قدرت رسیدن و نگاهداری قدرت و رهبری کل جامعه سیاسی است. از این رو بیشترین سیاست‌شناسان، وظیفهٔ دانش سیاسی را شناختن قدرت در سیماهای گوناگون، سامان دادن و اداره کردن جامعهٔ سیاسی دانسته و تعریف کرده‌اند.

امروزه بخش مهمی از علم سیاست معاصر به مطالعهٔ قدرت و نفوذ می‌پردازد. علم سیاست روشهای متعدد تصمیم‌گیری را بررسی می‌کند و در پی آن است که منابع و چگونگی اتخاذ تصمیمات سیاسی را در یک اجتماع دریابد.

کسی نمی‌تواند مدعای شناخت کاملی از یک اجتماع باشد مگر اینکه از ساز و برگ، روند و خصوصیات افرادی که تصمیمات سیاسی آن جامعه را اتخاذ می‌کنند برداشت درستی داشته باشد؛ به همین مناسبت است که جامعه‌شناسی قدرت، بخش عمده‌ای از علم سیاست را تشکیل می‌دهد.

با وجود این سیاست وجوه مختلفی دارد و صرفاً در مبارزه برای کسب قدرت خلاصه نمی‌شود. اگر قرار باشد که جامعه مورد مطالعه از وضع جنگ همه علیه همه فراتر برود، قطعاً سیاست چیزی بالاتر از مبارزه برای کسب قدرت است.

هدف سیاست و دانش سیاسی سامان دادن و ادارهٔ خردمندانهٔ زندگی گروهی مردم به دست قدرت حاکم برگزیده مردم، در درون مرزهای شناخته شده کشور و پاسداری از امنیت ملت در بیرون مرزهاست. یک جامعهٔ سیاسی چارچوبی است برای روابط نظام‌یافته که در آن افراد با هم روزگار می‌گذرانند و خواسته‌ها و نیازهای اجتماعی‌شان را برآورده می‌کنند. جامعه سیاسی یک واحد انسانی پرمعنی است و صرفاً یک واقعه و یا یک رویداد نیست. جامعهٔ سیاسی مخلوق تعهدی بشر است که به‌منظور به انجام رساندن اهداف مهم و عملی تشکیل شده و اداره می‌شود. حتی بقای جسمی در این دنیا به کوشش سازمان‌یافته نیازمند است. تشکیل یک نوع زندگی که هدفش صرفاً بقاء نباشد به سازماندهی هر چه بیشتر نهادهای پیچیدهٔ سیاسی نیاز دارد. افراد بشر برای رهایی از فجایع طبیعت و تجاوزگری انسانهای دیگر امنیت می‌طلبند. آنها به خوراک، پوشاک و مسکن نیاز دارند. آنان به درجه‌ای کمتر از نیازهای ضروری، همچنین به افزارهایی نیازمندند که از طریق آنها استعدادهای انسانی خود را بروز دهند. بقاء و پیشرفت بشر به کار و کوشش او بستگی دارد. انسانها باید به یاری مغزها و دستهای خویش نهادهایی بنا کنند که به آنان امکان متمدن شدن را بدهد.

بنابراین هدفها و کارکردهای جامعه سیاسی، گوناگون و متعدد است. در اصل وظیفهٔ نظام اجتماعی محافظت از افراد خویش است. امنیت جانی افراد باید تضمین شود. نظام اجتماعی همچنین باید به طریقی در حفظ ثمرهٔ کار و فعالیت افرادش کوشا باشد.

در سطح بالاتر و پیچیده‌تر، جامعهٔ سیاسی چارچوبی است که زندگی افرادش معنی و اعتبار می‌بخشد. جامعهٔ سیاسی گونه‌ای نظم انسانی جانشین هرج و مرج می‌کند.

هدف کتاب حاضر آشنایی با مفاهیم و اصطلاحات و نظرات دانشمندان و تفکر آنها و شناسانیدن این دیدگاهها به دانشجویان است. برای آشنایی با مبانی علم سیاست آشنایی با مطالب و مباحث و سپس شناختن نظر و دیدگاههای که در این رشته فعالیت نموده‌اند لازم است همچنین کمک کردن به دانشجویان این رشته برای آنکه با مبانی علم سیاست آشنا شوند و جایگاه و جهت آن را تشخیص دهند از اهداف عمدهٔ این کتاب است.

دکتر ابوالقاسم طاهری
دانشیار دانشگاه علامهٔ طباطبائی

فصل اول

مفهوم علم سیاست، رابطهٔ علم سیاست با سایر علوم، تعریف علم سیاست از دیدگاه محققان ایرانی و متفکران اسلامی و خارجی.

هدف کلی فصل اول

در این فصل با دیدگاهها و نظرات مختلف راجع به علم سیاست آشنا خواهید شد و همچنین رابطهٔ علم سیاست با سایر علوم توضیح داده خواهد شد. و در این فصل نظرات و دیدگاههای مختلف محققان ایرانی و متفکران اسلامی و خارجی راجع به علم سیاست مورد بحث و بررسی قرار خواهد گرفت.

هدفهای رفتاری

از شما دانشجویان گرامی انتظار دارد پس از مطالعهٔ این فصل بتوانید:

۱. مفهوم سیاست از دیدگاه بلونشلی را بیان نمایید.
۲. تعریف مایکل اوکشات را راجع به سیاست شرح دهید.
۳. دیدگاه دیوید ایستون را در زمینهٔ علم سیاست بیان نمایید.
۴. هدف نظریات سیاسی را بداند.
۵. دیدگاه افلاطون را راجع به تمثیل معروف «تشبیه غار» و رابطهٔ آن با مشکلات بشر را بداند.
۶. با علم سیاست و رابطهٔ آن با انسان‌شناسی آشنا شوید.
۷. رابطهٔ علم سیاست و اقتصاد را بدانید.
۸. با رابطهٔ علم سیاست و روان‌شناسی آشنا شوید.
۹. با رابطهٔ علم سیاست و جامعه‌شناسی آشنا شوید.
۱۰. رابطهٔ تاریخ را هم با علم سیاست بداند.
۱۱. تعریف علم سیاست را از دیدگاه محققان ایرانی را بداند.
۱۲. تعریف علم سیاست از دیدگاه متفکران اسلامی را بداند.
۱۳. با تعریف علم سیاست از دیدگاه محققان خارجی آشنا شوید.

مفهوم علم سیاست

در زبانهای اروپایی واژهٔ سیاست از کلمهٔ یونانی شهر گرفته شده است و از نظر ارسطو شهر موضوع علم سیاست بود. تصور زندگی مدنی و آزاد در خارج از شهر ناممکن بود و بنابراین کاملاً معقول به‌نظر می‌رسید که زندگی در شهر موضوع سیاست باشد.

۱. سیاست از نظر بلونشلی:

دیدگاه بلونشلی[1] در بارهٔ سیاست در برخی از متون جدید نظریهٔ سیاسی بازتاب یافته است، مثلاً رافائل[2] بر آن است که: امر سیاسی هر آن چیزی است که به دولت مربوط باشد و یا باری[3] معتقد است که تاریخ نظریه‌های سیاسی عمدتاً در بارهٔ دولت است. امروزه ممکن است بسیاری نویسندگان دیگر اصطلاح ملت را به دولت بیفزایند و بدین‌سان شاید بتوان نتیجه گرفت که سیاست تنها در سطح دولت ملی وجود دارد. به همین‌سان سیاست از جمله مسألهٔ عدالت، آزادی و حقوق مالاً به دولت مربوط می‌شوند.[4] این دیدگاه خوشایند برخی منتقدین نخواهد بود. به دلایل چندی می‌توان به خلط مقولات سیاست و دولت ایراد گرفت.

۲. علم سیاست از دیدگاه مایکل اوکشات:

اگر سیاست را بر طبق تعریف مشهور مایکل اوکشات[5] به‌عنوان رسیدگی به امور عمومی جمعی از مردم که بر حسب اتفاق و یا به حکم انتصاب خودگرد هم آمدند تلقی کنیم، در آن صورت همه گونه فعالیت، از فعالیت خانواده‌ها، اقوام، قبایل، انجمنها و اتحادیه‌ها گرفته تا اعمال حکومتهای دموکراسی یا استبدادی را دربر خواهد گرفت. در این صورت مشکل بتوان گفت که همهٔ فعالیتها مربوط به دولت هستند. بنابراین عرصهٔ سیاست گسترده‌تر از عرصهٔ دولت است. در واقع می‌توان مفهوم سیاست را به صورتهای گوناگون تعریف کرد که انطباق کامل با عرصهٔ دولت نداشته باشد. حتماً بسیاری از انسان‌شناسان و جامعه‌شناسان بر آن‌اند که انواع بسیاری از جوامع یافت می‌شوند که یا فاقد دولت بوده و یا در مرحلهٔ پیش از تکوین دولت قرار دارند. بسیاری از دانشمندان امروزه بر این نظرند که دولت، با توجه به تاریخ طولانی حیات اجتماعی بشر، پدیده‌ای نسبتاً متأخر است. در خصوص جوامع بی‌دولتی که تابع نوعی اقتدار و قواعد بوده‌اند می‌توان گفت که سیاست در آنها وجود داشته، اما نمی‌توان گفت که دولت نیز در آنها موجود

1- Bluntschli, S.K. 2- Raphael 3- Barry

۴- اندرو وینست **نظریه‌های دولت**، ترجمهٔ حسین بشریه، (تهران، نشر نما، ۱۳۷۱) ص ۲۰.

5- Oakeshott

بوده است.[۱]

دلیل دیگری که می‌توان برای رد وحدت سیاست و دولت اقامه کرد این است که گروهها، انجمنها و جماعات نیز خود دارای زندگی درونی پیچیده‌ای هستند، که ضرورتاً ربطی به دولت ندارد. مسلماً می‌توان گفت سیاست هم در درون و هم در میان گروهها جاری است. در اینجا ممکن است منتقدین استدلال کنند که به نقش دولت در سیاست اهمیتی بیش از اندازه داده شده است، حال آنکه نمی‌توان همهٔ مسائل مربوط به زندگی گروهها و یا حتی افراد و نیز مسائل آزادی و یا عدالت را در چهارچوب دولت قرار داد. چنین بذل و بخشش فلسفی در خصوص دولت موجب می‌شود که آنچه ممکن است، ضروری جلوه کند، محدود کردن سیاست به دولت به معنی کوچک کردن حوزهٔ سیاست است. از این رو بسیاری از صاحبنظران ممکن است خواهان آزادکردن مفهوم سیاست از قیود مفهوم دولت شوند. چنین نظری بعضاً مبتنی بر تمیزی است که در سنت لیبرالیسم میان حوزه‌های سیاسی و اجتماعی و یا عمومی و خصوصی قائل شوند.[۲]

مسلماً حوزهٔ سیاست از نظر تاریخی گسترده‌تر از محدودهٔ دولت است. با این حال در روزگار حاضر مشکل بتوان سیاست واحدی از دولت یا خواست تأسیس دولت درنظر گرفت. امروزه جوهر سیاست در دولت آشکار می‌شود اما با این وصف هم موضوع سیاست به امر واحدی محدود نمی‌گردد، دولت مسلماً امر یگانه‌ای نیست.

بخش مهمی از علم سیاست معاصر به مطالعهٔ قدرت و نفوذ می‌پردازد. در پاسخ به سؤال اینکه چه کسی حکومت می‌کند؟ علم سیاست روشهای متعدد تصمیم‌گیری را بررسی می‌کند و در پی آن است که منابع و چگونگی اتخاذ تصمیمات سیاسی را در یک اجتماع دریابد.

۳. علم سیاست از نظر دیوید ایستون:

به تعبیر دیوید ایستون[۳] علم سیاست سروکارش با «تخصیص آمرانهٔ ارزشها» در جامعه است. به بیان صریح هارولد لاسول[۴] علم سیاست مطالعه این است که «چه کسی می‌برد، چه می‌برد، کی می‌برد، و چگونه می‌برد» مطالعه روند تصمیم‌گیری هم جالب است و هم مهم. کسی نمی‌تواند مدعی شناخت کاملی از یک اجتماع باشد مگر اینکه از ساز و برگ، روند و خصوصیات افرادی که تصمیمات سیاسی آن جامعه را اتخاذ می‌کنند برداشت درستی داشته باشد. به‌همین مناسبت است که جامعه‌شناسی قدرت، بخش عمده‌ای از مطالعهٔ علم سیاست را تشکیل می‌دهد.

با وجود این سیاست وجوه مختلفی دارد و صرفاً در مبارزه برای کسب قدرت خلاصه

۱- **همان کتاب** ص. ۲۱.
۲- اقتباس از: **همان کتاب** ص. ۲۲.

3- David Easton
4- Harold Laswell

نمی‌شود. اگر قرار باشد که جامعهٔ مورد مطالعه از وضع «جنگ همه علیه همه» فراتر برود، قطعاً سیاست چیزی بالاتر از مبارزه برای قدرت است. یک جامعهٔ سیاسی چهارچوبی است برای روابط نظام‌یافته که در آن افراد با هم روزگار را می‌گذرانند و خواسته‌ها و نیازهای اجتماعی‌شان را برآورده می‌کنند. جامعه سیاسی یک واحد انسانی پرمعنی است و صرفاً یک واقعه و یا یک رویداد نیست، جامعهٔ سیاسی مخلوق تعهدی بشر است که به‌منظور به انجام رساندن اهداف مهم و عملی، تشکیل شده و اداره می‌شود. اهداف نهایی سیاست، از نیازهای زندگی بشر سرچشمه می‌گیرند. حتی بقای جسمی در این دنیا به‌کوشش سازمان نیازمند است. تشکیل یک نوع زندگی که هدفش صرفاً بقاء نباشد به سازماندهی هرچه بیشتر نهادهای پیچیدهٔ سیاسی نیاز دارد.

افراد بشر برای رهایی از فجایع طبیعت و تجاوزگری انسانهای دیگر امنیت می‌طلبند. آنها به خوراک، پوشاک و مسکن نیاز دارند. آنان، به درجه‌ای کمتر از نیازهای ضروری، همچنین به افزارهایی نیازمندند که از طریق آنها استعدادهای انسانی خود را بروز دهند. به‌طور مثال آنان به شیوه‌هایی برای کسب هویت و دوست‌یابی نیازمندند. هیچ‌یک از نیازهای انسانی به صرف آرزو برآورده نمی‌شوند. بقاء و پیشرفت بشر به کار و کوشش او بستگی دارد. انسانها باید به یاری مغزها و دستهای خویش نهادهایی بنا کنند که به آنان امکان پیشرفت و ترقی را بدهد.[1]

بنابراین هدفها و کارکردهای جامعهٔ سیاسی، گوناگون و متعدد است. در اصل، وظیفهٔ نظام اجتماعی محافظت از افراد خویش است و همچنین امنیت جانی افراد باید تضمین شود. نظام اجتماعی همچنین باید به طریقی در حفظ ثمرهٔ کار و فعالیت افرادش کوشا باشد. محدودترین طرز تلقی از اهداف جامعهٔ سیاسی باید آنچه را که جان لاک حفظ جان و آزادی و مال می‌خواند دربر بگیرد. افزون بر آن، در اکثر جوامع انسانی نظام تولید اقتصادی تولید خدمات کالاها به‌کوشش سازمان جمعی نیازمند است. به همین دلیل نهادهایی برای تولید و توزیع ثروت بایستی ایجاد شوند. تشکیل و تنظیم این‌گونه نهادهای اداری از وظایف عمدهٔ سیاسی است. همان‌طور که نظریه‌پردازان از دورهٔ ارسطو تاکنون نشان داده‌اند، این‌گونه ترتیبات محور مطلق حیات و حکومت در هر نظام سیاسی است.

در سطح بالاتر و پیچیده‌تر، جامعه سیاسی چهارچوبی است که به زندگی افرادش معنی و اعتبار می‌بخشد. جامعهٔ سیاسی گونه‌ای نظم انسانی را جانشین هرج و مرج می‌کند. جوامع سیاسی همانند تمام نهادهایی که به دنبال هدف مشخصی هستند ممکن است موفق بشوند و یا شکست بخورند. آنها یا به هدف می‌رسند و یا به‌طور اسفناکی سقوط می‌کنند. یک جامعهٔ سیاسی با فراهم آوردن امنیت، پیشرفت، عدالت و تأمین شخصیت فردی برای افرادش ممکن

۱- توماس اسپریگن، **فهم نظریه‌های سیاسی**، ترجمهٔ فرهنگ رجایی، (تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۵)، ص. ۱۰.

است زندگی آنها را بیش از حد غنی کند و یا با عدم توفیق در به انجام رساندن این وظایف زندگی افرادش را به جهنم تبدیل کند و برای آنان نگون‌بختی، خونریزی، جور و احساس پوچی بیافریند.

هدف نظریات و دیدگاههای سیاسی فراهم آوردن بینش همه‌جانبه از جامعهٔ سیاسی است. یک نظریه‌پرداز سیاسی می‌کوشد با قرار دادن سیاست در چشم‌اندازی گسترده، تصویر جامعی به مخاطبان خود بدهد.او به‌ویژه در سایهٔ مطالعاتش در موضوعاتی چون سرشت آدمی و دیگر خصوصیات جهان پیرامونش که به منزلهٔ مواد خام مطالعهٔ او هستند سیاست را توصیف می‌کند.[1] یک بینش همه‌جانبهٔ آنچنانی، هم توصیفی است و هم هنجاری. از نظر توصیفی نظریهٔ سیاسی، مهمترین بازیگران، عوامل و چارچوبهای سازندهٔ زندگی سیاسی را معرفی می‌کند. افزون بر آن، روابط اساسی بین این نیروها را تا آنجا که دریافته است توضیح می‌دهد. برای مثال آزادیخواهان دوره روشن‌بینی علم و تفکر را محرک پیشرفت انسانی می‌دانستند. توماس هابز، افلاطون، ارسطو و دیگران تجزیه و تحلیل گسترده و ژرفی از تأثیر عواطف و جاه‌طلبیهای بشری بر سیاست ارائه می‌دهند. جرمی نیتام و جیمز مدسون در مطالعهٔ هدف سیاست، نقش قانون‌گذاری و نظام مشروطه را کشف و مورد بررسی و تحلیل قرار می‌دهند. در هر نظریهٔ سیاسی توصیف همه‌جانبه‌ای از کنشها و واکنشهایی است که در ورای قیل و قال سیاست می‌گذرد.[2]

دورنمای سیاسی‌ای که نظریات سیاسی ارائه می‌دهند چشم‌انداز وسیعی از اطلاعات خنثی نیست. بلکه نمایشهایی از نظم یا آشفتگی، از پیروزی یا مصیبت، از موفقیت عظیم یا شکست ملال‌آور، از همیاری اجتماعی یا جنگ، و از پیشرفت یا از هم‌پاشیدگی هستند. نظریه‌پرداز سیاسی با ارائهٔ تصویری کلی از سیاست، به انسان امکان می‌دهد که دریابد چه جزئی از نهادها و رفتارهای سیاسی‌اش ویرانگر، نارسا، احمقانه و یا غیرمنطقی است. برای مثال، ارسطو نشان می‌دهد که هرگاه بدون نظر گرفتن فرهنگ جامعه‌ای قوانین اساسی برایش تدوین شود، شکست آن جامعه حتمی است و یا با اهمیتی که به نقش و وظایف دولت در رابطه با آموزش برای آن قائل است موفقیت جامعه حتمی خواهد بود. افلاطون تبدیل نکردن اغراض نفسانی را خطرناک می‌شمارد. هابز دردسر دنبال کردن آرزوهای کوته‌نظرانه را بدون اعتنا به مصیبتهای نهایی که ممکن است به بار آورند نشان می‌دهد و یا سیاست قدرت مطلق هابز به ما نشان می‌دهد که دنبال کردن چنین سیاستهایی چه زیانهایی را دربر خواهد داشت. مارکس غیرمنطقی بودن کالاپرستی را روشن می‌کند. و بالاخره مدیسون عواقب سوء تفویض قدرت حکومت به یک نفر را توضیح می‌دهد. یک نظریهٔ سیاسی، با در نظر گرفتن زمینهٔ کلی نیازها و

۱- **همان کتاب** ص. ۱۲. ۲- اقتباس از: **همان کتاب** ص. ۱۳.

امکانات بشر که قبل از همه ناشی از سیاست‌اند، زمینهٔ قضاوت را در مورد بخردانه بودن اعمال و ترتیبات سیاسی فراهم می‌کند. نقطه‌نظری فراهم می‌شود تا از طریق آن دریابیم که چه می‌کنیم و کیفیت کارمان چگونه است. بنابراین کاملاً روشن است که نظریات سیاسی صرفاً یک تفریح آکادمیک نیستند، بلکه شدیداً به موضوعات عملی و روزمرهٔ سیاست مربوط می‌شوند و هدف نظریات سیاسی این است که جهان سیاست را برای ما قابل‌فهم کند تا با آن هدایت بشویم. یک نقشهٔ جغرافیایی از سیاست برای ما رسم می‌کند تا به ما بگوید کجا هستیم و چه راهی ما را به مقصد موردنظرمان می‌رساند.

گروهی از نظریه‌پردازان معتقدند که بشریت با پیروی از حکمتهای ژرف آنها قادر خواهد شد کشمکشها و محرومیتهای اجتماعی را از میان بردارد و یک نظام سیاسی موزون و رضایت‌بخش برقرار کند. آنهایی که خوش‌بینی کمتری دارند نیز امیدوارند که درک سیاسی به کاهش مصیبتهای بالقوه کمک کند. مثلاً هابز، که بینش سیاسی‌اش به‌طور کلی بدبینانه و تراژیک است معتقد است که نظریات سیاسی او ما را از زندگیهایی که «تنها مسکنت‌بار، زشت، درنده‌خویانه و کوتاه» است نجات می‌دهد.[1]

هدف نظریات سیاسی رفع کمبودهایی است که اغلب در سیاست دیده می‌شوند و ممکن است نتایج مصیبت‌باری به بار آورند. این نظریه‌پردازان برآنند که هرگاه حزم و ژرف‌بینی رخت بربندد، نابودی مردم حتمی است. اکثر نظریه‌پردازان می‌توانند این موعظه را شعار خود قرار دهند. به‌طور مثال، بشر ممکن است در اثر کوته‌نظری بیش از حد دچار مصیبتهای سیاسی بشود. اشتغال به خواسته‌ها و مشکلات ضروری آنقدر بشر را از دوراندیشی بازمی‌دارد تا فرصت از دست برود. انسان با اصرار در کسب شهرت و ثروت فردی چه بسا با بی‌توجهی، آنچه را نیز که به‌دست آورده است از دست بدهد. افراد ممکن است با دنبال کردن خواسته‌های فردی و بی‌اعتنایی به پی‌آمدهای نهایی اعمالشان، جنگهای داخلی، آشوبها، آشفتگیهای سیاسی ویرانکننده‌ای را موجب شوند. ژرف‌بینی درستی که بتواند تصویر جامعی ارائه دهد ممکن است از چنین مصیبتهایی جلوگیری کند.

برای مثال، افلاطون تمثیل معروف «تشبیه غار» را عرضه می‌کند تا با آن مشکلات بشر را توصیف کند. او می‌گوید اکثر مردم مثل کسانی هستند که تمام عمر خود را در غاری بسر برده‌اند. آنچه آنها دیده‌اند سایه‌ها و اشباحی بیش نبودند که بر دیوارهای غار لرزانند. آنان که هرگز روشنایی مستقیم خارج غار را تجربه نکرده‌اند نمی‌دانند که آنچه می‌بینند سایه‌هایی بیش نیست. آنها بدون داشتن قابلیت درک حقایق، در یک دنیای سیاسی خیالی که به‌وجود آورده‌اند زندگی می‌کنند. اما چون خیالگرایی می‌تواند از کوته‌فکری خطرناکتر باشد، آنها کورکورانه به چاله‌های

۱- **همان کتاب**، ص. ۱۴.

سیاسی می‌افتند که احتمالاً نابودی روحی و جسمی به دنبال دارد.[۱]

راه‌حل این کج‌بینی فراهم آوردن ذره‌بینی برای دید بهتر نیست. به‌نظر افلاطون بشر نه تنها باید قادر باشد بهتر ببیند بلکه باید دیدش تغییر کند. بشریت به ذره‌بین نیاز ندارد بلکه نور لازم دارد. تهیهٔ عینک راه چاره نیست. بشریت باید از نو تربیت شود. باید در برداشت بشر از جهان خارج تغییر جهتی رخ دهد. یعنی عروج از تاریکی به روشنایی را می‌توان به بالا آمدن روح از جهان موهومات و داخل شدنش به دنیای معقولات تشبیه کنیم. ولی بهر تقدیر در جهان معرفت (عالم شناخت) اندیشهٔ خیر و نیکویی دیرتر از تمام اندیشه‌های دیگر ظاهر می‌شود و دیدن آن فقط با سعی و کوشش میسر است. و آن زمان که به رؤیت درآمد به‌صورت منشاء تمام چیزهای زیبا و صواب، زاینده روشنایی، و خداوند روشنایی، در این دنیای مرئی و منبع بلافصل حقیقت و برهان در وجود دانایان نمودار خواهد شد، و هر آن کسی که بخواهد در زندگانی خود، چه در زندگانی عمومی و چه در زندگانی شخصی، عاقلانه کار کند راهی جز این ندارد که چشمان خود را روی این نیروی یزدانی، نیروی ناشی از اندیشهٔ خیر متمرکز سازد.[۲]

وظیفهٔ آرزو و نوید نظریات سیاسی این است که بشر را از کج‌بینیها و پس از آن از چنین نظامهای سیاسی و اجتماعی سرکوب‌کننده نجات دهد و بینش خطیر عقلی را که در نظریه‌پردازی سیاسی نهفته است، بشریت را قادر می‌سازد آزادی واقعی را به‌دست آورد. بنابراین ضروری است که بر کج‌بینیهای سیاسی تا آنجا که ممکن است فائق آییم، این ضرورت، وظیفهٔ نظریات سیاسی را تشکیل می‌دهد. به‌طور خلاصه هر اندازه موضوع پژوهش و مطالعه گسترده باشد و اجزاء و آحاد پراکنده و مختلفی را دربر بگیرد، به‌ویژه اگر این افراد ناهمگون باشد، ساختن یک نظریهٔ عام و یک تعریف جامع که تمام آحاد متشکله کل را دربر بگیرد سخت‌تر خواهد بود، چون نخستین شرط ساختن یک تعریف و نظریهٔ کلی در بارهٔ یک موضوع و یک مسألهٔ مورد تحقیق علم با عناصر سازنده آن است و می‌دانیم تا چه اندازه میدان سیاست گسترده و تسلط بر عناصر متشکلهٔ آن دشوار است. از این رو هر گونه تعریف از سیاست ارزش نسبی خواهد داشت و همهٔ تعریفها و مفهومهایی که از سیاست هست دربردارندهٔ پاره‌ای از حقیقت است. در اینجا می‌کوشیم تا تعاریف مختلفی که از سیاست شده شناسانده شود و ارزش این تعاریف نسبی است زیرا در علوم اجتماعی کمتر پیش می‌آید که در بارهٔ یک هنجار اجتماعی میان پژوهشگران وحدت‌نظر وجود داشته باشد. در قسمت اول به تعاریف این پژوهشگران ایرانی پرداخته می‌شود.

۱- اقتباس از: **همان کتاب**، ص. ۱۵-۱۶.

۲- مایکل ب. فاستر، **خداوندان اندیشهٔ سیاسی**، ج. ۲، مترجم جواد شیخ‌الاسلامی، (تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۱)، ۵ ج، ج ۱، ص. ۱۶۵.

رابطهٔ علم سیاست با سایر علوم

یک سیاست‌شناس که از تاریخ، روان‌شناسی، جامعه‌شناسی، انسان‌شناسی و اقتصاد بی‌اطلاع است و همچنین با ادبیات و هنر بکلی بیگانه است مسلماً سیاست‌شناسی برجسته‌ای نمی‌تواند داشته باشد، برای اینکه تخصصی در علوم اجتماعی بتواند کاملاً مفید و باارزش باشد باید با دانشها و تخصصهای دیگر همراه باشد و از آنها یاری گیرد در غیر این صورت تخصصهای منفرد بدون ارتباط با سایر رشته‌ها، در علوم اجتماعی چندان بارور نخواهد بود. در این قسمت سعی خواهد شد رابطه و مفاهیم اساسی جامعه‌شناسی، انسان‌شناسی، اقتصاد، روان‌شناسی و تاریخ را که با علوم سیاسی مربوط می‌شود مورد بررسی و تحلیل قرار دهیم.

۱. رابطهٔ انسان‌شناسی و علم سیاست

علم سیاست و انسان‌شناسی، اکثراً به‌خاطر جنبه‌های تاریخی خود، دو انتهای متضاد طیف علوم اجتماعی را اشغال کرده‌اند. دانشمندان علوم سیاسی نهادهای رسمی سیاسی کشورهای پیشرفته از نظر اقتصادی هر نیمکرهٔ غربی را مطالعه می‌کنند. انسان‌شناسان مقدمتاً به الگوهای اجتماعی و فرهنگی جوامع جهان قبل از باسواد شدن، به‌ویژه در آمریکا یا آفریقا، علاقه‌مند هستند. گرچه از جنگ جهانی دوم تاکنون، تغییرات در انسان‌شناسی و علم سیاست زمینه‌های متعدد مورد علاقهٔ دوطرف راگشوده است، انسان‌شناسان توجه خود را به تجزیه و تحلیل جوامع روستایی و نیز اشکال اولیهٔ زندگی بدوی معطوف داشته‌اند. آنان همچنین مطالعات جالبی را در بارهٔ چگونگی حساسیت و مقاومت اشکال متنوع اجتماع سنتی در مقابل حملهٔ شدید تکنولوژی جدید انجام داده‌اند، در نهایت، انسان‌شناسان به‌طور مؤثری درصددرابطهٔ نزدیکتر با نظامهای علوم اجتماعی، شامل علم سیاست، در تلاش به‌منظور گسترش تحلیلهای خود از جوامع سنتی برآمدند.[1]

از دیدگاه علوم سیاسی، پایان جنگ جهانی دوم زمینهٔ جالب توجه و ژرفی در آنچه که مناطق «غیرغربی» یا در حال توسعه خوانده می‌شود، به ارمغان آورد. این علاقه‌مندی، همان‌طور که مستعمرات پیشین در صدد استقلال برآمدند، و به‌ویژه هنگامی که جهان سوم به عرصهٔ کشمکش جنگ سرد مبدل شد، شدت گرفت. دانشمندان علوم سیاسی، در کوششهای خود به‌منظور جمع‌آوری اطلاعات مربوط به ساخت جوامع سنتی، شبکه‌های روابط سیاسی آنها و مقاومت، آنها در فرهنگ‌پذیری و شکلهای سیاسی غربی، مجبور شدند دنیای انسان‌شناسی را

۱- منتی پالد و لاری اشترن و چارلز گابل، **نگرشی جدید به علم سیاست**، ترجمهٔ منوچهر شجاعی، (تهران، انتشارات وزارت امور خارجه، ۱۳۷۱)، ص. ۷۹.

کشف کنند. از این گذشته، اگر قرار باشد که دانشمندان علوم سیاسی الگوهای رفتاری خود را چنان تکمیل کنند که کاربرد جهانی داشته باشد، مآلاً آنها به بسط الگوهای خود برای پوشاندن روابط سیاسی اولیه و نیز روابط سیاسی جدید متعهد خواهند شد. از طرف دیگر در این کوشش، دانشمندان علوم سیاسی به‌طور منطقی به اطلاعات و شیوه‌های انسان‌شناسان اطمینان خواهند کرد. همچنین تجسم انسان‌شناسان از جوامع سنتی، ستون فقرات اکثریت تجزیه و تحلیلهای سیاسی و اجتماعی مناطق در حال توسعه را تشکیل می‌دهد.

اولاً برای درک سیاستهای کشورهای کمتر توسعه‌یافتهٔ اقتصادی در دنیا تنها اطلاعات موجود، اغلب اطلاعات انسان‌شناختی است. دانشمندان علوم سیاسی، با استثناهایی نادر، علاقهٔ اندکی در مورد مناطق کمتر توسعه‌یافته نشان داده‌اند. خوشبختانه امروزه این موضع با توجه به ضرورت انسان‌شناسی سیاسی به‌عنوان بخش فرعی انسان‌شناسی اجتماعی در حال تصحیح است. پژوهشهای انسان‌شناسی نه تنها اشکال مختلفی از الگوهای اقتدار را ارائه کرده که در جوامع سنتی یافت می‌شود، بلکه بر نقشهای چنین متغیرهای فرهنگی نظیر مذهب، خرافات، سحر و جادو، مراسم مذهبی و روابط اجدادی در آماده ساختن مبنایی برای مشروعیت نظامهای سیاسی سنتی تأکید نموده است. گفته می‌شود که چنین نظامهای سیاسی به‌طور وسیع بر مبنای انتصاب به‌دلیل رابطه، قرار دارند. مثلاً موقعیتها به‌دلیل روابط و وضعیت اجتماعی، به‌جای کسب آنها به‌دست می‌آید. علاوه بر این هر چند نظامهای اقتصادی سنتی ممکن است بر حسب تولید وسیع مازاد اقتصادی غیروظیفه‌ای باشند، اما در حفظ ثبات روابط نیروی سنتی بسیار وظیفه‌ای هستند.[1] برای مثال، نظامهای بسیار مولد اقتصادی، معمولاً محتاج هنجارهایی هستند که بر نوآوری، برابری و پیشرفت مبتنی بر تحصیل به‌جای توصیه، تأکید می‌کنند. همچنین آنها به‌جای واحدهای خویشاوندی، مانند خانواده گسترده، به تخصص شغلی نیازمندند که بهره‌گیری از ترتیب عقلانی نقشهای تولیدی را به حداکثر رساند. در حقیقت این سؤال مطرح می‌شود که آیا روابط سیاسی مبتنی بر انتصاب، به دلیل رابطه، نابرابری و خویشاوندی، می‌تواند در جامعه‌ای که در آن روابط اقتصادی بر مبنای تحصیل، برابری و ترتیب معقول غیرخویشاوندی نقشهای خویشاوندی پایه‌گذاری شده است، برای مدت مدیدی دوام آورد؟ به‌طور خلاصه انسان‌شناسان سیاسی کوشیده‌اند نشان دهند که ثبات مشخصه ترتیبات سنتی سیاسی به‌خاطر سازگاری یا یکپارچگی کلیهٔ جنبه‌های جامعه، ساخت اجتماعی، فرهنگ، نظام سیاسی، نظامهای اقتصادی و محیط یا اکوسیستم است.

کاربرد دیگر پژوهش انسان‌شناختی که با تجزیه و تحلیل سیاسی ارتباط دارد، درک مداومت گرایشهای سنتی و الگوهای رفتاری در میان مردمانی است که مدتهای مدیدی است

۱- **همان کتاب**، ص. ۸۹.

الگوی سنتی سازمان اجتماعی را رها کرده‌اند. مهاجران به مناطق شهری، به اجبار به سنتهای خود می‌چسبند و عموماً، تا آنجاکه ممکن باشد، به زندگی در روابط خویشاوندی یا نژادی ادامه می‌دهند. در حقیقت، در کلیهٔ مناطق در حال توسعه، الگوهای رأی دادن و تخصیص انجمنهای دیوانسالارانه زیر نفوذ شدید خویشاوندی، نژادی، مذهبی و سایر ملاحظات خاص قرار دارد. یکی از روشنترین مثالهای این وضعیت، تخصیص حقیقتاً کلیهٔ موقعیتها، اعم از انتخابی یا انتصابی براساس وابستگی به فرقهٔ مذهبی در حکومت لبنان است. تخصیص فرقه‌ای کابینهٔ لبنان را بر مبنای اندازهٔ نسبی و اهمیت سیاسی هر فرقه نشان می‌دهد. علاوه بر این تجسم انسان‌شناسان از جوامع سنتی و تنوع مغایرت جوامع جدید و سنتی کار بیشتری را برای پژوهش سیاسی انجام می‌دهد تا صرفاً ایجاد دو قطب در مقیاس توسعه. این تنوع دانشمند علوم سیاسی را نیز قادر به ملاحظه فاصلهٔ عظیم بین این دو قطب می‌سازد.[۱]

همچنین در رابطه با «فرهنگ» پژوهش انسان‌شناختی که به‌ویژه به دانشمندان علوم سیاسی مرتبط است، بر مفهوم فرهنگ و تأکید انسان‌شناسان بر «فرهنگ» به‌عنوان عامل تعیین‌کنندهٔ اصلی رفتار انسان متمرکز می‌شود.

فرهنگ راهی از زندگی گروهی مردم است، ترکیبی از کلیهٔ الگوهای کم‌وبیش کلیشه‌ای رفتار آموخته شده است، که از نسلی به نسل دیگر از طریق ابزار زمان و تقلید منتقل می‌شود.

فرهنگ شامل ارزشها، هنجارها و نظام اعتقادات یک جامعه، مشتمل بر سنتها، آداب و رسوم، مذاهب، ایدئولوژیها، تشریفات مذهبی، میراث و زبان و کلیهٔ عادتها یا دیدگاههای مشترک دیگر است که ممکن است از این نوع مفاهیم مستثنا شده باشد.

هرچند مشکل است که با دقت زیاد تعریف کرد، فرهنگ اثر ژرفی بر رفتار انسان دارد. فرهنگ بیش از هر چیز، تعیین‌کنندهٔ ارزشهاست. فرهنگ است که به افراد می‌گوید کدام‌یک از هدفهای مادی و اشکال رفتاری مهم است و ارزش نگهداری دارد و کدام‌یک باید به علت نداشتن ارزش کنار گذارده شود و یا به‌عنوان تهدیدی برای اجتماع مورد اعتراض قرار گیرد. فرهنگ معیارهای صحیح و غلط، خوب و بد، و زیبا و زشت را تنظیم می‌کند. فرهنگ هنجارهای مبین راههای مناسب برای کردار متقابل میان اعضاء و غیر اعضای جامعه را مقدر می‌کند. فرهنگ مجازاتها را برای افرادی که خود را با هنجارها تطبیق نمی‌دهند تعیین می‌کند. فرهنگ به افراد حس هویت و متعلق بودن می‌بخشد. فرهنگ حقوق و تعهدات افراد را مشخص می‌کند و دوستان را از دشمنان تمیز می‌دهد. فرهنگ راههای کاهش تشنج فردی را از طریق نشان دادن گروههایی که می‌توانند ناراحتی درونی فرد را از بین ببرند، فراهم می‌آورد و بدین ترتیب باعث تخفیف فشار و تشنج در داخل اجتماع می‌شود. وانگهی فرهنگ حس امنیت مشخصی و

۱- اقتباس: از **همان کتاب**، ص. ۹۷.

هبستگی اجتماعی را به‌وسیلهٔ تجهیز افراد با تشریح موجودیتشان رابطهٔ آنها با ماوراءالطبیعه و انتظارات آنها بعد از مرگ، فراهم می‌آورد. سرانجام فرهنگ کلیهٔ ساختهای اجتماعی فوق‌الذکر، شامل الگوهای توزیع، ثروت و قدرت را به‌صورت خواست خدا، یا از دید مارکسیسم، ترتیب دیالکتیک طبیعی جهانی، توجیه می‌کند. فرهنگ به مثابه ماده‌ای چسبناک است که جوامع را متحد نگاه می‌دارد.[۱]

کاملاً روشن است که هر قدر افراد با شدت بیشتری در اجتماع خود اجتماعی شوند و به‌وسیلهٔ اعتقادات و تضمینهای اجتماعی شکل گیرند، محتوای جامعه، رفتار ظاهری و گرایشهای ذهنی افراد و راههای نگرشی دنیای خارج را بیشتر شکل می‌دهد. به‌ویژه، هر چه افراد بیشتر در فرهنگشان اجتماعی شوند، آن اجتماع احتمالاً با ثبات‌تر خواهد شد و مقاومت بیشتری در مقابل تغییر خواهد داشت.

۲. رابطهٔ اقتصاد و علم سیاست

به موجب تعریف یک متن مقدماتی راهنما، علم اقتصاد عبارت از مطالعهٔ روشی است که انسانها و جامعه در طی زمان با استفاده یا بدون استفاده از پول برای به کار بردن منابع کمیاب مولد، جهت تولید کالاها و خدمات مختلف و نیز برای توزیع کالا و خدمات بین افراد و گروهها در جامعه به‌منظور مصرف در حال و آینده، انتخاب می‌کند.

اقتصاددانان با توجه به تجزیه تحلیل روندهای انتخاب اقتصادی و توزیع مجموعه‌ای از مفاهیم و نظریه‌هایی را بسط داده‌اند که سطح قابلیت پیش‌بینی بیشتری را به نسبت بسیاری از نظامهای علوم اجتماعی دیگر ارائه می‌دهد. در واقع بسیاری از مردم علم اقتصاد را دقیقترین و علمیترین علم در علوم اجتماعی می‌شناسند. صرف‌نظر از صحت و سقم این شهرت، باید پذیرفت که اقتصاددانان در «پیش‌بینی و توضیح» رفتار اقتصادی، در مقایسه با دانشمندان علوم سیاسی از نظر پیش‌بینی و رفتار سیاسی، موفق هستند.

شهرت اقتصاددانان برای دقت بیشتر و روابط مشترک بین نظامهای علم اقتصاد و علوم سیاسی، موجب شده است اخیراً دانشمندان علوم سیاسی به اقتصاد به‌عنوان منبعی از عقاید مفید برای پی‌گیری تشریح مؤثرتر و پیش‌بینی در علم سیاست بنگرند.[۲]

چندین مفهوم و فرضیه که توسط اقتصاددانان بسط داده شده است، به‌طور مستقیم با مسائل دانشمندان علوم سیاسی ارتباط دارد. به‌عنوان مثال اقتصاددانان پی برده‌اند که فرض اینکه مصرف‌کننده «عقلایی رفتار کند» در پیش‌بینی رفتار اقتصادی کمک می‌کند. آیا ممکن نیست این مورد به دانشمندان علوم سیاسی کمک کند که در بخش رأی‌دهندگان و مقامات دولتی نیز فرض

۱- **همان کتاب**، ص. ۹۹-۱۰۰. ۲- **همان کتاب**، ص. ۱۰۹.

عقلایی بودن را به کار برند؟ سایر مفاهیم نظیر منابع، هزینه، چانه زدن، تشکیل ائتلاف و نظریه‌بازی نیز به دانشمندان علوم سیاسی چشم‌اندازهای باارزشی در تجزیه و تحلیل آنها از پدیده‌های سیاسی ارائه می‌دهد.

اساس تجزیه و تحلیل مسائل اقتصادی، تصمیم یا انتخاب است. مصرف‌کنندگان، تولیدکنندگان و تجار کالاهای اقتصادی و سیاسی باید از میان شقوق مختلف انتخاب کنند و در مورد اقدامات تصمیماتی اتخاذ کنند. گرچه تصمیم‌گیری تنها به دلیل اقتصادی نیست، اما ایده انتخاب از میان شقهای مختلف بر مبنای ارزش آنها یا سودمندی انتخابهای موجود، در حقیقت قلب روند اقتصادی است. حدودی که تصمیمات می‌تواند عقلایی نامیده شود، یکی از نکاتی است که به‌طور مداوم مورد توجه پژوهش اجتماعی بوده است. در اقتصاد الگوی مرد خردمند از نظر اقتصادی که تصمیم اقتصادی معقول اتخاذ می‌کند، بسیار مفید بوده است. این فرض در پیش‌بینی سرمایه‌گذاری و پیش‌بینی انتخابهایی که احتمالاً مصرف‌کننده انجام می‌دهد، به‌کار گرفته شده است. کاربردهای این ایده در علوم سیاسی معتبر است.[1]

در علم سیاست عقلایی بودن شامل گزینش استراتژیها یا شقهایی است که با حداقل هزینه ممکن، سودمندی (حصول به هدف) را به مؤثرترین نحو به حداکثر رساند. در این صورت یک تصمیم‌گیرندهٔ حکومتی خردمند کسی است که اهداف خارجی و داخلی ملت خود را به بهترین نحو کسب کند. همین‌طور یک رأی‌دهنده خردمند کسی است که به‌طور کامل اطلاعات راجع به موفقیتها و اعتبار نامزدهای مختلف انتخاباتی را جمع‌آوری کرده، با ترجیحات خود تطبیق داده و بر اساس آن رأی دهد.

همچنین در زمینهٔ مبادلات، زمانی که منابع با سایر کالاها مبادله می‌شوند، دارای اثری در بازار هستند. مبحث مبادلات در حوزهٔ علم سیاست را در نوشته‌های اکثر فلاسفه و اقتصاددانان، از افلاطون و سقراط گرفته تا جان لاک، اسمیت، بنتام و مالتوس می‌توان یافت. در کاربردهای معاصر استدلال اقتصادی در تجزیه و تحلیل سیاسی، کوشش شده است که این مباحث به قالبی مشخص درآید و مفروضات موردنظر روشن شود. در اصطلاح اقتصادی، یک مبادله وضعیتی است که در آن دو طرف مقادیری از کالایی را ارائه کرده و کالای دیگری را دریافت می‌کنند. در اصطلاح سیاسی، اعانهٔ مالی، یا سایر انواع منابع ممکن است به‌عنوان کالا برای چنین مبادله‌ای قابل‌استفاده باشد.

در نهایت، رایجهای مادی، رایجهایی است که ما بیشتر به‌طور عادی به‌عنوان رایجهای اندیشه می‌شناسیم. وجوه دولتی که از راه مالیاتها، یا سایر منابع درآمد جمع می‌شود، خدمات دولتی، (مانند حفاظت پلیس) یا کالاهایی که به‌وسیلهٔ دولت تولید می‌شود مثل برق تولیدی

۱- **همان کتاب**، ص. ۱۱۰.

سدها که دولت آنها را اداره می‌کند از رایجهای مادی سیاسی‌اند. اعتبارات دولتی که از طریق وامهای ویژه به دانشجویان، کشاورزان، خریداران مسکن و سربازان و غیره داده می‌شود نیز در این مقوله جای دارند. مقرراتی که دسترسی به چنین خدماتی را معین می‌کند، آشکارا خصوصیتی سیاسی دارد و به‌طور مفیدی می‌تواند به‌عنوان مبادلات سیاسی درنظر گرفته شود.[۱]

مفاهیم اقتصادی می‌تواند در قاعده‌بندی مفاهیم مسائل سیاسی مفید باشد. در تحلیل مسائل و پدیده‌های اجتماعی و سیاسی و دنبال کردن رابطهٔ علت و معلولی نمی‌توانیم فقط به عامل سیاسی اکتفا نماییم. بحران اقتصادی جهانی سالهای پیرامون ۱۹۳۰ میلادی، که در پی این بحران اقتصادی جهانی، نظام سیاسی نازیسم و فاشیسم در آلمان و ایتالیا و نظامهای شبه فاشیسم در اسپانیا و پرتغال مستقر می‌شود، در حالی که در ایالات متحدهٔ آمریکا، در انگلیس و در فرانسه نظامهای سیاسی پیشرفته‌تری نسبت به نظامهای پیشین همین کشورها پدید آمد. این مثالها نشان می‌دهد تا چه اندازه باید در برقراری روابط علت و معلولی در پدیده‌های اجتماعی و سیاسی محتاط باشیم و از توجیه آنها به یاری عامل یگانه و استثنایی بپرهیزیم.[۲]

۳. رابطهٔ روانشناسی و علم سیاست

از آنجا که اغلب پیش‌بینی علم سیاست، رفتار انسان را شامل می‌شود، لذا به نظر می‌رسد که روان‌شناسی منبع طبیعی بینشهای تحقیقات سیاسی است. با این وصف، دانشمندان علوم سیاسی در کاربرد مفاهیم روان‌شناسی اکراه داشته روی خوش به آن نشان نداده‌اند. آنها به‌جای آنکه به روان‌شناسی سیاسی بپردازند، کوشیده‌اند که از متغیرهای روان‌شناختی از طریق تأکید بر اثر فشارهای محیطی در تعیین شکل رفتار انسان، اجتناب کنند. در حقیقت، تجزیه و تحلیل نظامها، تجزیه و تحلیل ساختی، وظیفه‌گرایی، قدرت، ارتباط «عقلایی بودن» و سایر مفاهیم، توسط دانشمندان علوم اجتماعی برای پیشگویی رفتار سیاسی، بدون اینکه در پیچیدگیهای روان انسان گرفتار شوند، انجام شده است.

با این حال، برخی از ضروریترین سؤالهای سیاسی به‌طور ذاتی به روانشناسی مربوط است. چگونه انسان گرایشهای سیاسی اولیه را می‌آموزد؟ چگونه افکار او شکل می‌پذیرد؟ چگونه افکار می‌تواند تغییر کند؟ چگونه افراد تصمیم می‌گیرند؟ چرا جمعیتهایی که به‌طور سنتی مطیع هستند، به یکباره با درخواست دگرگونی، نظام مسلط مقهور خود می‌سازند؟ چرا افراطیها و مقتدران مقتدر هستند؟ به‌عنوان قضیهٔ کلی، در صورتی که دانشمندان علوم سیاسی قابلیت خود را در پرداختن به عوامل روانی و نیز محیطی رفتار سیاسی افزایش دهند، احتمالاً

۱- اقتباس از: **همان کتاب**، ص. ۱۱۹-۱۲۰.

۲- عبدالحمید ابوالحمد، **مبانی علم سیاست**، ج ۴. (تهران، انتشارات توس، ۱۳۶۸)، ص. ۵۴.

هم از نظر وسعت و هم از نظر دقت به نفع تجزیه تحلیل سیاسی است. این بدان معنا نیست که تغییرهای روانی موجبات دربرگیرندهٔ رفتار سیاسی هستند، بلکه بیشتر، کنشهای پیچیدهٔ انسان، نظیر رفتار سیاسی، اجتماعی و اقتصادی توسط زمینه‌ای که در آن نیروهای فرهنگی، محیطی، شخصیتی و بیولوژیکی فرد واکنش نشان می‌دهد، تعیین می‌شود.[1]

در میان مطالعات متعدد شخصیت اقتدارطلب، کوششهای هربرت مک‌کلوسکی برای ایجاد همبستگیهای شخصیتی بین محافظه‌کاری و آزادیخواهی درخور ذکر است.

یکی از روشنترین یافته‌های این مطالعه آن است که بر خلاف آنچه که ادعا شده است، محافظه‌کاری تنها دکترین مرجع نخبگان روشنفکر، یا بخشهای روشنفکرتر اجتماع نیست، بلکه عکس آن نیز صادق است. با هر مقیاسی که در اختیار ما باشد، اعتقادات محافظه‌کارانه را می‌توان در میان مردمان بی‌اطلاع کم‌سواد و تا جایی که می‌توان تعیین کرد، کم‌هوش یافت.

حداقل در جامعهٔ ما به‌نظر می‌رسد که محافظه‌کاری، به‌شدت خصوصیت انزواطلبان اجتماع مردمانی باشد که حس خودکم‌بینی دارند، مردمانی که از بی‌بیانی و محرومیت خود رنج می‌برند، تسلیم و ترسو بوده، خواهان محرمانه نگاهداشتن هستند و مردمانی که فاقد حس جهت و مقصد بوده، نسبت به ارزشهای خود مطمئن نیستند و عموماً توسط وظیفه اخطارکننده چگونگی بیرون کشیدن بار هولناک گلیم خود از اجتماع وحشتزده هستند، اجتماعی که به نظر آنان آنقدر پیچیده است که پی بردن به کنه آن بسیار مشکل است.[2] و یا اینکه بسیاری از افرادی که جهت مشخصی ندارند، افرادی که فاقد امنیت، مقبولیت و اتکای به‌نفس هستند، و افرادی که از یک بحران هویت رنج می‌برند. شناخته شدن با جنبشهای افراطی چپ یا راست یا سرسپردگی به یک رهبر خردمند (با جاذبهٔ روحانی) و یا فردی عوام‌فریب، برای افرادی که جهت مشخصی ندارند، یک عصای روحی به ارمغان می‌آورد، زندگی او ناگهان پر از معنی و هدف می‌شود. او مقبولیت کسب کرده است. او با پیداکردن حقانیت در ایدئولوژی حزب یا شخص رهبر، احترام به‌نفس و اعتماد به نفس را در نقش جدید خود به‌عنوان «پیرو» کسب می‌کند.

کاربردهای سیاسی بر پایهٔ روان‌شناسی می‌تواند با افزودن مفاهیم هویت و شناسایی گسترش بیشتری یابد. مثلاً مفهوم دیگری که تحت عنوان عمومی شناسایی قرار می‌گیرد، مفهوم پذیرش است.

طبق گفتهٔ لرنر، پذیرش، از طریق آشنایی یا زمینهٔ وسیعی از اطلاعات و تجربیات شخصی به‌دست می‌آید، سطح بالای سواد، شهرنشینی و در معرض رسانهٔ گروهی قرار داشتن، با سطح بالای پذیرش مربوط است. به نسبتی که پذیرش افزایش می‌یابد، توانایی فرد به داشتن

۱- منتی پالد و لاری اشترن و چارلز گایل، **همان کتاب**، ص. ۱۴۰.

۲- **همان کتاب**، ص. ۱۴۷.

عقاید سیاسی و مشارکت مؤثر در زندگی سیاسی نیز افزایش پیدا می‌کند.[1]

چنانچه کارهای دوب و لرنر با هم درنظر بگیریم، به بیان قضایای زیر هدایت می‌شویم. ملی‌گرایی بر مبنای شناسایی افراد با نهادها و نمادهای ملی قرار دارد و قبل از اینکه فرد بتواند با نهادها و نمادها ملی شناخته شود، باید از طریق آموزش و پرورش (رسانه) یا تجربه درک کند که قسمتی از یک ملت بودن به چه معناست و چگونه به‌طور مستقیم نهادهای ملی در زندگیش نفوذ می‌کند. هرقدر ظرفیت پذیرش فرد بیشتر باشد او برای رأی دادن و مشارکت مؤثر از طریق دیگر در زندگی کشور بیشتر خواهد بود.

مسألهٔ دیگر را که می‌توان بدان اشاره نمود، سودمند بودن است. سودمند بودن برای تعریف صفات تطبیق استفاده می‌شود و این صفات عبارت است از اینکه فرد احساس می‌کند که سودمند است، تعلق دارد، مورد احترام قرار می‌گیرد و رفتار واقعیش با مفهوم خویشتن ایده‌آل وی از خود منطبق است.

با اینکه روان‌شناسان از مفهوم سودمند بودن استفادهٔ وسیعی نکرده‌اند، اما در میان دانشمندان علوم سیاسی مقبولیت عام به دست آورده است.

به‌طور خلاصه برای برخی از متخصصان امور اجتماعی، روان‌شناسی اجتماعی از شاخه‌های علوم اجتماعی است و تواناست که رفتارهای کسان و گروههای اجتماعی را توجیه کند و از آنجاکه رفتار سیاسی کسان و گروهها در اجتماع بخشی از رفتارهای گروهی آنان است، از این رو به یاری روشهای روان‌شناسی گروهی می‌توان کششهای سیاسی افراد و گروهها را بررسی کرد.[2]

بنابراین ارتباط میان روان‌شناختی با علم سیاست، غیرقابل انکار است، اما استفاده از مفاهیم روان‌شناسی نیز عاری از مشکلات سخت نیست. ممکن است پیشنهاد شود که کاربرد مفاهیم روان‌شناختی در تجزیه و تحلیل سیاسی باید به‌عنوان افقی جدید، که پر از امید است، مورد نگرش قرار گیرد، اما هر گونه برداشت در این زمینه باید لزوماً با احتیاط انجام شود.

۴. رابطهٔ جامعه‌شناسی و علم سیاست

جامعه‌شناسی بیش از سایر نظامهای علوم اجتماعی درصدد است ساختهایی که جامعهٔ انسانی را شکل می‌دهد، تعریف کند و تأثیر چنین ساختهایی را بر رفتار انسانی تجزیه و تحلیل نماید. از آنجا که دانشمندان علوم سیاسی به این نتیجه رسیده‌اند که باید به نهادها و روندهای سیاسی،

۱- **همان کتاب**، ص. ۱۵۷.

۲- رمون آرون، **جامعه‌شناسی کشورهای صنعتی**، ترجمه رضا علوی، (تهران، انتشارات مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات اجتماعی، ۱۳۴۸)، ص. ۳۲۸.

به‌جای حقایق ساختگی قانونی، به‌عنوان واقعیتهای موجود اجتماعی نگاه کنند، بنابراین طبیعی است که آنان به برخی از مفاهیم و چارچوبهای تصوری همکاران جامعه‌شناس خود اعتقاد نمایند. یکی از جامعه‌شناسان، البته شاید به شوخی، تلویحاً گفته است که علوم سیاسی ممکن است به‌صورت رشتهٔ فرعی جامعه‌شناسی درنظر گرفته شود. تلاشهایی که به‌منظور ساختن نظریه علوم سیاسی در مورد مفاهیم کنش متقابل، گروه و ناسازگاری گروه انجام می‌شود، در بین دانشمندان علوم سیاسی مورد حمایت کامل بوده است.

همچنین اغلب نظر دانشمندان علوم سیاسی، به میزان قابل‌توجهی به گروههای ذینفع معطوف بوده است، اما توجه به گروههای کوچک نیز به صورتی متزاید آشکار می‌شود.

گروههای کوچک همواره در روند سیاسی حضور دارند. دادگاهها، هیأت منصفه، کارگزاریهای دولتی، کمیته‌های قانونگذاری و شوراهای شهری، همه گروههای کوچکند. مشاوران نزدیکی که رئیس جمهور، فرمانداران کل و سایر مدیران را احاطه می‌کنند نیز گروه کوچک به‌شمار می‌روند. به‌وضوح، هر چه دانشمندان علوم سیاسی بهتر بتوانند پویاییهای ساخت گروه کوچک و واکنش متقابل آن را دریابند، بهتر قادرند روند تصمیم‌گیری و رهبری در چنین گروههایی را تجزیه و تحلیل کنند.[۱]

اگر چه بیشتر روند سیاسی در قلمرو گروههای کوچک روی می‌دهد، با این وجود گروههای کوچک به دلایل دیگری نیز در تجزیه و تحلیلهای سیاسی اهمیت دارند. گروههای کوچک بهترین فرصت را برای انجام پژوهش تجربی کنترل شده به دانشمندان سیاسی می‌دهند.

علاوه بر این، تجزیه و تحلیل طبقه‌بندی اجتماعی در مطالعهٔ یکپارچگی سیاسی یا «کشورسازی» نیز مهم است. به‌عنوان مثال، قبل از اینکه رهبران کشورهای در حال توسعه بتوانند کشور خود را در واحدهای سیاسی و اقتصادی زیست‌پذیر متحد سازند، باید راههایی را برای نفوذ و تضعیف موانع نژادی، قبیله‌ای و مذهبی که در طول قرنها مبارزه محکم شده است، جستجو کنند. منظور این است که خطوط محکم طبقه‌بندی به کلی حذف شود. از این رو باید وسایلی فراهم شود که طبقات گوناگون اجتماعی را نسبت به دولت مرکزی مسئول و متحد سازد. این روند و یکپارچگی برابر نظر «کمیته سیاستهای مقایسه‌ای شورای پژوهش علوم اجتماعی» به وفق دادن حداقل ۵ گام یا بحران اشاره می‌کند: هویت، مشروعیت، نفوذ، مشارکت و توزیع».[۲]

در این زمینه **هویت** بدین معنی است که شناسایی با کشور، باید قویتر از وابستگی قبیله، گروههای قومی، مذاهب، یا سایر طبقات رحلی باشد. زمانی که هویتهای منتسب به کشور حاکم نباشد، هر گاه که از طبقهٔ خاصی درخواست شود که به نفع کشور فداکاری کند، ثبات کشور از

۱- **همان کتاب**، ص. ۵۷.
۲- **همان کتاب**، ص. ۶۲.

طریق مناقشه داخلی به‌خطر می‌افتد.

مشروعیت به ضرورتی اشاره می‌کند که افراد در تمام طبقات جامعه معتقد باشند که نهادهای حکومتی کشور با نیازهای آنان منطبق است.

نفوذ، توانایی دولت را در رسیدن به تمام طبقات جمعیت، در اجرای سیاستهای کشوری نشان می‌دهد.

مشارکت به توانایی نهادهای حکومتی، در گرفتن مشارکت حمایتی در امور سیاسی از تمام طبقات جامعه اشاره می‌کند.

سرانجام **توزیع**، نیاز به سهیم شدن کلیهٔ طبقات جامعه در ثروت و ارزشهای دیگر اجتماع را مطرح می‌کند.

واضح است که این ۵ گام با یکدیگر مرتبط است. هر چه افراد هویت بیشتری با جامعه و یا با کشور پیدا کنند، احتمالاً نهادهای سیاسی تأسیس‌شده بیشتری را که مشروع باشند، می‌یابند. عکس این جریان نیز به نظر صادق است. همچنین توانایی بیشتر حکومت مرکزی در نفوذ به تمام طبقات اجتماع برای به‌دست آوردن مشارکت حمایتی و برای تأمین و توزیع عادلانهٔ منابع، به توانایی بیشتر در تشویق گرایشهای هویتی و مشروع منجر می‌شود. این امر از دو راه تحقق می‌یابد:

۱. جامعه‌پذیر کردن افراد در ایمان به حکومت و کشور.

۲. نمایش سودمندی حمایت از حکومت، به‌وسیلهٔ افزایش سطح کالا و خدماتی که در اختیار اعضاء گذارده می‌شود.

گرچه طبقه‌بندی اجتماعی به‌وضوح بر رفتار سیاسی اثر می‌گذارد، اما بسیار مشکل است که به‌طور دقیق از اندازهٔ این اثر مطمئن شویم.

مفاهیم جامعه‌شناسی، نظیر نقش، گروه، طبقه، نخبگان، ساخت تعادل، وظیفه و غیره برای دانشمندان علوم سیاسی ارزش توضیحی عمیقی دارند. در واقع، آنها بخش کاملی از تجزیه و تحلیل سیاسی شده‌اند. بنابراین، به‌ویژه برای پژوهشگر علوم سیاسی بسیار مهم است که از نقاط ضعف و توانایی آنها آگاه شود.[۱]

مفاهیم جامعه‌شناختی به‌ویژه در توانا ساختن دانشمندان علوم سیاسی در تجزیه و تحلیل روندهای سیاسی و نهادها، به‌عنوان منابع اجتماعی به‌جای قانون مصنوعی، به‌ویژه مفید است. در واقع مرزهای مجزاکنندهٔ دو نظام به‌طور فزاینده‌ای درهم آمیخته است. به هر صورت، مفاهیم گرفته شده از جامعه‌شناسی ابزارهای قدرتمندی را برای دانشمندان علوم سیاسی جهت تجزیه و تحلیل و تصور روند سیاسی فراهم نموده است.

۱- اقتباس از: **همان کتاب**، ص. ۶۰-۷۴.

۵. رابطهٔ تاریخ و علم سیاست

از نظر تاریخ‌دان، جهان در حال تکوین است و جامعهٔ بشری جزئی است از یک کلی بسیار بزرگ و در حالت تکوین و دگرگونی دائمی و بی‌درنگ، پذیرفتن اصل تکوین و دگرگونی مورخ را به این نتیجه می‌رساند که سبب وقایعی که در گذشتهٔ نزدیک اتفاق افتاده، در پدیده‌هایی است که در گذشتهٔ دورتر روی داده است. به زبان دیگر، آنچه که اتفاق افتاده عامل مؤثری است برای آنچه که روی می‌دهد، دست‌کم توجیه آنها، به‌طور مثال برای شناختن انگیزه‌های انقلاب مشروطهٔ ایران در سال ۱۲۸۵ خورشیدی یا جنگ اعراب و اسرائیل در ژوئن ۱۹۶۷ میلادی لازم است اوضاع و احوال سیاسی و اجتماعی مناطقی راکه این وقایع در آنجا روی داده است شناخت و توجیه این رویدادها به شناختن گذشتهٔ آن حوادث نشدنی است. به‌همین گونه برای شناختن انگیزه‌های جنگ تحمیلی ایران و عراق و یا حملهٔ عراق به کویت باید رویدادهای گذشته آغاز جنگ را شناخت.[۱]

بی‌تردید تاریخ در شناساندن سیاست سهم بسزایی دارد ولی در این راه نباید زیاده‌روی کنیم. راست است که نسل امروز میراث‌خوار نسلهای گذشته است و حلقهٔ کوچکی است پیوسته به رشته زنجیر ناپیداسر، ولی حلقهٔ کوچک کنونی حلقهٔ فعالی است. نسل موجود نه تنها از خرمن فرهنگ گذشته سیراب می‌شود، بلکه به آن خوشه‌هایی می‌افزاید. به زبان دیگر تمدن حاضر در حالی که پی‌آمد فرهنگها و تمدنهای گذشته است علتی است برای تمدن نسلهای آینده، و تاریخ به تنهایی برای پاسخ گفتن به همهٔ این پدیده‌ها رسا نیست و همچنین در بررسیهای تاریخی تنها یک روش و بینش وجود ندارد، بلکه چندین روش و بینش قابل تصور است. مثلاً آرنولد توین بی. تاریخدان نامدار معاصر انگلیسی، تمدنهای بشری را از گذشتهٔ دور تا روزگار خود به بیست‌ویک تمدن تقسیم کرده است و به عقیدهٔ وی هر تمدنی چهار مرحلهٔ تولد، رشد، پیری و مرگ را خواهد گذرانید و از این رو زندگی جامعه‌های بشری را با زندگی فردی، یکسان دانسته و به نظر او این انگیزه پایهٔ دگرگونیهای تاریخی است.[۲]

آموزش تاریخ سیاسی، بازرگانی، فرهنگی و تاریخ روابط میان ملتها، به شناختن سیاست یاری می‌کند و سیاست‌شناسی که از تاریخ آگاهی ندارد، بی‌تردید سیاست‌شناس خوبی نخواهد بود. ولی با وجود اهمیت زیاد تاریخ در شناخت سیاست تنها نمی‌توان به تاریخ بسنده کرد. اما مفاهیم گرفته شده از تاریخ ابزارهای قدرتمندی را برای دانشمندان علوم سیاسی جهت

۱- عبدالحسین زرین‌کوب، **دو قرن سکوت**، چ.م. (تهران، انتشارات احمدعلی، ۱۳۳۶)، ص. ۶.

۲- آرنولد توین بی.، **نظری به تاریخ**، ترجمهٔ سهیل آذر، (تهران، انتشارات نورجهان، ۱۳۳۶)، ص. ۴۶.

تاریخ تمدن (تحلیلی از تاریخ جهان از آغاز تا عصر حاضر)، ترجمهٔ یعقوب آژند، (تهران، انتشارات مولی، ۱۳۶۳)، ص. ۷۴۷.

تجزیه و تحلیل و تصور روند سیاسی فراهم نموده است. مفاهیم تاریخ در توانا ساختن دانشمندان علوم سیاسی و در تجزیه و تحلیل روند سیاسی بسیار مفید است.

تعاریف علم سیاست

۱. تعریف علم سیاست از دیدگاه محققان ایرانی

الف. کسروی:

اکنون پس از آوردن تعریفهای پیشینیان از سیاست به تعریفهایی که اندیشمندان معاصر ایرانی از سیاست کرده‌اند می‌پردازیم و نخستین تعریف از محقق و نویسندهٔ پرکار و مورخ نامدار احمد کسروی- به رغم انتقادهایی که به اندیشه‌های اجتماعی‌اش وارد است-گزیده شده است که در کتاب «در راه سیاست» می‌نویسد:[1]

«سیاست واژه‌ای است که معنی روشنی نمی‌دارد. در ایران از این گونه واژه‌ها فراوان است. سیاست را هر کس به فهم و دلخواه خود معنی می‌کند و آن را پست و بی‌ارج گردانیده‌اند. روی هم رفته وزیر شدن و وکیل مجلس گردیدن و روزنامه نوشتن و حزب ساختن و از دولتهای دیگر سخن راندن و بجوش و جنبهای کوتاه‌بینانه و هوسبازانه در این زمینه‌ها برخاستن و مانند اینها کارهای سیاسی است. سیاست را به این معنی می‌شناسند ... ولی سیاست به این معنیها نیست. اینها بسیار بی‌ارج است سیاست همبستگی یک توده[2] با توده‌های دیگر و چگونگی آن همبستگی می‌باشد. سیاست آن است که یک توده راهی برای زیست و پیشرفت خود در میان دیگر توده‌ها بازکند و رفتارش با آن توده‌ها از روی فهم و بینش باشد. اگر بیمی به هستی و پایداری آن از سوی یکی از همسایگان هست آن را از پیش دیده دوراندیشانه در پی جلوگیری آن باشد.»[3]

در این تعریف مفهومهای عینی و ذهنی با هم آمیخته شده و به این علت از دقت تعریف کاسته شده است. هستهٔ دقیق و عینی این تعریف در مفهوم «زیست» متمرکز شده و از این نظر سیاست مجموع کارها و دوراندیشیهایی است که موجب بقا ملت در عرصهٔ پیکار و جنگ میان کشورها می‌گردد. ولی واژه‌های «پیشرفت»، «فهم» و «بینش» مفهومهای ذهنی بوده و تدقیق آنها دشوار است. با این واژه‌ها نویسنده عامل اخلاقی را در سیاست وارد کرده و سیاست و اخلاق را با هم آمیخته است ولی سیاست و اخلاق در اغلب موارد همراه نیست و با هم بیگانه‌اند. این

۱- عبدالحمید ابوالحمد، **همان کتاب**، ص. ۱۶.

۲- توده در این تعریف کسروی و در اغلب نوشته‌های دیگر به مفهوم ملت به‌کار رفته است.

۳- احمد کسروی: **در راه سیاست**، چ ۲، (تهران، چابخانهٔ پیمان، ۱۳۴۲)، ص. ۲۵.

تعریف پیش از آنکه یک تعریف علمی از سیاست باشد چارچوبی است برای هدایت تحقیق نویسنده در مورد دشواریهایی که ایران در زمان نوشتن این اثر یعنی سال ۱۳۲۴ با آن روبروست. همچنین این تعریف با توجه به موقعیت زمانی و اشغال ایران از نظر نویسنده و محقق ایراندوست می‌بایست راهنمایی باشد برای هدایت و جهت‌گیریهای خارجی کشور و حفظ استقلال ایران در برابر بیم از تجاوزهای بیگانگان. در این سال ایران هنوز در اشغال نیروهای بیگانه است و برای ایران دوستی چون کسروی مسألهٔ اساسی پاسداری از استقلال کشور است. از این رو جهت‌گیری فکری او و نظرهایش برای تحقق هدف و هدفهایی است. این خود مثال روشنی است برای اینکه نشان داده شود که پژوهشهای سیاسی کمتر ممکن است بی‌طرفانه و بی‌نظرانه باشد و پژوهشهای سیاسی با علم سیاست اغلب برای نفس علم نیست بلکه حاصل این بررسیها در زمان و مکان معین در خدمت کشور، ملت، کسان، گروه یا طبقه‌های خاصی است.

ب. عبدالرحیم طالبوف:

او از نویسندگان صدر مشروطه و از روشنفکران بنام آن زمان بود در «کتاب احمد»[1] که از کارهای بسیار نامدار وی است از مسأله‌های اجتماعی و سیاسی ایران پیش از مشروطه بر می‌رسد. گسترش عدالت اجتماعی و حاکمیت قانون و اجرای آن و مبارزه با عقب‌ماندگی ملت همیشه پایهٔ اندیشه‌های وی در «کتاب احمد» است. در این کتاب به روشنی از سیاست تعریف نشده ولی به‌طور ضمنی گاهی سیاست به جای دموکراسی و گاهی به جای وضع قانون و گاهی به جای پیوند میان ملتها و کشورها به‌کار رفته است.

پ.میرزا ملکم خان:

از نویسندگان و متفکران سیاسی ایران است که نوشته‌های سیاسی وی پیش از بنیان گرفتن مشروطیت در ایران در آشنا ساختن مردم با بنیادهای سیاسی غرب سهم بسزایی داشته است. میرزا ملکم خان در نوشته‌هایش از کشورداری، چگونگی استقرار عدالت و پیشرفت اجتماعی بررسی کرده و از مجموع آثار مؤلف این استنباط حاصل می‌شود که سیاست ادارهٔ کشور است، و در یک جا از سیاست این تعریف را به‌دست می‌دهد: «دولت در عالم حکمرانی یعنی سیاست، سیاست عبارت است از حکم و تنبیه، بدون تنبیه حکم نیست: بدون حکم نه سیاست است نه دولت.»[2]

۱- عبدالرحیم طالبوف، **کتاب احمد**، (تهران، سازمان کتابهای جیبی، ۱۳۴۶.)

۲- میرزا ملکم خان: **مجموعه آثار**، (تهران، کتابخانهٔ دانش، ۱۳۲۷)، ص. ۱۲۷.

در این تعریف سیاست به معنی حکومت کردن و فرمان دادن به‌کار رفته، نه همهٔ فرمانها، بلکه آن فرمانها و حکمهایی که منشأ آن دولت است. سیاست در این جا با مفهوم دولت یکی شده و با این دیدگاه شناخت سیاست به بررسی از دولت و سازمانهای دولتی در درون کشور خلاصه می‌شود و آنچه از قلمرو و اقتدارهای دولتی بیرون است، سیاست نیست و این دید، قلمرو این تعریف را تنگ می‌کند. نکته اینکه در این تعریف تظاهر خارجی سیاست و قدرت دولت تنها حکم و فرمان نیست، بلکه فرمانهایی است که با کیفر «تنبیه» تضمین می‌شود. سیاست به مفهوم مجازات گاهی در قوانین نیز آمده است چنانکه در اصل دوازدهم قانون اساسی انقلاب مشروطه مصوب ۱۲۸۵ و منسوخ در ۱۲ آذر ۱۳۵۸ سیاست را به معنای تنبیه و مجازات به‌کار برده است.

به هیچ عنوان و به هیچ دست‌آویز کسی بدون اطلاع و تصویب مجلس شورایعالی حق ندارد متعرض اعضای آن بشود. اگر احیاناً یکی از اعضا علناً مرتکب جنحه و جنایتی شود و در حین ارتکاب جنایت دستگیر شود باز باید اجرای سیاست در بارهٔ او با استحضار مجلس باشد.»

ت. قاسم غنی:

که کارهای سیاسی مهمی داشته و اهل ادب و تحقیق نیز بوده جزوهٔ کوچکی دارد به نام «بحثی در سیاست».[1] وی در این اثر از سیاست تعریف نمی‌کند، اما از مسأله‌های مورد بحث که به ترتیب حکومت و حزب، وکالت و وزارت، انتخابات، حکومت ملی و روش دموکراسی، سلطنت، سیاست خارجی و اصلاحات اقتصادی است، می‌توان چنین استنباط کرد که سیاست کارهایی را دربر می‌گیرد که مستقیم وارد قلمرو وظایف دولت می‌گردد. نتیجهٔ اینکه برای بررسی و شناخت سیاست، محقق باید وظایف و اقتدارات کلی دولت را در ادارهٔ کشور بررسی کند.

۲. تعریفهای محققان اسلامی

الف. امام محمد حسین آل‌کاشف الغطا:

در سال ۱۲۹۴ هجری (۱۹۵۴-۱۸۷۷ میلادی) نجف- در توصیف سیاست و سیاستهای استعماری می‌گوید:

«اجرای برنامهٔ سیاست‌زدایی در میان امت مسلمان که دنیا را باید به دنیاپرستان واگذاشت و برای نجات و رستگاری تمام هم و غم را می‌باید معطوف آخرت داشت. به عبارت دیگر، دین را باید از سیاست جدا دانست که سیاست بی‌پدر و مادر

۱- قاسم غنی: **بحثی در سیاست**، (تهران، انتشارات مجلهٔ یغما، ۱۳۳۴)، ص. ۳۸.

است. و این یکی از کشنده‌ترین ضرباتی بود که بر پیکر اعتقادی مسلمانان وارد آمد و هر زمان مسلمانی آگاه و بیدار به رسواگری دشمن پرداخت و کوشید تا از راه دین توطئه‌ها را برملا سازد ناچار به تحمل زندان و تبعید و در بسیاری مواقع از دست دادن جان پاک خویش گردید؛ زیرا دشمن از یک چنین آدمی بیمناک بوده است.»

اگر معنی سیاست خیرخواهی و خدمت و راهنمایی و جلوگیری از فساد و خیانت و نصیحت زمامداران و تودهٔ مردم و برحذر داشتن آنان از گرفتار شدن در زنجیر استعمار و بندگی و جلوگیری از افکندن دامها و زنجیر اسارت بر گردن ملتها و کشورهاست، اگر معنی سیاست این است، آری ما تا فرق سرمان در آن غرقیم و این از واجبات است. خودم را در پیشگاه خدا و وجدان مسئول می‌بینم. زیرا دخالت در سیاست از وظایف من و اجداد من است.

سیاست ما، سیاست پیغمبر و ائمه است. سیاستی که از هر گونه هوا و هوس و طمع و آلودگی پاک است. و اگر معنی سیاست ایجاد فتنه و اغتشاش و برادرکشی است تا به حکومت برسند و بر تختهای نرم تکیه زنند، وحشیانه و خشونت‌آمیز نسبت به ملت رفتار کنند و برای تأمین منافع شخصی از قدرت و نفوذ خویش سوءاستفاده نمایند و برای اجنبی دلالی کنند تا ولو با ریختن خون انسانها باشد، آنها بر ملت و مملکت خویش مسلط سازند، اگر سیاست این است من از آن به خدای دانا و شنوا پناه می‌برم.

ب. ابوالاعلی مودودی:

سیاست از نظر مودودی متفکر اسلامی پاکستان این است که اصل سیاست اسلامی این است که انسانها چه به صورت فرد چه به صورت جمع باید از وضع خودسرانه قانون و اعمال قدرت بر دیگران دست بردارد. هیچ‌کس نباید اجازه داشته باشد از پیش خود احکامی را تصویب و فرامین را صادر کند و هیچ‌کس مجاز نیست به اختیار خود قانون بتراشد، هیچ‌کس مجبور نیست به اجرای چنین قوانینی پایدار بماند. تنها الله است که حق وضع کردن قانون را دارد که این قانون الهی توسط انسان اجرا می‌شود و خداوند آن را بر انسان تفویض فرموده. تنها کسانی می‌توانند قانون را عهده‌دار باشند که شرایط لازم را داشته باشند.

پ. ابن‌خلدون:

او عقیده دارد که سیاست یعنی اینکه حاکمی با نیرویی که اجتماع در اختیارش قرار می‌دهد مانع ظلم و تجاوز گردد. البته چنین حاکمی باید بر سایرین غلبه و تسلط و زورمندی داشته باشد.

ت. آیت‌الله نائینی:

در مفهوم سیاست و حکومت می‌گوید، سیاست یعنی حفظ نظم و امنیت داخلی مملکت، تربیت افراد جامعه، جلوگیری از ظلم و تعدی و تجاوز افراد مردم به یکدیگر، حفظ و حراست مملکت از مداخلهٔ دولتهای خارجی.

ث. علی شریعتی:

استاد پیشین دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه مشهد که خود از نویسندگان مذهبی-سیاسی نامدار است تعریفی از سیاست دارد که آن را نقل می‌کنیم:

«سیاست عبارت است از خودآگاهی انسان نسبت به محیط و جامعه و سرنوشت مشترک و زندگی مشترک خود و جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کند و به آن وابسته است.»[1]

این تعریف بسیار گسترده است و عبارت «سرنوشت مشترک و زندگی مشترک» همهٔ زمینه‌های زندگی اجتماعی را دربر می‌گیرد و از اینجا تفاوت میان سیاست و دیگر علوم اجتماعی از میان می‌رود و پژوهشهای جامعه‌شناسی به خودی خود بسنده برای پاسخ گفتن به پرسشهایی خواهد بود که در سیاست پیش می‌آید.

این چند نمونه از تعریفهای دانشمندان و نویسندگان ایرانی نشان می‌دهد که تفکر سیاسی در ایران بی‌پیشینه نبوده است ولی نباید فراموش کنیم که اغلب این پژوهشگران و اندیشمندان معاصر به‌طور مستقیم یا غیرمستقیم ملهم از آموزش غربی، به‌ویژه فرانسه‌اند و در تعریفهایی که از سیاست کرده‌اند برکنار از تأثیر ادبیات سیاسی غرب نبوده‌اند.

۳. تعریفهای محققان خارجی

پژوهش در بارهٔ علم سیاست و تدریس آن امروز در بیشتر دانشگاههای خارجی الزامی شده است و اغلب مدرسان و مؤلفان مبانی سیاست، از سیاست تعریف کرده‌اند. در این اثر ممکن نیست که همهٔ آن تعریفها آورده شود، به ناچار شماری از آنها که از پژوهشگران نامدار است، دست‌چین شده است.

الف. مک آیور:

در «جامعه و حکومت»[2] مسائل مختلف سیاسی رابر می‌رسد و سیاست را به معنای وسیع واژه درنظر می‌گیرد و «حکومت» مرکز ثقل این بررسی است و حکومت به مفهوم گستردهٔ کلمه به‌کار

۱- علی، شریعتی، **تاریخ ادیان**، انتشارات انجمن اسلامی دانشجویان صنعتی، ۱۳۴۸، ص. ۱۱.

۲- ... مک آیور، ر.م.: **جامعه و حکومت**، ترجمهٔ ابراهیم علی کنی، (تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۴).

رفته است و در صفحهٔ ۲۹ این کتاب می‌خوانیم:

«در این کتاب هر جا به‌طور مطلق از حکومت سخن می‌گوییم مقصود حکومت سیاسی یعنی تشکیلات متمرکزی است که در یک جامعهٔ بزرگ یا کوچک نوعی نظم برقرار می‌سازد.»

مؤلف در صفحهٔ ۲۶۴ همین کتاب به تعریفی که «کنگرهٔ سازمانهای صنعتی» در یکی از نشریه‌های انتخاباتی کرده است، اشاره می‌کند و اضافه می‌کند که هارولد لاسول استاد علوم سیاسی آمریکایی با مختصر تغییر همین تعریف را به‌کار برده است، تعریفی که به عقیدهٔ مک آیور بیشتر مردم آمریکا از هر طبقه و صنفی به آن معتقدند. این تعریف چنین است:

«سیاست علمی است که به ما می‌آموزد چه کسی می‌برد، چه می‌برد، کجا می‌برد؟ چگونه می‌برد؟ و چرا می‌برد؟»

اگر سیاست را تنها نبرد و مبارزه بدانیم این تعریف در حد خود کامل است ولی شماری از سیاست‌شناسان، نبرد را یکی از هدفهای سیاست می‌دانند و برآوردن نیازمندیهای همگانی و آسایش مردمان در جامعه پس از پیروزی در نبرد، هدف دیگر آن است.

۱. نظر دانشمندان آمریکایی

«در آشنایی با علم سیاست»

که سه تن از استادان آمریکایی آن را نوشته‌اند می‌خوانیم:

«علم سیاست را می‌توان به‌عنوان علم دولت یا به‌عنوان رشته‌ای از علوم اجتماعی که مربوط به تئوری سازمانها، حکومت و اعمال دولت است تعریف نمود.»[1]

بر طبق این تعریف علم سیاست، علمی است که از دولت و فعالیتهای دولتی بر می‌رسد و این تعریف بی‌گمان محدود است و اعمال سیاسی را که مستقیم دولت در آن دخالت ندارد با این تعریف و با این رشته از پژوهشهای اجتماعی نمی‌توان بر رسید. یادآوری کنیم که در متن اصلی کتاب واژه‌های «دولت» و «کشور» بوده که به «حکومت» و «دولت» برگردانده شده است که نارسا است.[2]

ب. رمون آرون:

استاد جامعه‌شناسی دانشگاه پاریس سیاست را در تصمیم‌گیری در بارهٔ رویدادهای ناهمگون در جامعه می‌داند و مثال می‌آورد که تصمیم اقتصاددان در بارهٔ مسأله‌های همگون است و به تولید،

۱- رودی کارلتون کلایمر و آندرسن، توتون جیمز و کریستول، کارل کویمی: **آشنایی با سیاست**، ترجمه و ناشر بهرام ملکوتی، تهران، ۱۳۴۸، ص. ۳۰.   ۲- عبدالحمید ابوالحمد، **همان کتاب**، ص. ۲۲.

توزیع و مصرف اموال مادی منحصر می‌شود[1]. در همین زمینه می‌توان نمونه‌های دیگری آورد، مانند تصمیم‌گیری قاضی در مورد پرونده‌هایی که باید بدان رسیدگی کند زیرا با همه گوناگونی پرونده‌ها، ضابطهٔ رسیدگی مقررات حقوقی است، به‌ویژه آنکه امروز قضات دارای تخصصهای ویژه‌اند و به دعاوی و اختلافهای خاصی رسیدگی می‌کنند. همچنین است در مورد هر گونه تصمیم‌گیریهای فنی و خاص. در حالی که تصمیم در بارهٔ اینکه آیا باید مدرسه ساخت، یا بمب اتمی، بیشتر جنبهٔ سیاسی دارد تا فنی و اقتصادی. این مفهوم از سیاست ما را به یک مفهوم کلیتری هدایت می‌کند: اگر تصمیم‌گیری در کارهایی مستلزم ملاحظاتی باشد که صرفاً جنبهٔ فنی ندارد و عوامل اجتماعی، فرهنگی، روانی و غیرمادی در آن مهم است این تصمیم‌گیریها را می‌توان بیشتر سیاسی دانست تا غیرسیاسی. در واقع اگر دقت و موشکافی کنیم، می‌بینیم که سیاستمدار یا مرد سیاسی کسی است که اگر متخصص در کار فنی و خاص است، مانند پزشک یا قاضی یا استاد برحسب وظیفه و کار سیاسی‌اش این قدرت را دارد و ناچار است که در زمینه‌های گوناگون اظهارنظر و تصمیم‌گیری کند. به زبان دیگر، سیاست قدرت و توانایی‌گزیدن است میان گزینشهای بسیار متفاوت. همچنین اداره کردن یک سازمان بزرگ عمومی یا خصوصی مانند دانشگاه، بیمارستان یا کارخانه یا حزب یا سندیکا بی‌گمان یک مسئولیت سیاسی است که به صلاحیت و کاردانیهای فنی نیز نیاز دارد ولی با این همه مسئولیت، اداره و رهبری کشور و دولت با دیگر مسئولیتهای سیاسی تفاوت کیفی دارد و نه کمّی. زیرا ادارهٔ یک کارخانه و سندیکا یا دانشگاه هر اندازه نیز بزرگ باشد، رسیدگی به رویدادهای کم‌وبیش همگون در درون کشور بوده و با توجه به قوانین و مقررات حاکم بر آن است در حالی که مسئولان ادارهٔ کشور و دولت نه تنها همیشه باید گرهٔ مسأله‌ها و دشواریهای ملی را بگشایند بلکه ناچارند که موقعیت و روابط بیرون مرزی و میان ملتها را نیز پیش چشم داشته باشند.

پ. هارولد لاسول:

لاسول که یکی از دانشمندان پیشرو علوم سیاسی معاصر است می‌گوید: «علم سیاست به‌صورت یک نظام تجربی عبارت از مطالعهٔ چگونگی شکل گرفتن قدرت و سهیم شدن در آن است و عمل سیاسی عملی است که بر اساس قدرت انجام می‌گیرد.»

حوزه‌های توافق و عدم توافق مربوط به ماهیت سیاست که از طریق ارسطو، وبر و لاسول بیان گردیده و یا به عبارت دیگر ارسطو، وبر و لاسول و بسیاری از دانشمندان علم سیاست توافق دارند که روابط سیاسی یعنی سلسلهٔ روابطی که شامل قدرت، حکومت یا اقتدار

1- Aron, Reymond: la Revne Francai e de science politque, no Janvier, 1962.

می‌باشد.[۱] آشکارا هر چه راکه ارسطو، وبر سیاسی می‌خوانند لاسول نیز آنها را سیاسی می‌نامد. ولی لاسول چیزهای دیگری را هم سیاسی می‌خواند که ممکن نیست ارسطو و وبر با آن موافقت کنند. مثلاً از نظر او مؤسسات تجاری یا اتحادیه‌های بازرگانی هم دارای جنبه‌های سیاسی هستند. در واقع پژوهشگران سیاسی معاصر در بررسی سیاست جنبه‌ها و جهات سیاسی مؤسسات تجاری، اتحادیه‌های کارگری و هر نوع جامعهٔ خصوصی را مورد توجه قرار می‌دهند. لاسول همچنین در کتاب آسیب‌شناسی روانی و سیاست کوشید از روانکاوی به‌عنوان روشی برای کشف انگیزه‌های پنهانی و ناآگاهانه فعالیتهای سیاسی استفاده کند. به‌طور خلاصه هر نوع الگوی روابط مداوم بشری که در آن تا حد مشخصی قدرت و حکومت یا اقتدار وجود داشته باشد سیستم سیاسی شمرده می‌شود. از نظر هارولد لاسول علم سیاست مطالعه این است که «چه کسی می‌برد»، «چه می‌برد»، «کی می‌برد» و «چگونه می‌برد».[۲]

باید گفت که سیاست وجوه مختلفی دارد و صرفاً در مبارزه برای کسب قدرت خلاصه نمی‌شود. اگر قرار باشد که جامعهٔ مورد مطالعه از وضع «جنگ همه علیه همه» فراتر برود، قطعاً سیاست چیزی بالاتر از مبارزه برای قدرت است. یک جامعهٔ سیاسی چارچوبی است برای روابط نظام‌یافته که در آن افراد با هم روزگار می‌گذرانند و خواسته‌ها و نیازهای اجتماعی‌شان را برآورده می‌کنند. جامعهٔ سیاسی یک واحد انسانی پرمعنی است و صرفاً یک واقعه و یا یک رویداد نیست، جامعهٔ سیاسی مخلوق تعمدی بشر است که به‌منظور به انجام رساندن اهداف مهم و عملی، تشکیل شده و اداره می‌شود.

ت. موریس دوورژه:

فرهنگ لیتره سیاست را علم حکومت بر کشورها و فرهنگ روبر فن و عمل حکومت بر جوامع انسانی تعریف می‌کند اما هر دو حکومت را موضوع سیاست قرار داده‌اند. تعاریف لیتره و روبر در مورد دیگری نیز با یکدیگر تفاوت دارند. لیتره سیاست را یک علم می‌داند و روبر آن را به مثابه فن عمل تلقی می‌کند.

موریس دوورژه محور اصلی عرصهٔ سیاست را قدرت می‌داند. النهایه، جوهر سیاست که همیشه و همه جا ذوجنبتین است. تصویر ژانوس[۳]، خدای دو چهره، مظهر حقیقی دولت است

۱- رابرت دال، **همان کتاب**، ص. ۹۸.

۲- توماس اسپریگن، **فهم نظریه‌های سیاسی**، ترجمهٔ فرهنگ رجایی، (تهران، انتشارات آگاه، ۱۳۶۵)، ص. ۱۰.

۳- ژانوس Janus نخستین پادشاه افسانه‌ای کشور لایتوم (در ایتالیای کنونی) براساس افسانه، خداوند به این پادشاه آنچنان روشن‌بینی داد که هم به گذشته و هم به آینده عارف و آگاه شد. گذشته و آینده‌نگری وی سبب شد که **با دو چهره نمایش داده شود.** در پول رایج مردم روم نیز این پادشاه با دو چهره آمده است.

زیرا ژرفترین واقعیت سیاسی را بیان می‌کند. دولت و به‌صورت وسیعتر، قدرت سازمان‌یافته در یک جامعه، همیشه و همه جا، در عین حال که ابزار تسلط برخی از طبقات بر طبقات دیگر است، و طبقات مسلط به سود خود و به زیان طبقات زیر سلطه از آن استفاده می‌کنند، وسیله‌ای است برای تأمین نوعی نظم اجتماعی و نوعی همگونی کلیهٔ افراد در اجتماع در جهت مصلحت عمومی.[۱] سهم این یا آن عامل بر حسب ادوار و موقعیتها و کشورها تغییر می‌کند. ولی همیشه این دو با یکدیگر همزیستی دارند. از سوی دیگر، روابط بین مبارزه و همگونی روابطی پیچیده است. هرگونه معارضه‌ای با نظم اجتماعی موجود، تصویر و طرح نظم برتر و اصیلتری است. هر مبارزه‌ای از درون وجود خود، یک رویای همگونی نهفته دارد و کوششی است برای متجلی ساختن آن. بسیاری چنین می‌اندیشند که مبارزه و همگونی دو چهرهٔ مخالف نیستند بلکه خود فرآیندی واحدند. مبارزه طبعاً همگونی به‌وجود می‌آورد و تضادها از طریق گسترش خود، به سوی نیستی خویش و پیدایش یک مدینه هماهنگ گرایش می‌یابند.

موریس دوورژه از موضع رایج اثبات‌گرایان (پوزتیویستها) به این مسئله برخورد می‌کند. او برخوردی که از نقطه‌نظر متافیزیکی یا فلسفی به قدرت و اقتدار می‌شود طرد می‌کند، وی به اینکه آیا این قدرت زمینه‌ای تئوریک دارد یا نه، و آیا حکم راندن عده‌ای بر دیگران منطقی است یا خیر، علاقه‌مند نیست، او با ذکر اینکه قدرت در همه جوامع بشری وجود دارد پیشنهاد می‌کند که توجه عمدتاً به روشهای عملی‌ای که به‌وسیلهٔ آنها این قدرت جلب اعتبار می‌کند و وسایلی که از طریق آنها تابعیت دیگران را کسب می‌کند معطوف می‌گردد.

ث. فیودور بورلاتسکی:

بورلاتسکی می‌گوید: مفهوم قدرت محور تئوری سیاسی و مطالعهٔ پروسه‌های سیاسی مشخص و کلید درک نهادهای سیاسی، جنبشهای سیاسی و خود سیاست است. قدرت، توانایی واقعی اعمال ارادهٔ یکی بر دیگران در حیات اجتماعی، و در صورت لزوم از راه تحمیل آن بر دیگران است. قدرت سیاسی، یکی از مهمترین جلوه‌های توانایی و استعداد واقعی یک طبقه، گروه یا فرد معین برای اعمال اراده‌اش، در سیاست و هنجارهای حقوقی نمو پیدا می‌کند.

مفهوم قدرت سیاسی به‌طور قابل ملاحظه‌ای وسیعتر از مفهوم دولت است. فعالیت سیاسی نه تنها در چارچوب دولت بلکه در دیگر عناصر متشکلهٔ نظام اجتماعی-سیاسی نیز جریان دارد: در احزاب، اتحادیه‌های صنفی، سازمانهای بین‌المللی از قبیل سازمان ملل متحد و غیره. با در نظر گرفتن استعداد قدرت دولتی برای اعمال اهداف مشخص از طریق اجبار، به درک طبیعت آن نزدیکتر خواهیم شد.

۱- موریس دوورژه، **همان کتاب**، ص. ۹.

قدرت دولتی ضرورتاً شامل اجبار نیست. این قدرت ممکن است به طریق دیگری نیز به مقاصدش دست یابد. نفوذ ایدئولوژیکی، محرکهای اقتصادی و غیره. اما در اجبار اعضای جامعه برای تحقق بخشیدن به طرحهایش از حق انحصاری برخوردار است. قدرت، از نظر برونی یا قابلیت تحمیل اراده بر تابعین، از نظر درونی یا گردن نهادن (داوطلبانه یا اجباری) تابعین به این اراده همراه است. قدرت دولتی شکلی از قدرت اجتماعی است که خصلتی طبقاتی دارد، به ابزار مخصوص قهر متکی است و در صدور قوانین و احکام الزامی دیگر برای همهٔ جمعیت از حق انحصاری برخوردار است.[1] معهذا تحلیل سیاست بر حسب فعالیت قدرت، چارچوبی بیش از حد وسیع برای مطالعهٔ سیاسی به‌دست می‌دهد. برای درک سیاست به‌عنوان یک علم، درک این خصوصیات قدرت نیز ضروری است. به این ترتیب، نظام سیاسی و پروسهٔ سیاسی موضوع عمدهٔ تحقق سیاسی، و شالودهٔ تمامی رشته‌هایی است که سیاست را مطالعه می‌کنند.

ج. هارولد ژ. لاسکی:

لاسکی می‌گوید: هر شهروند دنیای نو تابع دولتی است. او بنا به قانون موظف است که نظامهای دولت را گردن نهد و سیمای زندگی او را معیارهایی که دولت تحمیل می‌کند معین سازد. این معیارها عبارت‌اند از: قانون، و جوهر دولت را باید در قدرتی جست که این معیارها را بر همه کسانی که درون مرزهایش زندگی می‌کنند تحمیل می‌کند. دولت به اصطلاح بالاترین نقطه بنای جدید در تفوق آن بر همه اشکال دیگر گروه‌بندی اجتماعی است.[2]

بنابراین دولت یک شیوهٔ تنظیم رفتار انسان است. هر تحلیلی از خصلت دولت نشان می‌دهد که دولت عبارت است از شیوهٔ تحمیل کردن اصول رفتاری که افراد باید زندگیشان را به‌وسیلهٔ آن تنظیم کنند.

لاسکی موضوع سیاست را بررسی نهادهای رسمی کشور و دولت می‌داند.

چ. ژان ویلیام لاپیر:

محور اصلی بحث او راجع به قدرت است. لاپیر قدرت را صفت انحصاری سازمان اجتماعی، عامل اجتماعی ذاتی درگروه اجتماعی تصور می‌کند، و مفهوم دولت را از «این حقیقت که انسان به یک گروه تعلق دارد» استنباط می‌کند.[3]

۱- فیودور بورلاتسکی، **قدرت ماشینی و ماشین دولتی**، ترجمهٔ احمد رهسپر، (تهران، انتشارات آموزگار، ۱۳۶۰)، ص. ۲۲-۲۳.

۲- هارولد ژ. لاسکی، **مقدمه‌ای بر سیاست**، ترجمهٔ منوچهر صفا، (تهران، کتابهای جیبی، ۱۳۴۷)، ص. ۵-۶.

۳- فیودو بورلانسکی، **همان کتاب**، ص. ۲۰.

لاپیر دیدن قدرت به‌عنوان یک پدیده اجتماعی مشخص، بدون بحث، مطالعه سرشتش را پیش می‌برد.

ح. رابرت دال:

در کتاب تجزیه و تحلیل بر سیاست می‌گوید: چه چیز جنبهٔ سیاسی زندگی بشر را از دیگر جنبه‌های آن متمایز می‌سازد؟ مثلاً ویژگیهای سیستم سیاسی در تمیز با سیستم اقتصادی چیست؟ قطعاً هیچ‌کس با این عقیده که سیستم سیاسی الگویی از روابط سیاسی است مخالفتی ندارد اما باید دید خود روابط سیاسی چگونه است.

در مورد بررسی این سؤال و بسیاری مسائل دیگر کتاب «سیاست ارسطو» می‌تواند نقطهٔ شروع مهمی باشد. ارسطو در کتاب سیاست خودش را در برابر ادعای آنها که تمام انواع اقتدار را یکسان می‌دانند قرار داده و در صدد برآمده است از درون جامعهٔ سیاسی (یا مدینه) اقتدار رهبر سیاسی را از اقتدارهایی مثل اقتدار ارباب به برده، اقتدار شوهر به زن و اقتدار والدین به فرزند متمایز گرداند.

ارسطو به‌طور کلی پذیرفته است که دست کم یکی از جنبه‌های جامعهٔ سیاسی جنبهٔ اقتدار یا حکومت آن است. در واقع او مدینه یا جامعهٔ سیاسی را به‌عنوان مقتدرترین و جامعترین جوامع شناخته و قانون اساسی (یا مدنیت) را با توجه به واحدهای سازمانی آن به‌ویژه با توجه به آن سازمان خاص که در تمام مسائل دارای اقتدار است سازمان یا استخوان‌بندی جامعه ذکر می‌کند. در طبقه‌بندی ارسطو شهروندانی که اقتدار یا حکومت نهایتاً در آنها متمرکز است معیار طبقه‌بندی را تشکیل می‌دهند.[1]

از زبان ارسطو تا به حال این عقیده که رابطهٔ سیاسی کلاً شامل اقتدار و حکومت یا قدرت می‌باشد رواج بسیار یافته است. بنابراین محور بحث اصلی رابرت دال[2] را حکومت، اقتدار و قدرت تشکیل می‌دهد.

خ. برتراند راسل:

فیلسوف نامدار که در بارهٔ سیاست اندیشیده و اثر «قدرت»[3] او در این زمینه شناخته شده است، از سیاست تعریف نمی‌کند ولی آن را کم‌وبیش با قدرت یکی دانسته و در صفحهٔ ۳۱ این تألیف از قدرت چنین تعریف می‌کند: «قدرت را می‌توان به‌عنوان پدید آوردن آثار مطلوب تعریف کرد».

1- Authorit

۲- رابرت دال، **تجزیه و تحلیل جدید سیاست**، ترجمهٔ حسین ظفریان، (تهران، خرمی، ۱۳۶۴)، ص. ۶.

۳- برتراند، راسل، **قدرت**: ترجمهٔ نجف دریابندری، (تهران، انتشارات خوارزمی، ۱۳۶۱)، ص. ۲۱۷.

واژهٔ «مطلوب» در این تعریف به معنی طلب کرده شده و خواسته شده و مورد نظر است و نه به معنی دلپسند یا خوش‌آیند. این تعریف بسیاری از سیاست‌شناسان است. در اثر «قدرت» راسل تاریکیها و ابهامهای بسیاری هست که ریشهٔ آن در ناروشن بودن واژه قدرت است مؤلف این کتاب در جای دیگر آنها را آورده است.[1] با این همه «قدرت» راسل از نوشته‌های پرارج در زمینهٔ علم سیاست است.

د. برتراند دوژوونل:

استاد جامعه‌شناسی سیاسی دانشگاه پاریس که از صاحب‌نظران سیاسی نامدار است از سیاست تعریف گسترده‌ای دارد. به عقیدهٔ وی سیاست بررسی و شناختن ریشهٔ هر گونه اعمال قدرت و نفوذ است و قدرت به مفهوم عام واژه درنظر گرفته شده است. به نظر نویسنده:

«هر کس که دیگری را وادار به انجام عملی کند و یا از انجام عملی باز دارد اعمال قدرت کرده است»[2].

هستهٔ این تعریف بر پایهٔ این اندیشه استوار است که اگر کس یا گروه «الف» فرد، گروه یا گروههای «ب» را وادار به کاری کنند یا از کاری باز دارند، اعمال قدرت شده است. نویسنده برای زدودن هر گونه شبهه تأکید می‌کند که «ب» برای کاری که انجام می‌دهد یا خواهد داد نباید پاداش بخواهد یا متوقع کار همانندی باشد، زیرا در صورت متقابل بودن خدمات، پدیده، پدیدهٔ اقتصادی است و جنبهٔ داد و ستد خواهد داشت، در حالی که رابطهٔ سیاسی با همهٔ پدیده‌های دیگر روابط اجتماعی، اقتصادی، حقوقی و ... فرق اساسی و ذاتی دارد. حال اگر از اینجا نتیجه بگیریم که برای انجام یک خدمت سیاسی پاداشی وجود ندارد، اشتباه کرده‌ایم ولی اغلب تعیین بهای خدمات سیاسی در عمل ساده نیست. زیرا در تحلیل آخر اعمال نفوذ و قدرت کس یا کسان بر روی فرد یا گروهها به‌منظور شکل و تمرکز همهٔ این نیروها، سازمانها، جمعیتها و حزبهای سیاسی است تا به یاری آنها به بالاترین قدرت سیاسی در کشور دست یابند و از آنجا هدفها، برنامه‌ها و آرمانهایشان را در درون کشور به تحقق برسانند. در چنین رابطه‌ای بی‌گمان پاداش هست و آن نمی‌تواند در سایهٔ پیروزی سازمان رهبری به‌دست آید.

در هر حال باید بپذیریم که هر تعریفی از سیاست شود، کامل نخواهد بود، با این حال برای اینکه خواننده در جستجوی تعریف سرگردان نماند و چارچوبی برای شناختن و تمیز پدیده‌های سیاسی از غیرسیاسی داشته باشد، می‌توانیم از علم سیاست چنین تعریف کنیم: **«سیاست علمی است که همه شکلهای رابطه‌های قدرت را در زمان و مکانهای**

۱- عبدالحمید، ابوالحمد، **قدرت، حقوق و مشروعیت**، کتابنمای ایران، نشر نو، تابستان ۱۳۶۶، ص. ۲۱-۵۳.

2- Jouvenel, Berterand de: de la politique pure: Paris, 1966.

گوناگون بر می‌رسد و جهت چگونگی اعمال این قدرت را می‌نمایاند». هستهٔ بنیادی این تعریف بر پایهٔ این واقعیت استوار است که آنچه را همگان سیاست می‌نامند و می‌دانند، سیماهای گوناگون روابط قدرت در جوامع بشری است. **آندره مالرو** نویسندهٔ نامدار و فعال سیاسی و سیاستمدار، قدرت و سیاست را با عمل یکی می‌داند و در این باره تا آنجا پیش می‌رود که در صفحهٔ ۲۱۱ «سرنوشت بشر» انتشارات خوارزمی می‌خوانیم:[۱]

«انسان عبارت از حاصل جمع اعمالش، یعنی آن چه کرده است و آن چه می‌تواند بکند، نه چیز دیگر».

و مالرو همین اندیشه را به گونهٔ دیگر در «فاتحان» آورده است آنچه مسلم است رابطهٔ قدرت را می‌توان در زمان و مکانها و سطحهای متفاوت بر رسید: رابطهٔ قدرت ممکن است در مرحله و سطحی سیاسی باشد ولی در مرحله و سطح دیگر سیاسی شناخته نشود. چنانکه رابطهٔ قدرت ممکن است در درون خانواده، سندیکا یا حزب، سیاسی شناخته نشود ولی همان اقدام در سطح کشور و از سوی دولت، سیاسی شناخته گردد یا برعکس. چنانکه در زمان سلطه و حکومت هیتلر و نازیسسم در آلمان در سالهای ۱۹۴۵-۱۹۳۳، به علت سیاست ضدیهود این دولت، ازدواج آلمانیها که خود را از نژاد آریایی می‌دانستند، با یهودیان (خواه آلمانی و خواه غیرآلمانی) قدغن و قابل تعقیب بود. برای چنین پسر و دختری که می‌خواستند با هم ازدواج کنند، تصمیمشان از دید دولت تنها سرپیچی ساده از قوانین کشور نبود، بلکه در این کار یک فعالیت سیاسی و دهن‌کجی به قدرت سیاسی حاکم نیز دیده می‌شد. در حالی که از دید این دختر و پسر این اقدام یک تصمیم ساده و طبیعی برای تشکیل خانواده بود.

کوتاه سخن اینکه هدف و موضوع علم سیاست بررسی و شناختن قدرت سیاسی است ولی تشخیص اینکه اعمال قدرت از چه مرحله‌ای و با چه شماری از کسان سیاسی می‌شود، بسیار دشوار است. همچنین در هر رابطه قدرت، اندیشهٔ تقسیم جامعه‌های بشری به دو گروه فرمانده و فرمانبر پنهان است. بررسی و شناختن این رابطه قلب پژوهشهای سیاسی است. منظور از رابطه فرماندهی و فرمانبری تنها دستور دادن و اطاعت کردن نیست، بلکه وجود هر گونه برتری و سلطهٔ فرد، طبقه و گروه و کشور بر افراد، طبقه‌ها و گروهها و کشورهای دیگر است، خواه این سلطه و برتری به صورت بسیار ملایم و دوستانه و پذیرفته شده باشد، خواه به شکل بسیار خشن و به یاری سرنیزه و تفنگ باشد. همچنین علم سیاست نمی‌تواند نسبت به سمت و جهت به‌کارگرفتن قدرت بی‌نظر و بی‌اعتنا باشد. بی‌گمان و تردید در هر رابطهٔ قدرت، هدف یا هدفهایی پی‌گیری می‌شود. این هدفها می‌تواند برای کشور و مردم جامعه سودمند یا زیان‌بار باشد. از این رو علم سیاست نمی‌تواند در ارزیابی و تجزیه و تحلیل از قدرت این سمت و جهتها

۱- عبدالحمید ابوالحمد، **همان کتاب**، ص. ۲۸.

را نادیده انگارد و به آن نپردازد، زیرا هیچ‌گاه و در هیچ زمانی به‌دست آوردن قدرت و به‌کار بردن آن برای خود قدرت نبوده، بلکه همیشه برای تحقق برنامه‌ها و رسیدن به هدفهایی بوده و هست و مسئولان سیاسی باید همیشه آن را در جهت خوشبختی و خیر جامعه به‌کار برند.

خودآزمای فصل اول

۱. نظر بلونشلی راجع به سیاست چیست؟
۲. دیدگاه مایکل اوکشات در زمینهٔ علم سیاست چگونه است؟
۳. نظر دیوید ایستون را در زمینهٔ علم سیاست شرح دهید.
۴. هدف نظریات سیاسی چیست؟
۵. دیدگاه افلاطون در تشبیه غار و عروج از تاریکی و روشنایی چیست؟
۶. رابطهٔ انسان‌شناسی و علم سیاست را شرح دهید.
۷. چه رابطه‌ای بین علم سیاست و اقتصاد وجود دارد؟
۸. رابطهٔ علم سیاست و روان‌شناسی را بیان نمایید.
۹. رابطهٔ جامعه‌شناسی و علم سیاست چیست؟
۱۰. رابطهٔ تاریخ با علم سیاست چیست؟
۱۱. تعریف علم سیاست از دیدگاه قاسم غنی و کسروی به چه صورت است؟
۱۲. تعریف علم سیاست از دیدگاه دوورژه، برتراند راسل و مک آیور چیست؟
۱۳. تعریف علم سیاست از دیدگاه کاشف الغطا و ابن‌خلدون چیست؟

فصل دوم
عرصه و قلمرو علم سیاست، نقش نخبگان و شخصیتهای سیاسی در سیاست.

هدف کلی فصل دوم
در این فصل با عرصه و قلمرو علم سیاست و این قلمرو و عرصه و رابطهٔ آن با عوامل داخلی و خارجی آشنا خواهید شد، همچنین در این قسمت نقش شخصیتهای سیاسی، رهبران، نخبگان در سیاست مورد بحث و بررسی قرار می‌گیرد.

هدفهای رفتاری
از شما دانشجویان عزیز انتظار دارد پس از مطالعهٔ این فصل بتوانید:

۱. تعاریف «لیتره» و «روبر» را راجع به سیاست و قلمرو آن بدانند.
۲. با تعریف «دولت»، «کشور» و «ملت» آشنا شوید.
۳. با نقش مرام و مسلک و ایدئولوژی در عرصهٔ علم سیاست آشنا شوید.
۴. نقش مرام و مسلک و ایدئولوژی در مکتب لیبرالیسم، فاشیسم و کمونیسم بدانند.
۵. نقش سازمان ملل و کارآیی آن را در حل مشکلات بداند.
۶. با نقش فرهنگ در زمینهٔ همکاری و تفاهم بین سایر ملل آشنا شود.
۷. با نظرات و دیدگاهها راجع به اینکه مردم و یا نخبگان سازندهٔ تاریخ است آشنا شود.
۸. با نظر ویلفردوپارتو در باب نخبگان آشنا شود.
۹. نظر گامتانو موسکا را راجع به نخبگان بداند.
۱۰. با نظر ماکس وبر در زمینهٔ نخبگان آشنا شود.
۱۱. نظر روبرت میشل را راجع به نخبگان بداند.
۱۲. با نظر هارولد لاسول در زمینهٔ نقش نخبگان آشنا شود.

پهنه و قلمرو علم سیاست

از تعریفها و مفهومهای علم سیاست و چگونگی دگرگونی این علم و پیوستگی آن با دیگر رشته‌های علوم اجتماعی و همچنین در رویدادهای اجتماعی کمتر مسأله‌ای است که جنبهٔ سیاسی نداشته باشد یا دست‌کم نتوان آن را با سیاست پیوند نداد. با آگاهی به این دشواری و پیچیدگی است که می‌کوشیم عرصهٔ سیاست را بهتر بشناسانیم.

همان‌طوری که اشاره راجع به سیاست نظرات و دیدگاههای مختلفی وجود داشت. فرهنگ لیتره[1] به سال ۱۸۷۰ سیاست را چنین تعریف می‌کند «علم حکومت بر کشورها» فرهنگ روبر[2] به سال ۱۹۶۲ می‌گوید سیاست «فن و عمل حکومت بر جوامع انسانی است». هر دو حکومت را موضوع سیاست قرار داده‌اند. به این ترتیب اصطلاح حکومت در همهٔ جماعات، قدرت سازمان‌یافته و سازمانهای فرمان‌دهنده و اجبارکننده را نشان می‌دهد. متخصصان در این مورد بحثها می‌کنند. پاره‌ای از آنان هنوز هم سیاست را علم کشورداری می‌دانند و غرض ایشان از کشور، قدرت سازمان‌یافته در چارچوب اجتماع ملی است، ولی بیشتر آنان، سیاست را علم قدرت سازمان‌یافته در کلیهٔ جماعات می‌بینند.[3]

این کشمکش را اهمیت اندکی است زیرا حتی آنهایی که سیاست را علم قدرت به‌طور کل تعریف می‌کنند اعتراف دارند که در کشور است که قدرت به عالیترین شکل و کاملترین سازمان خود دست می‌یابد و باید قدرت را خصوصاً در این چارچوب مطالعه کرد، چرا که در سایر جوامع انسانی قدرت به‌صورت جنبی می‌ماند. با این حال مفهوم سیاست «علم قدرت» یک برتری اساسی بر آن دیگر دارد. برخی چنین نظر می‌دهند که می‌بایست میان قدرت در جماعات کوچک و در جماعات بزرگ تفاوتی قائل شد. در جماعات کوچک رقابت برای قدرت خصوصاً افراد را در برابر هم قرار می‌دهد. جامعه‌شناسان علم سیاست را به مطالعهٔ این قدرت پیچیده که در جماعات بزرگ عمل می‌کنند محدود می‌سازند و تجزیه و تحلیل مسألهٔ رهبری در گروههای کوچک را از حیطه آن خارج می‌دارند.

این دو پدیده آن‌قدر به‌هم بسته و پیوسته‌اند که نمی‌توان جدا از یکدیگر به مطالعهٔ آنها پرداخت. در شورای وزیران در کمیسیونهای اداری، در کمیته‌های رهبریِ احزاب و در هر یک از مدارج حکومت جماعات بزرگ به گروههای کوچکی برمی‌خوریم که طبیعت سیاسی قدرت آن انکارپذیر نیست. بهتر آن است که دو سطح تجزیه و تحلیل را از یکدیگر متمایز سازیم، یکی سطح «خرد سیاست» در زمینهٔ روابط میان افراد که بر پایهٔ تماس مشخصی استوار است و دیگر «کلان سیاست» در زمینهٔ مجموعه‌های بزرگ که در آن تماس شخصی وجود ندارد و روابط با

1- Littrè 2- Robert

۳- موریس دوورژه، **اصول علم سیاست**، ج ۵، ترجمهٔ ابوالفضل قاضی، (تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۸) ص. ۳.

واسطه، روابط اداری و یا تماس نمایشی و غیرواقعی جای آن را گرفته است. تحقیق باید در دو سطح مذکور توأماً انجام پذیرد.

تعاریف لیتره و روبر در مورد دیگری نیز با یکدیگر تفاوت دارند. لیتره سیاست را یک علم می‌داند و روبر آن را به مثابه «فن و عمل» تلقی می‌کند. امروز علم سیاست به‌وسیلهٔ تقریباً کلیهٔ دانشگاههای جهان شناخته شده و دارای کرسیها، استادان، دانشجویان و اعتبارات تحقیقاتی است. امروزه وسایل بسیار تکامل‌یافته و بی‌شماری برای تفحص در زندگی اجتماعی و سیاسی در دسترس قرار دارد. سیاست در حال حاضر بسیار علمیتر است تا در زمان لیتره. دانشمندان علم سیاست می‌توانند از آمارها، نظرسنجیها، فنون، ماشینهای حساب الکترونیکی کامپیوتر و غیره استفاده کنند و عملاً نیز چنین می‌کنند. ولی اکنون دانسته شده است که قلمرو این سیاست علمی از قلمرو سیاست به معنی «فن عمل» که بر پایهٔ داده‌های نامشخص، سنجش‌ناپذیر، شهودی و غیرعقلانی استوار می‌باشد بسیار محدودتر است.

بیهوده است اگر امیدوار باشیم روزی برسد که قلمرو سیاست علمی بتواند سراسر قلمرو سیاست به مفهوم هنر و عمل را بپوشاند و سیاست کاملاً علمی می‌گردد. تصمیمات سیاسی نه تنها داده‌های عینی بلکه داوریهای ذهنی را در بارهٔ انسان و جامعه به بازی می‌گیرند.

علم سیاست اهمیت بسیاری دارد زیرا پرده از رخسار پنهانکاری و استتار برمی‌دارد و سراسر را هویدا می‌سازد. علم سیاست می‌تواند عوامل عینی را از عواملی که عینی نیستند جدا کند و بدین‌سان از هر مفهومی انتقاد نماید. علم سیاست می‌تواند درجات رواج مفاهیم مختلف را در دوره‌ای معین و تحولات آنها را مشخص کند و همچنین با مقابله کردن این مفاهیم با یکدیگر برخی را به‌وسیلهٔ برخی دیگر تکمیل نماید و یا نقص بعضی را نسبت به بعضی دیگر هویدا سازد.[۱]

در آن سوی هر نظام ارزشی و هر داوری خاص کلاً دو رفتار اساسی یافت می‌شود. از آنگاه که انسانها به سیاست می‌اندیشند بین دو تعبیر کاملاً متضاد نوسان می‌کنند. به گمان برخی از مردم، سیاست اساساً یک مبارزه و یک پیکار است و قدرت به افراد و گروههایی که آن را به دست دارند امکان می‌دهد تا سلطهٔ خود را بر جامعه استوار نمایند و از این امر سود جویند. به نظر برخی دیگر، سیاست کوششی است به‌منظور استقرار نظم و عدالت، و قدرت، نفع عمومی و مصلحت جمعی را در برابر فشار تقاضاهای خصوصی تأمین می‌کند. دستهٔ اول چنین می‌پندارند که وظیفهٔ سیاست، حفظ امتیازات اقلیت بر اکثریت است. به‌نظر دستهٔ دوم، سیاست وسیله‌ای است برای تحقق ادغام و همگونه کردن کلیهٔ افراد در جماعت و ایجاد مدینه عدلی که ارسطو نیز از آن سخن گفته است.[۲]

۱- **همان کتاب**، ص. ۷.
۲- **همان کتاب**، ص. ۸.

به‌طور کلی، جوهر سیاست، طبیعت خاص و معنی حقیقی آن، این است که همیشه و همه جا ذوجنبتین است. تصویر ژانوس[1] خدای دو چهره، مظهر حقیقی دولت است زیرا ژرفترین واقعیت سیاسی را بیان می‌کند. دولت و به صورت وسیعتر، قدرت سازمان‌یافته‌ای در یک جامعه همیشه و همه جا، در عین حال که ابزار تسلط برخی از طبقات بر طبقات دیگر است، و طبقات مسلط به سود خود و به زیان طبقات زیر سلطه از آن استفاده می‌کنند، وسیله‌ای است برای تأمین نوعی نظم اجتماعی و نوعی همگونی کلیهٔ افراد در اجتماع در جهت مصلحت عمومی. مهم این یا آن عامل بر حسب ادوار، موقعیتها و کشورها تغییر می‌کند، ولی همیشه این دو با یکدیگر همزیستی دارند. از سوی دیگر، روابط بین مبارزه و همگونی روابطی پیچیده است. هرگونه معارضه‌ای با نظم اجتماعی موجود، تصویر و طرح نظم برتر و اصیلتری است. هر مبارزه‌ای در درون خود، یک رؤیای همگونی نهفته دارد و کوششی است برای متجلی ساختن آن، بسیاری چنین می‌اندیشند که مبارزه و همگونی دو چهرهٔ مخالف نیستند بلکه خود فرایند واحدند. مبارزه طبعاً همگونی به‌وجود می‌آورد و تضادها از طریق گسترش خود به سوی نیستی خویش و پیدایش یک مدنیهٔ هماهنگ گرایش می‌یابند.[2]

به گمان آزادمنشان کلاسیک، همگونی همراه با توسعهٔ تدریجی مبارزه پدید می‌آید و این دو پدیده توأمان ظاهر می‌شوند. رقابت موجب شدیدترین گسترش تولید و بهترین توزیع ثمرات آن می‌شود. رقابت در هر لحظه به بهترین اقتصاد ممکن منتج می‌گردد. رقابت سیاسی منجر به نتایج مشابهی می‌شود و در خلال رقابت، بهتران، شایسته‌تران و نخبگان به سود همگان حکومت می‌کنند.

به طور خلاصه با توجه به مطالب فوق کوشش می‌شود تا عرصهٔ سیاست مشخص شود. همان‌طوری که اشاره شد امروز همه سیاست‌شناسان در اینکه قدرت مرکز ثقل یا هستهٔ اصلی پژوهش و بررسی علم سیاست است، اتفاق‌نظر دارند، ولی در عرصه یا چارچوبی که این قدرت، قدرت سیاسی پذیرفته می‌شود اختلاف‌نظر بسیار است.

۱. دولت - کشور

بسیاری مفهوم کشور و دولت را با هم مخلوط کرده و به‌جای هم به‌کار می‌برند و آن دو را یکی می‌دانند در حالی که واقعیت چنین نیست. هنگامی که می‌گوییم دولت ایران با ترکیه و پاکستان رابطهٔ حسنه‌ای دارد در اینجا منظور کشور است و هنگامی که می‌گوییم دولت تصمیم گرفته است و یا اینکه صحبت از هیأت دولت است در اینجا منظور تمام تشکیلات و نهادهای سیاسی، اداری، قضایی و دیگر نهادهایی را که در کشور هست دربر می‌گیرد ولی اغلب مفهوم

۱- اقتباس از: **همان کتاب**، ص. ۹. ۲- اقتباس از: **همان کتاب**، ص. ۹.

دولت ناظر بر هیأت وزیران و تشکیلات قوهٔ مجریه است. عنوان رئیس کشور برای مفهوم اول و رئیس دولت برای مفهوم دوم به‌کار می‌رود.[۱] به عبارت دیگر، برای دولت دو معنی و مفهوم طرح شده است اولاً به معنی تشکیلات سیاسی و ثانیاً به معنی یک جامعهٔ سیاسی. در مورد اول دولت را به نظام سیاسی یک جامعه تعریف می‌کنند که قانوناً به‌کار بردن قدرت و وضع مقررات و قوانین و قضاوت را منحصراً در اختیار دارد. ثانیاً دولت اجتماع سیاسی و یا یک جامعهٔ سیاسی است. از افراد بشر که به‌وسیلهٔ قدرت تشکیلاتی در منطقه‌ای با هم ارتباط و بستگی یافته‌اند. از معنی لغوی این کلمه نیز دو مفهوم ذکر شده را می‌توان دریافت کرد. مثلاً دولت آلمان یا دولت ایران به معنی کشور ایران یا آلمان، و دیگری به معنی تشکیلات نظام‌دهنده و اداره‌کنندهٔ کشورها.[۲]

همان‌طوری که اشاره شد رافائل بر آن است که امر سیاسی هر آن چیزی که به دولت مربوط باشد و یا اینکه باز هم گفتیم که رسیدگی به امور عمومی جمعی از مردم که بر حسب اتفاق و یا به حکم انتخاب خود گرد هم آمدند تلقی کنیم، در آن صورت همه گونه فعالیت، از فعالیت خانواده‌ها، اقوام، قبایل، انجمنها، اتحادیه‌ها گرفته تا اعمال حکومتهای دموکراسی یا استبدادی را دربر خواهد گرفت. و مشکل بتوان گفت که همهٔ فعالیتها مربوط به دولت هستند.

برای شماری از سیاست‌شناسان و همچنین برای بیشترین مردم کوچه و بازار مفهوم سیاست با مفهوم دولت یگانه است و سیاست را امری می‌دانند که فقط در دست دولت است، پس تصمیمهایی که دولت برای ادارهٔ کشور می‌گیرد و مربوط به زندگی مشترک همه یا اکثریت ملت می‌شود، سیاست است. ولی این عرصه به دلایلی که ذکر می‌شود، بزرگ و در عین حال کوچک است.

در هیچ کشوری جمعیت آن کشور یکپارچه نیست و به طبقه‌ها و گروههایی که اغلب با هم تضاد منافع دارند تقسیم شده و به ندرت ممکن است تصمیمهای دولت همهٔ اعضای ملت را دربر گیرد و از آن تصمیمات به‌طور یکسان بهره‌مند شوند. اما تاریخ نشان داده است در هنگام بحرانها، جنگها و یا در اثر حملهٔ خارجی به یک کشور تمام مردم اختلافات خود راکنار گذاشته و در این هنگام بوده است که تصمیمهای دولت خواستهای اکثریت مردم را دربر می‌گیرد مثل ویتنام، اشغال فرانسه در الجزایر، جنگ عراق علیه ایران، حملهٔ ژاپن به چین و غیره ... . و یا اینکه به‌دلیل نفوذ و سلطهٔ استعمار کهنه و همچنین کشورهای امپریالیستی با روشهای جدید استعمار نو و در کنار آن عوامل داخلی عناصر تشکیل‌دهندهٔ ملت شکل نگرفته و عامل پیونددهنده در داخل این کشورها بسیار ضعیف است و در چنین حالتی تصمیمهای دولت

۱- ابوالحمید ابوالحمد، **مبانی علم سیاست**، ص. ۵۹.

۲- جلال‌الدین آشتیانی، **مدیریت نه حکومت**، چ ۳، (تهران، شرکت سهامی انتشار، ۱۳۶۷)، ص. ۹۲.

نمی‌تواند منافع ملی را دربر گیرد.

در کنار این مسائل نقش احزاب و گروههای ذینفوذ است که در کشورهای غربی فعالیت احزاب علنی و در کشورهای یک حزبی و یا درکشورهای استبدادی یا در دیکتاتوریهای نظامی فعالیت احزاب پنهانی است و برای به‌دست گرفتن قدرت فعالیت می‌کنند. در چنین شرایطی هم تصمیمات دولت نمی‌تواند منافع یک‌یک انسانها دربر گیرد.

مسألهٔ دیگر در نظامهای فدرال اعمال قوای حکومتی بین مرکز و حکومتهای ایالتی و ولایتی و محلی تقسیم می‌شود. ایالات و ولایات و حتی واحدهای کوچکتر محلی تاحدی که قانون اجازه می‌دهد در رابطه با امور داخلی خود جهت حل مشکلات محلی خود متناسب با اوضاع و احوال و رسوم و شرایط محلی آزادند آن را انجام دهند. از این جهت در کنار سیاست دولت عرصه‌های کوچکتری نیز وجود دارد.

مطالب فوق نشان می‌دهد که قلمرو کشور عرصهٔ تنگی برای بررسی علم سیاست است. بنابراین برای شناخت رویدادهای سیاسی و مسائل بین‌المللی و بحران و یا حوادث دیگر که خارج از مرزهای یک کشور روی می‌دهد باید به عرصهٔ بین‌الملل نیز توجه خاصی داشته باشیم. کشورها واحدهای مجرد نیستند و میان دیوارهای آهنین غیرقابل نفوذ محصور نشده‌اند. هیچ دولت و کشوری تاکنون نتوانسته دور خود دیواری بکشد و خود را از تأثیرات دنیای بیرون به دور نگهدارد. اما دامنهٔ تأثیرگذاری و تأثیرپذیری کشورها در دوره‌های مختلف یکسان نبوده و به عوامل متعددی ارتباط دارد.

کتابهای تاریخ دیپلماسی و تاریخ روابط بین‌الملل پر از نمونه‌های مربوط به دخالتهای کم‌وبیش دولتها در کارهای داخلی یکدیگر است و مداخلات قدرتهای بزرگ در امور داخلی کشورها را ملاحظه می‌کنیم. بنابراین امروزه بسیاری از تصمیمات داخلی کشور نمی‌تواند بدون توجه به عوامل بین‌المللی و نقش قدرتهای بزرگ صورت گیرد، اینکه تا چه حدی تصمیمهای سیاسی داخلی تحت تأثیر عوامل خارجی قرار می‌گیرد در کشورهای مختلف جهان متفاوت است.

۲. نقش قدرتهای بزرگ

تاریخ گذشته نشان می‌دهد ابرقدرتها مستقیم یا غیرمستقیم در تمام کارهای جهانی ذینفع و در ایجاد یا از میان بردن بحرانهای جهانی یا منطقه‌ای دخالت داشته و دارند. برای مثال:

جنگ سردی که سالها بین شرق و غرب ادامه داشت محصول تصمیمات و تقسیمات نابرابری بود که قدرتهای فاتح جنگ دوم در بارهٔ غنائم به چنگ آمده اتخاذ کرده بودند.

بر اساس آمارهای پراکنده‌ای که از طرف محافل و سازمانهای علمی مختلف انتشار یافته

است از ۱۴۸ مورد بحران حاد و جنگ در طول حدود چهل سال اخیر، ۶۴ مورد آن بر اثر اختلاف مرزی یا مذهبی و قبیله‌ای بوده است و ۸۴ مورد بقیه، جنگی بوده است که نیروهای بیگانه به نحوی در به‌وجود آوردن و دامن زدن به آن سهیم بوده‌اند.[1]

آمارها نشان می‌دهد که مصیبتهای جنگی همواره دامنگیر کشورهای متعلق به جهان سوم بوده است که قدرتهای بزرگ به آن دامن زده‌اند. از تعداد مذکور ۴۵ مورد آن در خاورمیانه، ۲۶ مورد در آمریکای لاتین و تنها ۱۱ مورد آن درکشورهایی مانند قبرس، یونان و اسپانیا بوده است.

بدون تردید از جنگ دوم جهانی تاکنون جهان سوم صحنهٔ اصلی کودتاهای نظامی، دخالتهای آشکار نظامی در زندگی سیاسی و استقرار حکومتهای نظامی یا نصب رؤسای جمهوری نظامی درکشورهای جهان سوم بوده است که به‌طور مستقیم و یا غیرمستقیم دخالتهای قدرتهای بزرگ در آن دیده می‌شود.

با نگاهی به شواهد واقعی، بی‌درنگ وسعت دخالت قدرتهای بزرگ را درمی‌یابیم.

الیزر بئری ۳۷کودتا و قصد کودتا را برمی‌شمرد که افراد ارتش عرب بین سالهای ۱۹۳۶ و ۱۹۶۷ انجام داده‌اند. محاسبهٔ دیگری مجموع ۸۳کودتا و قصد کودتا را بین سالهای ۱۹۴۵ و ۱۹۷۲، در خاورمیانه ارائه می‌دهد. در تحلیلی که به سال ۱۹۶۸ در آفریقا انجام شده، در دورهٔ کوتاهی بین سالهای ۱۹۶۳ تا سپتامبر ۱۹۶۸ تعداد ۳۲کودتا و قصد کودتا در این سرزمین انجام گرفته است.[2]

گاوین کندی برای تمام آسیا (به‌جز خاورمیانه) از سال ۱۹۴۵ تا سال ۱۹۷۲ تعداد ۴۲ کودتا و قصد کودتا را بر شمرده است.

کودتای ۱۹۶۴ در بولیوی صدوهشتادمین کودتا بود که در تاریخ ۱۳۹ ساله این کشور اتفاق می‌افتاد. در هندوراس از ۱۲۵ سال پیش تا سال ۱۹۵۰ حکومت ۱۱۵ بار دست به دست گشته، که اکثرشان بر اثر کودتا بوده است. از سال ۱۹۴۳-۱۹۶۳ در ۱۷ کشور آمریکای لاتین تعداد ۶۸کودتا انجام گرفته است.[3]

جنگ ویتنام، جنگ اعراب و اسرائیل، جنگ داخلی کامبوج، جنگ داخلی لبنان، جنگ عراق و ایران، جنگ عراق و کویت. حملهٔ آمریکا در پاناما، اتیوپی و دخالت نظامی یونان در قبرس. جنگ داخلی بوسنی و غیره نشان از دخالت قدرتهای بزرگ است و در بسیاری از این موارد اشاره شد. سرنوشت جنگها تنها به ارادهٔ طرفهای جنگ بستگی ندارد و گشودن این

۱- علی‌اصغر کاظمی، **روابط بین‌الملل در تئوری و عمل**، (تهران، نشر توس، ۱۳۷۲)، ص. ۱۵۲.

۲- جک وُدیس، **ارتش و سیاست**، ترجمه: سجودی، (تهران، انتشارات مازیار، ۱۳۵۸)، ص. ۴.

۳- **همان کتاب**، ص. ۶.

پیچیدگیهای سیاسی و یافتن راه حل برای آنها و خاتمهٔ جنگها اغلب در گرو سیاست جهانی قدرتهای بزرگ است.[1]

در این میان سوداگران تسلیحات در دنیا هم در شرق و هم در غرب، که تعداد آنها از انگشتان دست تجاوز نمی‌کند، بدون هیچ تردیدی سعی می‌کنند این خصومتها را زنده نگه دارند و بین همسایگان و هم‌کیشان و برادران شبهه و تهدید و رقابت و مسابقهٔ تسلیحاتی برقرار کنند، زیرا از این طریق است که می‌توانند صنایع عظیم تسلیحاتی خود را سرپا نگه دارند و با آفات رکود اقتصادی، بیکاری، سقوط انحطاط اجتماعی مترتب بر آن مقابله کنند. نگاهی به آمار صادرات تسلیحات و تمهیدات و تهدیدات دیگر قدرتهای سازنده تسلیحات، مبین این واقعیت دردناک است. خلاصه آنکه، آنچه مسلم است بسیاری از تصمیمات داخلی که در ارتباط مسائل جهانی و منافع قدرتهای بزرگ می‌باشد و همچنین در آنها تأثیر می‌گذارد، کشورهای دیگر به‌ویژه قدرتهای بزرگ و ابرقدرتها نسبت به این تصمیمات بی‌تفاوت نیستند و سعی در دخالت و یا اظهارنظر در آن را دارند.

گذشته از قدرتی که جهان سوم از نظر عددی در مناسبات حقوق بین‌الملل برخوردار است، فقط قدرتهای بزرگ بوده و هستند که همواره در قالبهای مختلف سرنوشت دنیای ما را رقم زده‌اند. روزگاری در قرن گذشته سرنوشت ملتهای آسیایی و آفریقایی در لندن و پاریس و در قالبهایی چون کنسرت اروپا متشکل از قدرتهای بزرگ معین می‌شد. آنها دولتهای سلطه‌جویی بودند که به اتکا و اعتبار قدرت نظامی و تدبیر دنیامداری، خود را قیم دولتهای ضعیف می‌پنداشتند و به لطایف‌الحیل ثروتها و منابع آنها را غارت می‌کردند و در عوض می‌خواستند به‌زعم خود، آنها را متمدن و مؤمن (به دین مسیح) کنند، زیرا تنها با این روش بود که می‌توانستند به چپاول ملتهای اصیل با تمدنهای کهن و فرهنگهای درخشان ادامه دهند.[2] اما در دوران جنگ سرد، این فعالیت منحصر می‌شد به دو ابرقدرت شاخص که نقش محور و صحنه‌گردان را ایفا می‌کردند و بقیهٔ قدرتهای درجه دوم و سوم که حول این پایه‌ها و محورهای اصلی می‌چرخیدند، سیاستها و برنامه‌های خود را در چارچوب یکی از دو قطب شرق و یا غرب تنظیم می‌کردند. حتی درگیریهای نظامی، جنگها و کشمکشها و مخاصمات در محدوده‌های معینی به‌وسیلهٔ دو ابرقدرت کارگردانی و کنترل می‌شد. این عمل با واگذاری تسلیحات و پشتیبانیهای مادی و معنوی از سوی هر یک از دو قطب یا به‌وسیلهٔ عوامل و کارگزاران آنها به‌طور مستقیم و غیرمستقیم انجام می‌شد. هدف آن در واقع ایجاد نوعی توازن و تعادل با توجه به اوضاع و احوال پیش آمده و گرایشهای و موضع‌گیریهای دولتهای ملی بازیگر صحنه بود ولی

۱- اقتباس از: عبدالحمید ابوالحمد، **مبانی علم سیاست**، ص. ۶۴.

۲- علی اصغر کاظمی، **همان کتاب**، ص. ۱۰۳.

صحنه‌گردانان اصلی همان قدرتهای مسلط بودند که به شیوه‌های مختلف، چه از طریق مجامع و کنفرانسهای بین‌المللی و چه به‌صورت توافقهای دو یا چند جانبه، نبض نظام روابط بین‌الملل را در دست داشتند. بنابراین می‌بینیم تا چه اندازه تصمیمات داخلی ارتباط به نقش قدرتهای بزرگ در صحنهٔ بین‌الملل دارد.

۳. نقش ایدئولوژی مرام و مسلک

حیات جامعه جنبه‌های گوناگون دارد. بستگیها و انگیزه‌های مردم صرفاً به علائق عادی محدود نمی‌شود. این امر در کل جامعه هم صدق می‌کند. زندگی در حقیقت عبارت است از یک رابطهٔ هبستگی اقتصادی، حقوقی، فرهنگی و غیره بین افراد مختلف جامعه.

نظریات و افکار مردم راجع به سیاست، حقوق، اخلاق، فلسفه و دیگر اندیشه‌های اجتماعی و نظریه‌ها و اندیشه‌ها را ایدئولوژی می‌نامند. ایدئولوژی هر چند بازتاب نظام اقتصادی جامعه است ولی به نوبهٔ خود فعالیتهای بشر را راهنمایی کرده و به مقدار قابل توجهی در پیشرفت جامعه تأثیر می‌گذارد. همیشه اندیشه‌های مترقی باعث تکامل و رشد جامعه بوده است و رشد جامعه را جلو می‌اندازد.

در ادبیات سیاسی، ایدئولوژی از نظر لغوی به مفهوم عقیده و یا نظر سیاسی تعریف شده است و برخی آن را مجموعه‌ای از اندیشه‌ها در بارهٔ زندگی، جامعه و یا حکومت اطلاق می‌کنند که با گذشت زمان بر اثر کثرت استعمال به صورت اعتقاد مسلم، وجه مسلم و وجه مشخص گروه و یا حزبی خاص درمی‌آید. به بیان دقیقتر، ایدئولوژی عبارت است از نظام فکری و عقیدتی که قابل اعمال بر واقعیتهای خارجی است. ریمون آرون در کتاب «افیون روشنفکران» ایدئولوژی را مرکب از واقعیتهایی می‌داند که ظاهراً تحت نظم درآمده‌اند و شامل تفاسیر، آرمانها و پیشگوییها است. ایدئولوژی دارای کارکردهایی است که از جمله آنکه می‌تواند باعث تقویت روحیهٔ ملی شود. ایدئولوژی در شرایط وجود اختلافهای فرهنگی، نژادی و قومی، عاملی وحدت‌دهنده و یکپارچه‌کننده به‌شمار می‌رود. در چارچوب سیاست خارجی، ایدئولوژی یک قالب ذهنی از لحاظ شیوهٔ نگرش نسبت به جهان فراهم می‌آورد و بالاخره معیارها و ضوابط مشخص و معینی را در اختیار سیاستگذاران قرار می‌دهد تا بر اساس آن چارچوب هدفها و منافع ملی خویش را ترسیم نمایند.[۱]

برخی از ایدئولوژی، مرام و مسلکها و جهان‌نگریها مانند سوسیالیسم، لیبرالیسم، فاشیسم و همچنین دینهای بزرگ محصور در مرزهای ویژه‌ای نیستند و داعیه جهانی دارند. حزبها و جمعیتهایی که در جاهای مختلف جهان پیرو یک خانوادهٔ فکری‌اند همبستگیهایی دارند

۱- عبدالعلی قوام، **اصول سیاست خارجی و سیاست بین‌الملل**، (تهران، سمت، ۱۳۷۰)، ص. ۷۰

و در گرفتن تصمیمهای سیاسی و تعیین خط مشیهای سیاسی خود، تنها خواستهای ملی را درنظر نمی‌گیرند بلکه اغلب سیاست ملی را تابعی می‌دانند از متغیر سیاست قطبی که بدان وابسته‌اند. زیرا در هر حال در جهان امروز این خانواده‌های فکری سیاسی اغلب مستقل از نفوذ قدرتهای بزرگ جهانی نیستند و برای اینکه بتوانند ادامهٔ زندگی دهند . فعالیت سیاسی داشته باشند ناچارند که از یاری قدرتهای بزرگ و پشتیبانی آنها برخوردار باشند. از اینجا یک بار دیگر به آمیختگی سیاست درونی و سیاست بیرونی کشورها پی می‌بریم و از خلال حزبها و جمعیتهای سیاسی و فکری سیطرهٔ سیاست و اعمال نفوذ قدرتهای بزرگ نمایان است.[۱]

ایدئولوژی و مرام و مسلکهایی چون لیبرالیسم، فاشیسم و کمونیسم هر کدام دارای جذبه‌های بین‌المللی بودند، هیتلر از این پدیده سوء استفاده کرد و ستون پنجم خود را در خارج تأسیس نمود تا از آنها برای کمک به اقتدار آلمان بهره بگیرد. رهبران چین و شوروی سابق در راه ایجاد وفاداری و پشتیبانی از کمونیستهای سایر کشورها مبلغ اصلی این مرام بودند. بدون تردید هدف آنها در مرحلهٔ اول افزایش قدرت فردی و آنگاه بالا بردن حیثیت و اعتبار بین‌المللی کشورهایشان بود.

دولتهای لیبرال نیز در حمایت از کشورها و شخصیتهای طرفدار نظام سرمایه‌داری تمام وسایل ارتباط جمعی و پشتیبانی اقتصادی و نظامی خویش را به‌کار می‌گیرند و کوشش می‌کنند از پشتیبانی و حمایت خارج برخوردار شوند.

۴. نقش سازمان ملل

با آغاز جنگ جهانی دوم، عدم کارآیی «جامعهٔ ملل متفق» جهت جلوگیری از جنگ مسلم شد. پس از پایان این جنگ «سازمان ملل متحد» به خواست دولتهای کشور پیروز تأسیس گردید و سازمانهای مختلف دیگری که وابسته به سازمان ملل است پدید آمد که هدفهای مختلفی را به‌عهده دارند.

جامعهٔ ملل از همان آغاز، ناتوانی خود را برای حل و فصل اختلافات و تأمین امنیت ملی کشورها نشان داد. سرنوشت منچوری و اتیوپی شاهد آشکاری بر این مدعاست. موسولینی رهبر فاشیست ایتالیا بدون توجه به اخطار و تنبیهات جامعهٔ ملل هدفهای حادثه‌جویانهٔ خود را دنبال کرد. چندی بعد هیتلر نیز با تقسیم چکسلواکی نشان داد که جامعهٔ ملل آرمان صلح و امنیت جهانی را برآورده نمی‌کند. پس از جنگ دوم نیز هنگامی که سازمان ملل متحد روی خرابه‌های جامعهٔ ملل بنا می‌شد، همهٔ کشورها بدین امید بودند که با کسب تجربیات و روشن شدن نقاط ضعف گذشته، هدف امنیت جمعی برای رسیدن به صلح جهانی قابل وصول خواهد بود. با این

۱- عبدالحمید ابوالحمد، **همان کتاب**، ص. ۶۶.

همه دیری نپایید که جنگ کره، خود سازمان ملل متحد را مستقیماً درگیر کرد. در طول دوران جنگ سرد، بلوک‌بندیهای عظیم در داخل سازمان ملل و قرارگرفتن دو ابرقدرت با دو ایدئولوژی متضاد در دو طرف کفه ترازوی قدرت جهانی، امنیت ملی و استقلال کشورها، حل و فصل اختلافات در قلمرو سیاست به خواستها و نیات یکی از دو ابرقدرت قرار می‌گرفت. جبهه‌بندیهای سیاسی-نظامی و اقتصادی خارج از سازمان ملل متحد نیز تمام ارگانها و روند تصمیات آنها را تحت‌الشعاع قرار داده بود. با این توضیح به نظر می‌رسد که بر خلاف نیات و اهداف اولیهٔ این سازمان امروزه نیز نقش دیپلماسی ملی در آن حداقل برای کشورهای جهان سوم تغییر محسوسی نکرده است و سازمان ملل وسیله‌ای است جهت رسیدن به اهداف این قدرتهای بزرگ: حملهٔ آمریکا به پاناما، حملهٔ عراق و اتیوپی نمونهٔ بارز آن می‌باشد.

البته کشورهای جهان سوم کوشیده‌اند در یک گروه‌بندی سیاسی در داخل سازمان ملل و در چارچوب گروه ۷۷ که اینک متجاوز از ۱۲۰ کشور از جهان سوم در آن عضویت دارند، در معادلهٔ قدرت جهانی که تاکنون در انحصار دو بلوک شرق و غرب بوده است وزنه‌ای به‌وجود آورند.[۱] اما ناهمگونی و ناهمسویی اهداف و گرایشها در داخل این گروه باعث گردیده که هیچ‌گاه نتواند به صورت یکپارچه و یکدل و یک‌زبان مانند یک بلوک ثالث و مستقل در مقابل دو بلوک دیگر نقش تعیین‌کننده‌ای داشته باشد. سایر گروههای سیاسی، اقتصادی جهانی یا منطقه‌ای مانند کشورهای غیرمتعهد، گروه کشورهای آسیایی، آفریقایی، آمریکای لاتین و غیره، به همان دلایل تاکنون موفق نشده‌اند فراتر از مسائل جزئی به صورت وزنه‌ای در سیاست و دیپلماسی بین‌المللی ایفای نقش کنند.

متأسفانه جز در موارد استثنایی نتیجهٔ فعالیت و اقدامهای سازمان چندان رضایت‌بخش نبوده است. در هر حال این واقعیت را نباید نادیده انگاریم که ابرقدرتها و قدرتهای بزرگ جهانی از خلال سازمان ملل متحد در اکثر موردها ارادهٔ خود را به دولتهای کشورهای کوچک تحمیل کرده‌اند و تصمیمات سازمان ملل در رابطه با منافع این قدرتها بوده است. برای مثال تصمیات سازمان ملل در زمینهٔ حملهٔ عراق به ایران و حملهٔ آمریکا به عراق. قطعنامه‌های سازمان در همین زمینه نشان می‌دهد که تصمیمات سازمان ملل تا چه حد تحت تأثیر و نفوذ قدرتهای بزرگ مثل آمریکا می‌باشد.

۵. نقش فرهنگ

عامل دیگری که در تصمیم‌گیریهای سیاستگذاران، تفاهم و همکاریهای متقابل بین کشورها و شکل دادن به داده‌های سیاست خارجی مؤثر است سوابق تاریخی و فرهنگی یک جامعه است.

۱- علی‌اصغر کاظمی، **همان کتاب**، ص. ۲۹۰.

این عوامل گاه به صورت خودآگاه و گاه ناخودآگاه- مستقیم و غیرمستقیم تصمیم‌گیرندگان سیاست خارجی را تحت تأثیر خود قرار می‌دهد. برای مثال، در بسیار از موارد عملکرد سیاست خارجی چین تحت تأثیر سنتهای تاریخی و فرهنگی بوده است و یا اینکه از لحاظ فرهنگی ارزشهای مکتب کنفوسیوس را نمی‌توان در سیاست خارجی چین نادیده گرفت. حتی تأثیر آن کمتر از تعلیمات مارکسیسم نبوده است. کنفوسیوئیسم بر نقش اقتدار تأکید بسیار می‌کند و اصولاً چنین سنتی برای اقتدار و مظهر آن احترام خاصی قائل بوده است.[۱]

همگونی فرهنگی میان ملتها از انگیزه‌های نزدیکی آنهاست. به همان اندازه که دو نفر، دو گروه و دو ملت از چشمه‌های فرهنگی مشترکی سیراب شده باشند امکان نزدیکی آنها نیز به همان نسبت بالا می‌رود. نخستین اقدام قدرتهای استعماری در گذشته در کشورهای استعمارزده ناتوان و بی‌اعتبار کردن فرهنگ مردم کشور مستعمره بوده است، زیرا هر اندازه پایه‌های فرهنگ ملی استوارتر باشد و ریشه‌های آن میان مردم ژرف ژرف باشد، برقراری سلطهٔ بیگانگان سخت‌تر خواهد بود.[۲]

اشاعه و تحمیل فرهنگ وظیفهٔ اصلی استعمارگران است، که افراد و ملتهای تحت سلطه، شخصیت اصیل خویش را از دست داده و به صورت زائده‌ای از کشور استعمارگر درآیند آن هم زائده‌ای که اصول تفکر و فرهنگ استعماری را به صورت بهترین ارمغان و یا حتی وحی مُنزل پذیرا شده و آن را معلم اخلاق و همه چیز خود می‌داند و به برتری بی‌چون و چرای فرهنگ و دانش اخلاق آداب و رسوم آن اعتراف می‌نماید. پس روشن است ملتی که تا این حد خویشتن خویش و پایه‌های فکری اصیل و ملی خود را از دست بدهد ناگزیر به دست خود پذیرای هر چه بیشتر اقتصاد مصرفی تحمیل شده از طرف کشور سلطه‌گر خواهد شد. برای بهره‌کشی از فرد باید شخصیت فکری او را سلب کنند. او را با آنچه مال خودش است بدبین کنند و در عوض شیفتهٔ هر آنچه که از ناحیهٔ استعمارگر عرضه می‌شود سازند.

قدرتهای استعمارگر در کشورهای مستعمره کوشیدند که با فرهنگ درونی نبرد کنند و با آموزش افراد بومی در آموزشگاهها و دانشگاههای خود و بیگانه ساختن آنان نسبت به فرهنگ نیاکانشان تحکیم سلطه و ادامهٔ نفوذ خود را آسان می‌کردند. استعمار به یک سری پرورش یافتگانی نیاز دارد که دست‌پروردهٔ خود استعمار باشند. به قول «لرد کرومر» بریتانیا آمده است تا آزادی و استقلال سیاسی به تمام جوامع و سرزمینهای تحت استعمار خود بدهد. ولی این کار باید پس از آن صورت گیرد که یک طبقه از روشنفکران و سیاستمداران بر اساس فرهنگ و آموزش بریتانیایی تربیت شوند و آماده برای تصدی کارها گردند.

۱- عبدالعلی قوام، **همان کتاب**، ص. ۱۳۶.

۲- عبدالحمید ابوالحمد، همان کتاب، ص. ۶۹.

«لرد مکولی» این گروه را این طور مشخص می‌کند: یک طبقه از مردم هند که خون و رنگ هندی داشته باشند ولی دارای فرهنگ، ایده و طرز تفکر بریتانیایی باشند.

«چارلز ترولیان» از عوامل استعمار این طور می‌گوید: جوانان هندی که با ما آشنایی پیدا می‌کنند، از فرهنگ ما تغذیه می‌شوند و ادبیات ما را می‌پسندند، دیگر ما را (بریتانیایی) بیگانه نمی‌شناسند. از مردان بزرگ ما به نیکی یاد می‌کنند و در بارهٔ آنان مانند ما فکر می‌کنند، این جوانان هندی که دارای فرهنگ و تربیتی مانند ما هستند و به همان چیزهایی که ما فکر می‌کنیم و می‌پسندیم فکر می‌کنند و می‌پسندند و دارای اهدافی مشترک با ما هستند، بیشتر بریتانیایی و انگلیسی هستند تا هندی. همان‌طوری که اشاره شد اولین هدف استعمارگران در دانشگاهها و آموزش و پرورش کشورهای مستعمره القای فرهنگ وارداتی خودشان در بین تحصیل‌کنندگان و از بین بردن فرهنگ کشور مستعمره است. ترویج و گسترش زبان کشور استعمارگر در کشور مستعمره یکی از لازمات این هدف است. میسیونرها بیشترین و بزرگترین نقش خود را از طریق ایجاد مدارس و مؤسساتی از طرف کشورهای استعمارگر پشتیبانی و کمک می‌شدند ایفا نمودند. چنانکه طی مدت کوتاهی بین سالهای ۱۲۷۹ تا ۱۲۹۷ هـ.ق. نزدیک به هفتادوهشت مدرسهٔ فرانسوی، آمریکایی، ایتالیایی، یونانی و آلمانی در مصر تأسیس شد که به طور تقریب حدود پنجاه تا هفتاد درصد محصلین این مدارس را مصریان تشکیل می‌دادند.

اکنون بسیاری از کشورهای مستعمرهٔ پیشین، زبان رسمی کشور استعمارگر را زبان رسمی خود کرده‌اند و با برقراری سلطهٔ فرهنگی کوشش نموده‌اند فرهنگ خودشان را در میان آنان اشاعه دهند. امروزه قدرتهای بزرگ جهانی با همه تواناییهایشان می‌کوشند که هر چه بیشتر اتباع کشورهای در حال توسعه و عقب‌مانده را با علوم، فنون و فرهنگ خود آشنا سازند و از این راه ارزشهای اخلاقی و فرهنگی سیاسی، اجتماعی و روش زندگی و شیوهٔ اندیشیدنشان را گسترش دهند و تبلیغ کنند. امروزه قدرتهای بزرگ در دادن بورس و جلب دانشجویان کشورهای در حال توسعه با هم به رقابت برخاسته‌اند و با دادن هزینهٔ آموزش و کمکهای دیگر این دانشجویان را به سوی خود می‌خوانند و آنان را دقیقاً از نظر فکری شناسایی می‌کنند، چون می‌دانند این سرمایه‌گذاری اغلب پرسود است. به همین دلیل می‌بینیم که اکثر قراردادهای استعماری گذشته توسط همین روشنفکران وابسته به نفع این یا آن کشور بسته شده است. اما نباید نسبت به این مسأله دید اغراق‌آمیز داشته باشیم بسیاری از روشنفکران و نخبگان بودند که پس از مراجعت از حد دانشگاههای خارجی تحت تأثیر اندیشه‌ها و افکار نوین مرتبط با اصول بنیادین آزادی، برابری و دموکراسی، با چهره‌گیری از ارزشهای ملی، فرهنگ و آداب و سنن و مذهب، هسته‌های مقاومت و انقلاب را در مقابل استعمارگران غرب تشکیل دادند و علیه استعمار قیام کردند و همچنین به تدریج زمام امور حکومتهای مستقل را در دست گرفتند، این

گروه با افکار نوین خود رهبری جوامع سنتی را را دست قلدران، خانها و روحانیون و رؤسای قبایل که برای حفظ منافع خود با استعمارگران کنار آمده بودند خارج کردند و خود با تکیه بر شور میهنی و ملی حاکم بلامنازع شدند. در هند اولین کنگرهٔ ملی در سال ۱۸۸۵ با ترکیبی از این گروه تشکیل شد. رهبران آن سامان متوالیاً تحصیل‌کرده‌های غرب بودند.[۱] مهاتما گاندی و جواهرلعل نهرو از آن جمله‌اند. محمدعلی جناح رهبر ملی پاکستان تحصیل‌کردهٔ حقوق دانشگاههای انگلیس بود. دکتر «سون‌یات سین» که پدر انقلاب چین به حساب می‌آید، سوکارنو رهبر سابق اندونزی و انقلابیون آفریقایی مانند «قوام نکرومه»، «جولیوس ناپرروه»، «لئوپلد سنگور» و یا رهبران ویتنام مانند هوشی‌مینه و درکشور خودمان «دکتر مصدق» و دیگر ملیون در ترکیه، در مصر و کشورهای خاورمیانه، گروه تحصیل‌کرده‌های غرب همه برای رهایی از یوغ استعمار قیام کردند، پس بنابراین با توجه به مطالب فوق با وجود تأثیر غیرقابل انکار عوامل جهانی بر روی سیاست ملی نباید نسبت به قاطعیت این عوامل دید اغراق‌آمیز داشته باشیم، چگونگی دخالت خارجی بستگی به رهبری و سیاست درونی و حتی عوامل درونی هر کشور دارد. آنچه مسلم است رویدادهای جهانی به گونه‌ای یکسان در تمام کشورها تأثیر نمی‌گذارد و میزان تأثیرگذاری آنها به عوامل مختلفی ارتباط دارد.

نقش نخبگان و شخصیتهای سیاسی در سیاست

برای ارائهٔ اثر نخبگان و شخصیتهای سیاسی در سیاست باید قبلاً شخصیت در تاریخ مورد تجزیه و تحلیل قرار گیرد. اما در جوامع فرد دارای امتیاز نبوده و فردیت به صورت کنونی وجود نداشته است. در این ادوار جامعه و گروه دارای شخصیت واقعی بود و قبیله مسئولیت عمل فرد را می‌پذیرفت.

در چنین جوامعی افراد دارای شخصیتهایی تقریباً مساوی بوده و برتری کیفی و کمی یک طبقه و یا یک فرد به طور بارز دیده نمی‌شده است. حتی زمانی که رهبری ایجاد گردید این مقام به صورت یک وظیفه برداشت می‌شده و برای صاحب مقام ایجاد امتیاز خاصی می‌نموده است. چون در تمام افراد بشر ظرفیت تظاهر یک استعداد وجود داشت لذا همهٔ افراد جامعه دارای امکان و شانس مساوی برای رشد و تکامل بوده‌اند. اگر تکامل اجتماعات به همین صورت ادامه می‌یافت مسلماً امتیاز کیفی زیادی در بین اعضای جامعه ظهور نمی‌کرد و اختلافات بین استعدادها و شخصیتها مانند امروز چنین عمیق نمی‌گردید. هنگامی که حکومت بر جامعه تحمیل شد و امتیازات وابسته به آن مسیر حرکت جامعه را از رشد طبیعی منحرف ساخت و با ایجاد طبقات حاکم و محکوم امکانات مختلفی برای انسانها به وجود آورد، گروه

۱- علی‌اصغر کاظمی، **همان کتاب**، ص. ۱۳۶.

عظیمی از افراد جامعه از موقعیت و امکان رشد و بروز استعدادهای درونی، که فطری و ذاتی نوع انسان است، محروم ماندند و اندکی خیلی بیش از سهم و شایستگی خویش امکان بهره‌برداری و نمو یافتند. در بسیاری از جوامع قدیم یا با مورثی شدن شاغل، خدمت در وظایف پست و بی‌ارزش جامعه برای نسلهای پی‌درپی اجباری شد، و یا با ایجاد سدها و موانعی که مهمترین آنها فقر و تنگدستی بی‌حد اکثریت قریب به اتفاق مردم و امتیازات خاص طبقات ممتاز بود و مشکل بودن فراگیری علوم و کتابت، که به روحانیون و خدام معابر تعلق داشت، حرکت اکثریت افراد جامعه سد گردید.

نتیجه این شد که پس از مدتی طبقات برگزیده‌ای چون پادشاهان، سرداران، رهبران، نجبا، اشراف و بزرگان به صورت واقعیتی تاریخی درآمدند و تاریخ‌نویسان نیز کاری جز تنظیم فعالیتها، هنرنماییها، اعمال قدرتها، شرح صعود و نزول گفتار و کردار و پیروزیهای این تاریخ‌سازان را نداشتند. حتی اگر به خلاقیت هنرمندی یا علم و معرفت دانشمندی اشارتی می‌شد، در مسیر تعریف و تشریح احوالات فلان سلسلهٔ پادشاهی و دربارهٔ وصف فلان نجیب‌زاده اتفاق می‌افتاد. مسلم است که با یک چنین برداشت تحمیل شده به تاریخ، که نتیجهٔ هزاران سال انحراف در مسیر حرکت جامعه انسانی است، فقط می‌توان از تاریخ قهرمانان سخن گفت و همان‌گونه که واقعیت نیز حکم می‌کند چنین تاریخ منحرفی را ساختهٔ بزرگ مردان دانست. در این تاریخ از زحمت و کوشش میلیاردها انسان زجرکشیده‌ای، که در آفتاب سوزان و سرمای زمستان در جهت توسعهٔ جامعه و تولید وسایل زندگی پرداخته‌اند، سنگها و آجرها را بر روی هم نهاده تا شهرها و کشورها پدید آمده‌اند. راهها و سدها و انبارها را ساخته‌اند و تأسیسات و بناها را برپاداشته‌اند، و اصولاً آنها فعالیت کرده‌اند تا قهرمان و ابرمرد، هنرمند و دانشمند ... امکان زندگی و حرکت و پیشرفت و ارائهٔ اعمال قهرمانی و شاهکارهای هنری و علمی خود را یافته است، هرگز سخنی نیست. از آن زمان که نظام منحرف جامعه شانس رشد و خودنمایی را مختص گروهی اندک کرد و اکثریت عظیم را از شکوفایی محروم نمود و برداشتهای تحمیلی و تلقینی، توده‌های عظیمی را محکوم به دنباله‌روی و اطاعت شاهان، حکام، امرا، رهبران و پیشوایان ساخت، قهرمان و قهرمان‌پروری به صورت یک اصل واقعیتی مسلم بر تاریخ تحمیل شد. گردانندگان واقعی جامعه و رانندگان اصلی چرخ تاریخ به صورت خدمتگزاران ساکت و بی‌نام به کام زمان فرو رفتند و نشانی از آنان باقی نماند در حالی که برای جنایات یک قهرمان کتابها به رشتهٔ تحریر درآمد. رشد فکری قرون اخیر و افزایش آگاهی و توسعهٔ آن در سطح وسیعی سبب شد که در برداشت مردم در توجیه نقش شخصیت در تاریخ رفته‌رفته مفهوم قهرمان صورت مردمیتر یافت. در بسیاری از گزارشات قرون اخیر بزرگان فکر و اندیشه و مجاهدین راه انسانیت به جای قلدران، چماق‌داران و شمشیرکشان، سرداران، پادشاهان و

پیشوایان مورد تحسین و ستایش قرار گرفته و به بزرگان تاریخ ملقب گشتند. ولی متأسفانه هنوز بسیارند گزارشگرانی که تاریخ را مخلوق شخصیتها می‌دانند و با انحراف فکری ادوار گذشته بر اندیشه و تفکر بسیاری از دانشمندان سنگینی می‌کند و چه بسیار مردمی که از این برداشتهای انحرافی به گمراهی دچار شده و حیات ملتی را به فساد و انحطاط سوق داده‌اند.

بزرگی و اهمیت افراد در عرصهٔ سیاست و نفوذ آنان در دگرگونیهای اجتماعی هر چه باشد، شخصیت سیاسی و اجتماعی دارای منش و خلق و خوی ویژه به خود است که به همان‌گونه در فرد دیگری دیده نمی‌شود. از این رو دو کس دو مهرهٔ کاملاً یکسان نیست که جابه‌جایی آنان هیچ گونه دگرگونی در پی نداشته باشد و چون جابه‌جا شدن افراد بی‌گمان دارای هوده‌هایی است، با این دید شخصیت سیاسی قابل پژوهش است.[۱] در مورد اهمیت و نقش نخبگان و شخصیتهای در قلمرو سیاست و اجتماع نظرات مختلفی وجود دارد.

این باور که شخصیتهای بزرگ و نیرومند تاریخ را می‌سازند و سرچشمهٔ دگرگونیهای سیاسی و اجتماعی‌اند باور تازه‌ای نیست. نمونه‌ها در این باره فراوانند. بیشتر داستانهای حماسی و قهرمانی اعم از محلی، ملی و مذهبی محتوای فکر ستایش‌آمیزی است از قهرمانان و تحسین کارهای آنان. اغلب نویسندگان و اندیشمندان ایران به قهرمانان در تاریخ و نفوذ آنان در زندگی اجتماعی ارج بسیار گذاشته‌اند.

سراسر تاریخ مشروطه احمد کسروی زندگی‌نامهٔ قهرمانان است. صادق هدایت در پاره‌ای از نوشته‌هایش معتقد به اهمیت تاریخی قهرمانان است، فریدون آدمیت با نوشتن زندگی‌نامه‌های «امیر کبیر»، «طالب اوف»، «میرزا آقاخان کرمانی» و «میرزا فتعلی آخوندزاده» که همگی از شخصیتهای سیاسی، اجتماعی و فرهنگی نامدار پیرامون انقلاب مشروطه‌اند از سرآمدان و اهمیت آنان در جامعه نام می‌برد و به تأثیر کار و نفوذ شخصیت آنان در جهت دادن تاریخ باور دارد.[۲]

پیشینهٔ مطالعه در باب نخبگان سیاسی به دوران باستان بازمی‌گردد، تأکید افلاطون بر «فیلسوف شاه» و فرمانروایی کسانی که از خرد برخوردارند یادآور نخستین نظریه‌پردازی فلسفی در باب نخبگان سیاسی است. افلاطون می‌گوید تنها یک فیلسوف قادر است که دلیل و برهان معقول قوانین را تشخیص بدهد و بنابراین فقط او حق قضاوت دارد که آیا قانونی که در جامعه مجری است از نظر عقلانی موجه است یا نه. اما چنین فیلسوفی این حق را نیز دارد که هر قانون را قبلاً به محک آزمایش عقلانی بزند و از تسلیم شدن به قوانینی که قوهٔ تمیز و عقلانیش صحت آنها را تأئید نمی‌کند سرپیچی کند.[۳]

۱- عبدالحمید ابوالحمد، همان کتاب، ص. ۳۰۴.
۲- **همان کتاب**، ص. ۳۰۶.
۳- ابوالقاسم طاهری، **تاریخ عقاید سیاسی**، ویراستار شمس‌السادات زاهدی، (تهران، پیام نور ۱۳۷۰)، ص. ۲۹.

حکومت فلاسفه یا حکومت فیلسوفان یا فرزانه‌سالاری که در حقیقت، هستی مدینه فاضلهٔ او با آن آغاز می‌شود و نیز همهٔ کارها با آن به فرجام دلخواه او می‌رسد. ارسطو نیز در «کتاب سیاست» حکومتها را به اعتبار ترکیب فرمانروایان طبقه‌بندی کرده است. او می‌گوید: حکومت عبارت است از فرمانروایان یک شهر و به‌ویژه آن فرمانروایانی که در همهٔ کارها اختیار تام دارند.[۱]

اما نظریه‌پردازان در باب نخبگان سیاسی در عصر جدید مرهون کوششهایی چون پارتو، موسکا، ماکس وبر، و میشل است، از آنها به‌عنوان نظریه‌پردازان کلاسیک نام برده می‌شود.

۱. ویلفردو پارِتو:

پارِتو[۲] از متقدمان نظریه‌پردازی در باب نخبگان در عصر جدید است. او معتقد است که ویژگی هر جامعه‌ای تحت تأثیر طبیعت برگزیدگان به‌ویژه برگزیدگان حاکم آن جامعه تعیین می‌شود. هر جامعه‌ای در واقع از خصلت ویژه‌ای برخوردار است که ممکن است از دید دانای اخلاق تاسف‌آور باشد اما جامعه‌شناس ناگزیر باید به آن توجه کند: مثلاً می‌بینیم که اموال در این جهان به نحوی نابرابر و منزلت، قدرت یا افتخارهای وابسته به رقابت سیاسی، از آن هم نابرابرتر توزیع شده است. امکان این توزیع نابرابر اموال مادی و منزلتهای اخلاقی از آنجاست که در واقع تعداد کمی از افراد، با توسل به دو نوع وسیله یعنی زور و مکر، بر تعداد عظیم حکومت می‌کنند.[۳] این توزیع نابرابر قدرت (به‌صورت عام) موجب می‌شود که هر جامعه‌ای توسط نخبگان یعنی گروهی برگزیده از بین جمعیت، اداره شود، و این الیگارشی است که همواره حکومت می‌کند.

پارِتو نخبگان را به دو دستهٔ حاکم و غیرحاکم تقسیم می‌کند . مفهومی که او از اصطلاح نخبگان حاکم دارد شبیه «طبقهٔ سیاسی» موسکا بود. اما یکی از مهمترین مفاهیمی که پارِتو بدان می‌پردازد گردش نخبگان است. او معتقد است که تاریخ جوامع، تاریخ پیاپی آمدن اقلیتهای ممتازی است که قوام می‌گیرند، نبرد می‌کنند، به قدرت می‌رسند، از قدرت بهره می‌گیرند و دچار انحطاط می‌شوند تا سرانجام جای خود را به اقلیتهای دیگر بسپارند و این نمود برگزیدگان جدید، که با آمد و شدی آرام از قشرهای پایین جامعه برمی‌خیزند، به قشرهای بالای جامعه صعود می‌کنند، در جامعه شکفته می‌شوند و سرانجام راه انحطاط در پیش می‌گیرند، نابود

۱- ارسطو، **سیاست**، ترجمهٔ حمید عنایت، (تهران، کتابهای جیبی، ۱۳۳۷)، ص. ۱۱۵.

2- Viltredo Pareto

۳- ریمون آرون، **مراحل سیاسی اندیشه در جامعه‌شناسی**، ترجمهٔ باقر پرهام، (تهران، سازمان انتشارات آموزشی انقلاب اسلامی، ۱۳۶۳)، ص. ۱۶۵.

می‌شوند و از بین می‌روند، یکی از اصول تاریخ است و درک آن برای درک جنبشهای اجتماعی بزرگ ضرورت دارد. راه حل بنیادی این است که هر طبقه برگزیده‌ای که در مقابل خویش، در بین توده‌ها، اقلیتی لایق عضویت در گروه محدود حاکم را پیدا می‌کند، دو راه حل بیشتر در اختیار ندارد که می‌تواند آنها را به درجات متفاوت به‌کار بندد: کنارگذاشتن داوطلبان عضویت در طبقه گروه برگزیده، که معمولاً همان انقلابیون‌اند، یا جذب آنها. شیوهٔ اخیر بی‌شک انسانیتر و نیز به همان میزان مؤثرتر است، یعنی با این شیوه می‌توان از برخورد با انقلابیون بهتر پرهیز کرد.[1]

پارِتو معتقد است انسانها از نظر تواناییها و استعدادها یکسان نیستند، کسانی که دارای خصوصیات ممتاز هستند در زمرهٔ نخبگان محسوب می‌شوند، پارِتو به هر فردی در رشته‌های مختلف اجتماعی نمره‌ای می‌دهد که معرف موفقیت آن فرد در آن رشته است. مثلاً نمرهٔ بیست نشانهٔ موفقیت و نمرهٔ یک نشانهٔ شکست کامل فرد در فعالیت شغلی مربوطه است. به این ترتیب تمام پزشکان، وکلای دادگستری، بازرگانان، فعالان سیاسی و غیرهٔ که نمرهٔ بیست می‌گیرند گزیدگان حرفهٔ مربوطند و آنانی که نمرهٔ کمتری دارند در شمار توده‌های عادی قرار می‌گیرند. مجموع این برگزیدگان در جامعه معین گروه گزیدهٔ آن جامعه را تشکیل می‌دهند.

پارِتو که مخالف نظریهٔ طبقات اجتماعی مارکسیستهاست نظریه گروه گزیده را در برابر آن قرار می‌دهد و به نظر وی تقسیم جوامع به طبقات متضاد غیرعملی است و اختلاف و تضاد بین تودهٔ مردم و نخبگان است.[2] در هر حال دعوت سرشناسان و گزیدگان توده‌ها در دستگاه قدرت حاکم به نظر پارِتو بهترین وسیله‌ای است برای جلوگیری از انقلابات و دگرگونیهای شدید اجتماعی.

۲. گانتانو موسکا:

موسکا[3] سیاست‌شناس ایتالیایی معتقد است که تمامی نظامهای سیاسی از دو طبقه تشکیل یافته‌اند: طبقهٔ سیاسی و طبقهٔ غیرسیاسی. در تمامی نظامها و جوامع، یک قشر برگزیده می‌توان یافت و نوع و سطح تمدن همپای تغییر در قشر نخبگان، دگرگون می‌شود. او در آثارش اصطلاحاتی چون «نیروی اجتماعی»، «فرمول سیاسی»، «گونهٔ اجتماعی»، «دفاع قضایی»، و «طبقه سیاسی» را به تکرار به‌کار می‌برد. منظور او از نیروی اجتماعی، قدرت به مفهوم وسیع آن است و مقولاتی چون قدرت نظامی، زمین، پول، و تحصیلات را شامل می‌شود. او فرمول سیاسی را نوعی اسطوره یا اصل عام اخلاقی می‌داند که اعمال قدرت بر مبنای آن توجیه می‌شود. منظور او از گونهٔ اجتماعی عاملی است بنیادی نظیر نژاد، مذهب، زبان و فرهنگ که

۱- **همان کتاب**، ص. ۱۷۰.
۲- عبدالحمید ابوالحمد، **مبانی علم سیاست**، ص. ۳۰۷.
3- Gaetano Mosca

افراد جامعه را به یکدیگر پیوند می‌دهد. دفاع قضایی در نظر او مترادف با مفهوم حکومت قانون است که حس اخلاقی آدمی را نظم می‌بخشد، بالاخره، طبقهٔ سیاسی را طبقه‌ای متشکل از افرادی محدود می‌داند که تمامی کارکردهای سیاسی را ایفا می‌کنند. خلاصه اینکه پارِتو و موسکا، هر دو نخبگان را قشر یا بخشی کوچک از جامعه می‌دانند که به لحاظ برخورداری از منابع قدرت از طبقهٔ غیرنخبگان ممتاز شمرده می‌شوند.

موسکا معتقد است در جامعهٔ بدوی، قدرت نظامی عامل اصلی منزلت و حیثیت است. در جامعهٔ پیشرفته‌تر، نمادهای مذهبی بالاترین ارزش را داراست. در مرحلهٔ بعد از پیشرفت اجتماعی، ثروت از بالاترین اهمیت برخوردار می‌شود و بالاخره در جوامع بسیار پیشرفته دانش تخصصی (بوروکراسی و تکنوکراسی) در درجهٔ اول اهمیت قرار دارد. گروهی از متفکرین نظیر موسکا به این نتیجه می‌رسند که اصولاً دموکراسی هرگز به معنی واقعی وجود نداشته و نخواهد داشت. لذا در هر تشکیلات سیاسی بالاخره یک هیأت حاکمه وجود دارد که حکومت اقلیت را بر اکثریت تحمیل می‌کند و این هیأت حاکمه است که یک طبقهٔ برگزیدگان (الیت) را به‌وجود خواهد آورد که آنها تاریخ‌سازند. رهبران برجستهٔ این طبقهٔ ممتاز قهرمانان و شخصیتهای حادثه‌آفرین تاریخ بوده‌اند و خواهند بود. به عبارت دیگر لازمهٔ حکومت حضور طبقهٔ ممتاز بوده و این واقعیت اجتناب‌ناپذیر است.

به‌طور کلی موسکا معتقد است در تمام جوامع بشری اعم از کوچک و بزرگ، صنعتی و غیرصنعتی دو طبقهٔ مهم وجود دارد: طبقهٔ حکومت‌کننده و طبقهٔ حکومت‌شونده. و به عقیدهٔ وی عدهٔ معدودی این قدرت را قبضه کرده‌اند. موسکا و ویلفردو پارِتو هر دو به نوعی تفوق ذاتی بین افراد در جامعه معترفند و اختلاف بین افراد را معلول روابط و شرایط اجتماعی نمی‌دانند و به قهرمان و ابرمرد اعتقاد دارند. این نظریه‌ها و تفکرشان که مربوط به اوایل قرن ۲۰ است نشان‌دهندهٔ قدرت اشراف قدیمی و فئودالهاست که بسیار ریشه‌دار بوده است و عقاید مربوط به اهمیت افرادگزیده و ابرمرد در واقع احیای سنتها و روابط اجتماعی جامعهٔ فئودال و جوامع مبتنی بر سلسله مراتب شدید اجتماعی است.

۳. ماکس وبر:

به نظر ماکس وبر در جوامع امروز مسألهٔ اساسی انتخاب بین نظام سرمایه‌داری و یا نظام سوسیالیستی نیست بلکه تنظیم روابط بوروکراسی است با دموکراسی. به عقیدهٔ ماکس وبر مسألهٔ مهم در جوامع جدید مسأله مبارزه طبقات نیست بلکه مسألهٔ بوروکراسی مهمتر از مسألهٔ مبارزه طبقات است و بدون توجه به این پدیده حل مشکل اجتماعی ممکن نیست.[۱]

۱- عبدالحمید ابوالحمد، **همان کتاب**، ص. ۳۱۰.

به عقیدهٔ ماکس وبر توسعهٔ بوروکراسی و ماشینی شدن زندگی اجتماعی موجب از بین رفتن و تحلیل فرد در انبوه مردم می‌شود. نظریهٔ او در بارهٔ پیشوا در واقع اعتراض و عکس‌العملی است در برابر واقعیت محو شدن فرد در روابط اجتماعی امروز. به عقیدهٔ او در جوامع امروز تنها پیشوا می‌تواند روابط پدرانه معنوی بین خود و انبوه مردم برقرار سازد و رهبران و رئیسان را در جوامع امروزی به سه دسته تقسیم می‌کند:

۱. رهبران سنتی که قدرت آنان متکی به سوابق بسیار طولانی و اعتقادات ریشه‌دار توده‌های مردم است. مثل رؤسای مذهبی و یا قومی.
۲. رؤسای سازمانی که قدرت این رئیسان ناشی از اختیارات قانونی است که به وسیلهٔ قوانین و مقررات معین شده است.
۳. رهبران کاریزماتیک که از نفوذ قدرت و اعتبار خارق‌العاده‌ای برخوردارند و با توجه به این برتری فوق‌العاده و شخصی قادرند که بر روی مردم تأثیر بگذارند و منشأ تحولات اجتماعی گردند.

وجود قهرمانان (نخبگان) را ضروری می‌دانند. در صورتی که برخی از متفکرین در وجود ابرمرد و قهرمان یک کیفیت و قدرت خاصی تصور می‌کنند که حادثه‌آفرین است و به عبارت دیگر شخصیت او بر فراز تاریخ قرار داشته و تاریخ‌ساز است.

یکی از محققین کارلایل[1] انگلیسی مورخ و متفکر اواخر قرن نوزدهم است که از مروجین فلسفه ایده‌آلیسم آلمان در انگلستان به شمار می‌رود. او به تکامل جهان‌بینی ایده‌آلیستی خود در کتاب معروفش به نام قهرمان و قهرمان‌پرستی، زندگی تاریخ‌سازان بزرگ جهان را مورد بحث قرار می‌دهد.[2]

متفکر دیگری که در اروپای نیمهٔ اول قرن بیستم تأثیر بسزایی گذاشت اُسوالد اسپنگلر[3] آلمانی فیلسوف و مورخ قرن بیستم است. اسپنگلر معتقد بود که مسیر تاریخ پیوسته و صعودی نیست و تمدن دورانهای هزار ساله صعود و نزولی را طی می‌کنند. او تاریخ را ساختهٔ شخصیتها می‌دانست و در این باره می‌نویسد یگانه تاریخی که وجود دارد تاریخ شخصیتهاست. از این رو یگانه سیاستی هم که واقعیت دارد سیاست افراد مشخص است. اصل موضوع مبارزه‌ای ایست برای به دست آوردن اقتدار فرمانروایی و این نبرد بین مردان است نه مبادی و اصول و مرامها. تنازع بین خصلتهای نژادی است نه بین عقاید و ایده‌آلها. و در جای دیگر می‌گوید، بزرگان و نجبا که مظهر یک خصلت نیرومند نژادی هستند حقا طبقهٔ سیاسی جامعه می‌باشند و بالاخره در

1- Thomas Carlayle

۲- جلال‌الدین آشتیانی، **همان کتاب**، ص. ۳۸۲.

3- Oswald Spengler

جریان حوادث روزگاری همیشه یک شخص معینی است که در زندگی انسانها اثر می‌گذارد نه سیستمها، قوانین و برنامه‌ها.

۴. روبرت میشل:

او همان نظر موسکار را در سطحی وسیعتر دنبال می‌کند و ادعا می‌کند که نه تنها توانایی سازمانی خود منشأ قدرت است بلکه نفس ساختار هر جامعه سازمان‌یافته‌ای ناگزیر به ظهور نخبگان می‌انجامد. بنابراین سخن گفتن از سازمان سخن گِفتن از الیگاریشی است. گرچه میشل مدل بندی دقیقی از قانون الیگارشی به دست نداده است، اما مفهوم گفتهٔ او روشن است. در هر سازمان کوچک یا بزرگ، بقا و دوام سازمان در گروه رهبری است. ماهیت سازمان به گونه‌ای است که رهبران را چنان قدرتی برخوردار می‌کند که کارکنان رده‌های پایین سازمان قادر به کنترل و مهار آن نیستند. این امر حتی در مورد رهبران منتخب که نمایندگان انتخاب‌کنندگان محسوب می‌شوند نیز صادق است.

میشل می‌گوید که مردم عادی کمتر به سیاست رغبت نشان می‌دهند مگر در مواردی که منافع آنها مورد تهدید واقع نشود. بنابراین، مثلاً در یک حزب می‌توان هرمی را درنظر گرفت که در رأس آن رهبران و فعالان سیاسی قرار دارند، میانهٔ آن را گروهها و افراد داوطلب تشکیل می‌دهند و بالاخره گروههای عظیم رأی‌دهنده که نقش آنها در همان رأی خلاصه می‌شود، در قاعدهٔ هرم واقع شده‌اند. او می‌افزاید که، فرایند سیاسی زمانی از کارآیی برخوردار می‌شود که سازماندهی شود و اکثریت بی‌اعتناتر و بی‌علاقه‌تر از آن است که خود را سازماندهی کند. چنین افرادی از نظر روانی نیاز به رهبری و ارشاد دارند. آنها از اینکه دیگران مسئولیتهای آنان را برعهده گیرند شادمان می‌شوند.

۵. هارولد لاسول:

لاسول[1] در سال ۱۹۳۵ در آغاز کتاب خود به نام سیاست جهانی و ناامنی شخصی نخبگان را چنین تعریف کرد: اقلیتی که از هر ارزشی بیشترین سهم را داراست نخبگان محسوب می‌شوند و بقیهٔ مردم عادی به شمار می‌آیند. به عقیدهٔ او مقایسهٔ نخبگان در سطح جهان مستلزم توجه به منشأ اجتماعی و مهارتهای ویژه، خصوصیات شخصی، گرایشهای ذهنی، و عناصری چون نمادها، کالاها و خشونت است. او از سه لایه قدرت سخن به میان می‌آورد: نخبگان که بیشترین قدرت را در اختیار دارند، نخبگان میانه با قدرت کمتر و تودهٔ مردم با کمترین قدرت.

1- Harold D. Lasswell

۶. سی رایت میلز:

میلز جامعه‌شناس و منتقد اجتماعی آمریکایی با طرح نظریهٔ نخبگان قدرت در اواخر دههٔ ۱۹۵۰ واکنشهای موافق و مخالف بسیاری را برانگیخت. او طی پژوهشی در ساختار قدرت در ایالات متحدهٔ آمریکا به این نتیجه رسید که ائتلافی از سه گروه متنفذ بر این کشور حکومت می‌کند. این ترکیب نخبگان قدرت از سه جناح سیاسی، اقتصادی و نظامی تشکیل شده است که روابط آنها صرف‌نظر از مواردی که بر آنها توافق دارند و نیز غیر از مواقع بروز بحران، خالی از تنش نیست.

با بررسی بعضی نظریه‌پردازان به این نتیجه می‌رسیم که هیچ محقق واقع‌بین و بی‌نظری نمی‌تواند منکر تأثیر عمیق انسانها در محیط خود گردد. همان‌گونه که اثر محیط را نیز نباید انکار کرد و مسلماً این تأثیر نیز شدت و ضعف دارد.

مقصود اصلی در بحث فقط تجزیه و تحلیل و نقش شخصیتها در تحولات سیاسی و تاریخی نیست بلکه هدف یافتن یک نظام صحیح برای ادارهٔ جامعه است باید به درجهٔ تأثیر نخبگان، قهرمانان پی برد تا بتوان راه وصول به هدف را مشخص کرد.

شخصیتهای برجستهٔ تاریخ که مورد توجه محققین قرار گرفته‌اند به سه دسته تقسیم می‌شوند. یکی مردان و زنان اندیشمند و صاحبان علم و معرفت و هنر که به فرهنگ و تمدن بشریت شکل داده‌اند (البته با کمک تمام افراد بشر) اثر و اهمیت این انسانهای ارزشمند را هیچ صاحب عقلی انکار نمی‌نماید.

گروه دوم محصلین و آزادگان و ... هستند که در راه کمال و اعتلای انسانیت کوشیده‌اند و از راه اشیای مکر و مکتب و یا با ایثار و فداکاری به تاریخ بشریت رنگ و جلا بخشیده‌اند. هرچند از نفوذ این قهرمانان واقعی طفیلیها و افراد منحرف بسیار سوء استفاده نموده و به نام آنها فساد و نکبت آفریده‌اند ولی ارزش حقیقی آنها نیز بر صاحبان معرفت و انصاف پوشیده نیست.

گروه سوم جنگاوران و سیاستمداران، سرداران و نامداران، نجبا و اشراف و خلاصه حادثه‌آفرینانی هستند که اغلب (بسیاری از آنها) از آوازه‌ای بلند ولی شخصیتی حقیر برخوردارند. اصولاً هرقدر انسانی بیشتر در پی نام و قدرت و مقام باشد شخصیت درونیش کمتر است، چون هر چه دارد خارج از اوست. آنکه دارای شخصیت واقعی انسانی است آنچه دارد در خود اوست و احتیاج به خارج از خویش ندارد. مقام به دنبال اوست نه او به دنبال مقام که آنچه در نفس انسان است مقام واقعی او را مشخص می‌کند نه آنچه بر او بار می‌شود.

زندگی بسیاری از این ابرمردان، قهرمانان به ظاهر بزرگ جلوه کرده ولی خود واقعاً عاری از بزرگی بوده‌اند.

اینجاست که درک می‌کنیم هیتلر، موسولینی، سزارها و سزاریسم و نظایر اینها چه

خطرات موحشی برای بشریت‌اند. آنها حتی متفکرین را نیز مسخ می‌کنند، تا قدرت‌طلبی و خودخواهی که در نفس آنهاست ولی موقعیت برای حصول و جا برای ظهور آن ندارند، به این وسیله بر روی کاغذ آورند و خلقی را منحرف سازند.

همانطوری که اشاره شد این جنون قهرمان و پیشواپروری در قرن بیستم نیز حتی در بین مردم مدعی تمدن وجود دارد. هیتلر و موسولینی دو نمونهٔ بارز این جنون سحرآمیز بودند. مردم فرانسه که به آزادیخواهی مشهور شده‌اند امروز هم ناپلئون را در شمار افتخارات تاریخی خود و حتی جهان می‌دانند. و اگر شرح زندگی، پیشرفت، کسب قدرت و هنرنماییهای ناپلئون را به دقت بررسی کنیم متعجب می‌شویم چگونه مردمی که خود را متمدن می‌نامند به چنین انسانها افتخار نموده و نام این ضدبشرها را قهرمان می‌گذارند. نظریهٔ نخبه‌گرانی، نخبگان، نقش شخصیتها نیز مانند سایر نظریه‌های رایج در علوم اجتماعی هم طرفدارانی سرسخت دارند و هم مخالفان. جان کلام در بعضی از نظرات این است که صرف‌نظر از شکل، اندازه و ظواهر نظامهای سیاسی، همواره در طول تاریخ گروهی کوچک اما سازمان‌یافته و پرنفوذ (نخبگان) بر گروهی بسیار بزرگتر پراکنده و سازمان‌نیافته (تودهٔ مردم) حکم رانده‌اند و از این رو برای فهم درست پدیده‌های سیاسی، از جمله درک علل و اسباب دگرگونیهای سیاسی، باید جداً به خصوصیات نخبگان حاکم (ترکیب، خاستگاه، منافع، گرایشها و ارزشها و امثال اینها) توجه کرد.

درست است که نخبگان سیاسی یکی از «زیرنظامها» یا نظامهای فرعی نظام سیاسی به‌شمار می‌آیند اما از حیث توانایی تأثیرگذاری بر ساختار و عملکرد کل نظام سیاسی و در حد وسیعتر، کل نظام اجتماعی با هیچ یک از نظامهای دیگر قابل مقایسه نیستند.

عده‌ای دیگری معتقدند: از آنجایی که اعتقاد به فرمانروایی یک اقلیت یا یک لیگارشی که از انحصارات قدرت برخوردار است با اصل حاکمیت مردمی و حکومت اکثریت تعارض پیدا می‌کند. بسیاری از مدافعان نظریه‌های حکومت دمکراتیک نظریه‌های نخبه‌گرایانه را به باد انتقاد گرفته‌اند و معتقدند که بسیاری از این نظریه‌ها مثل ویلفردو پارِتو، موسکا و مارکس وبر و ... همگی زادهٔ جامعه‌ای بودند که هنوز برخی از بقایای تفکر نظام فئودالی گذشته را در خود داشته است.

به طور خلاصه و با توجه به بررسی دیدگاههای مختلف، انسان متفکر و ذیشعور با خلاقیت و سازندگی خود در محیط اثر می‌گذارد و هر قدر این خلاقیت توسعه یابد محیط تأثیر نیز وسیعتر است. پس شخصیت فرد در تاریخ مؤثر بوده و تاریخ را انسانها می‌سازند. بشر در یک حالت فاعلیت و مفعولیت حرکت می‌کند و با خلق و ابداع خویش در محیط اثر می‌گذارد و مخلوق او مجدداً در خود او تأثیر می‌نماید. او از محیط متأثر می‌شود و محیط تأثیر متقابل بجای می‌گذارد. پس همان‌گونه که او تاریخ‌ساز است تاریخ نیز او را می‌سازد. شرایط زمان و

مکان از هر جهت در رشد، تکامل و امکانات تظاهر و خودنمایی انسان مؤثر است لذا او در اجتماع دارای شخصیت می‌گردد و حدود و شکل شخصیت او را نیز اجتماع مشخص می‌کند، تمام اهمیت مسأله دانستن تناسب بین تأثیرپذیری و تأثیرگذاری است. به بیان دیگر آیا شخصیتهای مشهور و بزرگ تاریخ، آفرینندهٔ حوادث بزرگ تاریخی بوده‌اند و توانسته‌اند تاریخ را تغییر دهند و یا این شخصیتها جزئی از عواملی‌اند از کل عوامل تعیین‌کنندهٔ مسیر تاریخ.

خودآزمای فصل دوم

۱. «لیتره» و «روبر» راجع به سیاست چه تعریفی دارد؟
۲. تفاوت بین مفهوم کشور و دولت چیست؟
۳. مرام و مسلک و ایدئولوژی در قلمرو علم سیاست چه نقشی دارد؟
۴. مرام و مسلک لیبرالیسم و فاشیسم و کمونیسم چه نقشی در قلمرو علم سیاست دارد؟
۵. سازمان ملل در حل مشکلات جهانی چه نقشی را به عهده داشته است؟
۶. فرهنگ در شکل دادن سیاست خارجی یا تفاهم بین کشورها چه نقشی دارد؟
۷. انسانها سازندهٔ تاریخ هستند یا نخبگان، نظرات در این رابطه چیست؟
۸. نظر پارِتو راجع به اِلیت نخبگان چگونه است؟
۹. نظر موسکا در زمینهٔ نخبگان چیست؟
۱۰. نظر ماکس وبر راجع به نخبگان چگونه است؟
۱۱. نظر روبرت میشل در زمینهٔ نخبگان چیست؟
۱۲. نظر هارولد لاسول راجع به نقش نخبگان چیست؟

فصل سوم
پیدایش دولت و دیدگاهها و نظرات راجع به پیدایش دولت.

هدف کلی فصل سوم
در این فصل با دیدگاهها و نظرات مختلف راجع به پیدایش دولت آشنا خواهید شد و همچنین در این فصل نظرات دانشمندان مختلف مثل ارسطو، ابو علی سینا، سنت اگوستین، هابز، لاک، روسو، مورگان، گوپلویچ، راتل، ویل دورانت، تروتسکی و اِنگلس مورد بحث و بررسی قرار می‌گیرد.

هدفهای رفتاری
از شما دانشجویان گرامی انتظار دارد پس از مطالعهٔ این فصل بتوانید:

۱. با نظریهٔ فطری و طبیعی ارسطو آشنا شوید.
۲. با طرفداران نظریهٔ الهی و دیدگاههای مختلف آنان آشنا شوید.
۳. دیدگاهها و نظرات در زمینهٔ نظریهٔ قرارداد اجتماعی را بدانید.
۴. با اختلاف نظرهای این دانشمندان طرفدار قرارداد اجتماعی آشنا شوید.
۵. مخالفین نظریهٔ روسو و استدلال آنان را بداند.
۶. نظریهٔ تکامل راجع به منشأ دولت را بداند.
۷. با مقررات و نظمی که طایفه باید تابع آن باشد آشنا شود.
۸. با دیدگاه گوپلویچ راجع به پیدایش دولت آشنا شود.
۹. نظریهٔ غلبه راجع به پیدایش دولت را بداند.
۱۰. نظریهٔ فریدریش، اِتسل، فریدریش ویلهم نیچه، ویل دورانت، تروتسکی و اُپنهامیر را در زمینهٔ پیدایش دولت بداند.
۱۱. نظریهٔ پیدایش دولت از دیدگاه اِنگلس را بداند.

پیدایش دولت

در تحقیق منشأ و مبدأ دولت اختلافات زیادی بین علمای علم سیاست و علم حقوق وجود داشته و از قدیم تاکنون نظریات بسیاری در این خصوص اظهار شده است که اهم آن به شرح زیر است:

۱. نظریهٔ طبیعی یا فطری

این نظریه اولین بار از طرف فلاسفهٔ یونان اظهار گردیده و ارسطو[1] آن را تشریح نموده است. به عقیدهٔ ارسطو زندگانی اجتماعی نه تنها لازمهٔ خلقت نوع بشر می‌باشد بلکه برخی حیوانات نیز از قبیل مورچه و زنبور عسل و غیره تا اندازه‌ای اجتماعی خلق شده و طبعاً ناچارند به طور اجتماع زندگی کنند. با اینکه بعضی حیوانات به طور اجتماع زندگی نمی‌کنند ولی می‌توانند با اصوات مخصوص احساسات باطنی خود را ابراز نموده و از حالات درونی خویش مانند خوشحالی و حزن، دیگران را آگاه سازند. نوع بشر علاوه بر این وسیله دارای قوهٔ تکلم می‌باشد. به نظر ارسطو در طبیعت هیچ چیز بدون حکمت خلق نشده است و منظور اثر قوهٔ ناطقه که در وجود انسان قرار داده شده این است که وسایل زندگی اجتماعی او تأمین گردد.

هنگامی که چندین خانواده با هم متحد شدند و انجمن خانواده‌ها هدف خود را چیزی بالاتر از تأمین نیازمندیهای روزانه قرار داد، وضع دگرگون می‌شود و اولین جامعه‌ای که بر اساس کیفیت جدید تشکیل می‌شود دهکده است.[2]

هنگامی که افراد چندین دهکده در داخل جامعه‌ای منفرد و کامل متشکل گردیدند و به حد کافی وسعت و غنا یافتند تا آنجا که بتوانند نیازمندیهای خود را از هر حیث یا تقریباً از هر حیث، تأمین کنند آن وقت دولت به وجود می‌آید، که دلیل و علت اصلی آغاز شدن آن تأمین احتیاجات بدوی زندگی است. سپس چنین دولتی به تدریج هدف خود را فراهم کردن وسایل یک زندگی خوب برای اعضای جامعه قرار می‌دهد و برای تحصیل این هدف به عمر و بقای خود ادامه می‌دهد. بنابراین، اگر مشکلهای بدوی اجتماع، طبیعی هستند، دولت نیز که ترکیبی از همین مشکلهاست به ناچار طبیعی است.[3] دلیل اینکه دولت ساخته و پرداختهٔ طبیعت است و بر افراد جامعه تقدم دارد همین است که فرد، موقعی که از همنوعان خود مجزا باشد، کافی به ذات نیست و بنابراین رابطه‌اش با اجتماع در حکم رابطهٔ جزء است با کل. اما هر کسی که قادر به زندگی کردن در جامعه نیست، یا اینکه برای این قبیل زندگی میان همنوعان احساس نیاز نمی‌کند (چون که به تنهایی قادر به تأمین هر نوع نیاز شخصی است) وضع چنین موجودی از دو حال

1- Aristotle

۲- مایکل، ب.، فاستر، **همان کتاب**، ج ۱، ص. ۲۰۸.

۳- **همان کتاب**، ص. ۲۰۹.

خارج نیست: یا خداست یا جانوری وحشی. او دیگر جزئی از دولت شمرده نمی‌شود. با اینکه طبیعت نوعی غریزهٔ اجتماعی در نهاد همهٔ آفریدگان به ودیعه گذاشته است مع‌الوصف باید اعتراف کرد که آن کسی که نخستین سنگ بنای دولت را نهاد بزرگترین منعم و خیرخواه بشر بود، زیرا انسان، موقعی که به سر حد کمال رسد، بهترین جانور است. در حالی که همین انسان، موقعی که پابند قانون و عدالت نباشد از هر جانوری بدتر است، چون انسان ظالم مسلح است و ظلم مسلح خطرناکتر. طبیعت وی را از بد و خلقت با ابزارهای لازم مجهز کرده است و این وسایل به این قصد در اختیار او گذاشته شده‌اند که با استفاده از هوش و فضیلت به کار برده شوند در حالی که وی می‌تواند آنها را برای نیل به بدترین و زشت‌ترین مقاصد به کار اندازد. از این روست که می‌گوییم انسان عاری از فضیلت وحشیترین و ناپاکترین جانوران است و از حیث خون‌خواری و شهوت و شکم‌پرستی بر هر موجود دیگری می‌چربد.[1]

در نظر ارسطو مهمترین وظیفهٔ دولت اصلاح عیوب اخلاقی شهروندان و تلقین فضایل نفسانی به آنهاست. بنابراین هر دولتی از انجام این وظیفهٔ مهم غفلت کند اقدامات خود را منحصر به اصلاح عیوب ظاهری شهروندان ساخته و وظیفهٔ اساسی خود را به‌عنوان دولت ایفا نکرده است. اگر فقط مجرمی را از کیفر عملی که می‌خواهد مرتکب شود بترسانند، مفهومی جز این ندارد که دولت کوچکترین قدمی برای تهذیب اخلاقی و دادن تربیت صحیح به وی (به نحوی که فطرتاً، و نه از ترس کیفر، از انجام عمل خلاف اجتناب ورزد) برنداشته، بلکه بزهکار بالقوه را به همان حالی که قبلاً داشت و در آغوش همان اهریمنی که افکار خطرناکش را هدایت می‌کرد رها کرده است. دولتی که هیچ‌گونه اهمیتی برای این امر قائل نیست و تا موقعی که اتباع کشور مرتکب جرم آشکار نشده‌اند به خوبی و یا بدی خصالشان کار ندارد. آیا اتباعش از فضیلت اخلاقی بهره مندند؟ چنین دولتی به علت قصور در انجام وظایفش مقصر است. ارسطو می‌گوید: «کسانی که برای حکومتهای خوب ارزش و احترام قائلند همیشه محسنات و معایب دولتها را درنظر می‌گیرند.» از همین جا مطلب دیگری هم بدین مضمون استنتاج شدنی است: هر دولتی که واقعاً شایستگی نام دولت داشته باشد به حتم باید تلقین محسنات اخلاقی به شهروندان را در سر لوحهٔ وظایف اصلی خود قرار دهد.[2]

بنا به اندیشهٔ لاک وظیفهٔ دولت محدود به همین است که از حقوق اعضای خود هر آنگاه که مورد تجاوز قرار گیرد، دفاع کند.

در این اجتماع هر فرد نسبت به امنیت، دارایی، آزادی عمل خویش (تا جایی که از این آزادی عمل برای تجاوز به حقوق دیگران سوء استفاده نکند) حقی دارد که آن حق باید محترم شمرده شود. وظیفهٔ دولت در این میان چیزی جز این نیست که هر نوع تشبث یا توطئه‌ای را که

۱- **همان کتاب**، ص. ۲۱۱. ۲- **همان کتاب**، ص. ۲۲۲-۲۲۳.

برای نقص این حقوق صورت می‌گیرد با به کار بردن قوهٔ قهریه سرکوب و از عمل کسانی که قصدشان لطمه زدن به نفس، مال و آزادی دیگران است جلوگیری کند.

یا اگر اوضاع و شرایط و قضیه طوری بود که به موقع نتوانست جلو این قبیل اعمال را بگیرد، لااقل مرتکبان را به کیفرهای معین قانونی برساند. وظیفهٔ دولت محدود به همین چیزهاست و بس و هر دستگاه سیاسی که بکوشد پای خود را از حریم این وظایف بیرون گذارد و در کارهایی که مربوط به وی نیست دخالت ورزد، حقوق اختصاصی اعضای جامعه را نقض کرده است.

به عقیدهٔ ارسطو هر دولتی که وظایف اجتماعی‌اش بیش از این نباشد که «مانع از تجاوز اعضای جامعه به حقوق همدیگر گردد یا اینکه شرایط داد و ستد کالا را میان آنها آسانتر سازد» چنین دولتی به هیچ وجه استحقاق این را که دولت نامیده شود ندارد. چرا ندارد؟ برای اینکه وجود این قیدها اختیارات دولت را محدود می‌کند و مانع از انجام خدماتی می‌گردد که تحقق بخشیدن به آنها مهمترین وظیفهٔ اجرایی دولت در قبال شهروندان است. به عبارت دیگر، وجود این قیدها باعث می‌شود که دولت از انجام مهمترین وظیفه‌اش نسبت به اتباع کشور که تبدیل کردن آنها به انسانهای خوب و بافضیلت است عاجز گردد. اکنون می‌توان آن اختلافات اساسی را که بین افکار ارسطو و لاک وجود دارد در جمله‌ای کوتاه خلاصه کرد و گفت: در حالی که از نظر لاک موضوع تربیت شهروندان و ایجاد فضایل اخلاقی در آنها به هیچ وجه جزء وظایف دولت نیست، از نظر ارسطو دادن همین تربیت و ایجاد همین فضایل مهمترین وظیفهٔ هر دولت به شمار می‌آید که از هدفهای مسئولیت خود آگاه است. هدف اصلی مکتبهای آموزشی باید این باشد که اتباع کشور را خوب تربیت کند و منظور از صفت خوب که در اینجا به کار برده می‌شود فقط ایجاد علو عقلانی در شهروندان نیست بلکه نسخ آموزشی دولت چنان باید باشد که علو اخلاقی و جسمانی را در شهروندان به‌وجود آورد و آموزشی که بدین سان به اتباع کشور داده می‌شود نباید تنها منحصر به دوران کودکی آنان باشد، بلکه در سراسر دوران حیاتشان نیز باید ادامه یابد. دولت از نظر ارسطو نوعی آموزشگاه دائمی است که تعلیم و تربیت شهروندان و ایجاد فضایل اخلاقی در آنها را از روزی که به دنیا می‌آیند تا روزی که از دنیا می‌روند به عهده دارد.[1] در نظر لاک مسألهٔ آموزش و پرورش شهروندان امری است مختص اولیای اطفال و آنها حق دارند کودکان خود را هر طور که دلشان خواست بار آورند.[2]

ارسطو می‌گوید اجتماعات بشری دارای اشکال مختلف است از قبیل خانواده، فوج سربازان، هیأت ملاحان و اجتماعات مذهبی، مقصود و مرام اجتماعات بشری این است که افراد به یکدیگر کمک و یاری نمایند تا بتوانند به آسانی حوایج بی‌شمار خود برآورند. کلیهٔ

۱- **همان کتاب**، ص. ۲۲۳-۲۲۴. ۲- **همانجا**.

اجتماعات بشری برای اینکه بتوانند مرام و مقصود خود را انجام دهند محتاج به دولت می‌باشند. دولت به عقیدهٔ ارسطو یک اجتماع کامل عالی و مستقل می‌باشد. ارسطو مدعی است که بدون دولت ممکن نیست که اشخاص سعادتمند و نیکبخت گردند و کسی که نمی‌تواند در جامعه زندگی کند و یا خود را محتاج زندگی اجتماعی نمی‌داند قطعاً خارج از انسانیت بوده جزء حیوانات یا فرشته است. نظریهٔ ارسطو راجع به منشأ دولت در کتاب سیسرون مانند ارسطو علل و موجبات تشکیل دولت را در فطرت نوع بشر دیده چنین اظهار می‌کند که انسان بالطبع اجتماعی بوده و بدون تشکیل دولت نمی‌تواند زندگی کند.

۲. نظریهٔ الهی

طرفداران این نظریه مدعی هستند که تشکیل دولت ناشی از حکمت الهی و ارادهٔ خداوندی بوده و متصدیان امور از طرف خداوند مبعوث می‌شوند و از جانب و به نمایندگی او مردم را اداره می‌کنند. این نظریه در ممالک قدیم مانند مصر و چین و آشور و کلده و حتی در یونان و روم معمول بوده است در آن دوران فرمانروایان ماهیت خدایی داشته‌اند و خود در زمرهٔ خدایان بوده‌اند. مردم مصر و روم فرعونها و امپراتوران را از خدایان می‌دانسته‌اند. پس از ظهور حضرت مسیح این نظریه توسعه یافته و از طرف روحانیون مسیحی تقویت شده است. در حقیقت روحانیون مسیحی برای پیغمبرانی که فرستادهٔ خداوند هستند حق حاکمیت قائل گردیده و معتقد بودند که آنها باید بر مردم حکومت نمایند و تعالیم دینی را در اجتماع اجرا نمایند و پس از پیغمبران وظیفهٔ روحانیون است که ادارهٔ امور کشور را در دست گیرند. غالب نویسندگان قرون وسطی مانند سنت اگوستن دولت را ناشی از خداوند دانسته و مدعی بودند که ادارهٔ مملکت بایستی در دست روحانیون و نمایندگان مذهب مسیح باشد.

شیخ‌الرئیس ابوعلی سینا در قرون چهارم و پنجم نیز برای دولت منشأ الهی قائل شده و از این نظریه چنین نتیجه گرفته است که مقنن باید از طرف خداوند مبعوث گردد. در بیان این مطلب ابوعلی سینا در فصل دوم مقالهٔ دهم از الهیات کتاب شفا می‌گوید که فرق انسان با حیوانات در این است که انسان نمی‌تواند منفرداً و به تنهایی زندگی کرده و حوایج خود را بر آورد وبه همین منظور افراد بشر مجبورند با هم شریک شده و به یکدیگر معاونت و یاری کنند و هر کس برای دیگران کار کرده و خود نیز از حاصل کار سایرین استفاده نماید تا در نتیجهٔ این اجتماع و همکاری حوایج مادی و معنوی افراد برآورده شده وسایل سعادت و نیکبختی آنها فراهم گردد.[1]

ابوعلی سینا مدعی است که هر کس در این اجتماع شرکت نکند شباهتش به نوع بشر

۱- قاسم‌زاده، **حقوق اساسی**، (تهران، ابن سینا، ۱۳۴۰)، ص. ۱۵.

خیلی کم و محروم از کمالات انسانی خواهد بود. پس به عقیدهٔ ابوعلی سینا وجود و بقای انسان بسته به زندگی اجتماعی است و زندگی اجتماعی بدون روابط و معاملات بین افراد ممکن نیست و روابط و معاملات محتاج به قانون و عدالت است و قانون و عدالت بسته به وجود شخصی است که قانون را وضع نموده و عدالت را اجرا کند. به عقیدهٔ ابوعلی سینا وضع قانون و اجرای عدالت را نمی‌توان به میل مردم واگذاشت زیرا هر کس هر چه را که به نفع اوست عدل و آنچه را که به ضرر و زیان اوست ظلم می‌داند. از طرفی هم لازم و ضروری است که مقنن انسان بوده و کسی باشد که بتواند با مردم روبرو شده و آنها را به احترام گذاشتن به قوانین و اجرای عدالت دعوت نماید. اینک نوع بشر برای تأمین وجود و بقای خود محتاج چنین شخصی است و خداوند چنین شخصی را مبعوث می‌کند تا برای همنوعان خود قوانین وضع نموده و عدالت را بین آنها اجرا نماید و این شخص پیغمبر است که از سوی خداوند و با امر و وحی او مردم را به طرف عدالت رفاه و آسایش هدایت و راهنمایی می‌کند و اما غالب نویسندگان قرون وسطی برخلاف سنت اگوستن و ابوعلی سینا حکومت سلاطین و امرا را قبول داشته می‌گفتند که سلاطین از طرف خداوند مأموریت پیدا می‌کنند که مردم را به نام و نمایندگی او اداره کنند.[1]

سن پول،[2] در نامهٔ خویش به رومیان صریحترین بیان سیاسی خود را اظهار داشته و می‌گوید:

«بگذارید که هر روح (مقصود هر فرد است) مطیع قدرتهای بالاتر باشد، زیرا قدرتی در جهان به‌جز قدرت خدایی وجود ندارد. قدرتهایی که موجودند همه محکوم به حکم خدایند لذا هر کس که مقاومت با قدرت نماید مقاومت با مشیت الهی و فرمان خداوند کرده و آنها که مقاومت می‌کنند برایشان لعنت خواهد آمد. زیرا زمامداران خطری برای کار نیک نیستند بلکه دشمن کار شیطانی‌اند. پس تو از قدرت واهمه نداشته باش. بکن آنچه را که نیک است و تو مورد ستایش زمامدار قرار خواهی گرفت زیرا وی وزیر خدا در نزد تواست به جهت خیر تو. اگر تو بد کنی برحذر باش زیرا وی بیهوده حامل شمش نیست چون وی وزیر خداوند است و مأمور انتقام، تا خشم خدا را بر آن کس که بد می‌کند وارد سازد. هر کجا که تو لازم است اطاعت کنی منقاد باش نه تنها از ترس خشم بلکه به خاطر وجدان و به همین سبب نیز خرج گذار باش و مالیات خود را بپرداز زیرا ایشان وزرای پروردگارند و مدام مراقب و مأمور وصول خراج می‌باشند. لذا مطالباتشان

۱- **همان کتاب**، ص. ۱۵-۱۶.

۲- St. Paul یک نفر یهودی بود از اهل Tarsus که مذهب مسیح را پذیرفته مبلغ و رسول در نزد غیرمسیحیان (جنتیلها) گردید، چندین مسافرت تبلیغی انجام داده و کلیساهای متعدد تأسیس نمود و بدان کلیساها نماینده یا رسول فرستاد و گویند در ۶۷ ب.م. در رم به قتل رسید.

را ادا کن. به آن کسی که به وی خراج مدیونی خراج گذار باشد و به آن کسی که مالیات باید بدهی بپرداز. بترس از آنکه باید بترسی و حرمت گذار کسی را که باید حرمت گذاری».[۱]

به عقیدهٔ اکثر مورخین، آیهٔ فوق و نظایر آن برای مبارزه با هرج و مرج و تمایلات آنارشیسمی که در جامعه‌های صدر مسیحیت وجود داشته است وارد شده و در صورت صحت این قیاس آیات مزبور تأثیر خود را کرده است زیرا کلمات سن پول در نزد همه مسیحیان مقبول افتاده و گفته‌های وی پایهٔ آیین مسیحیت گردیده. الزام به اطاعت کشوری در مذهب مسیح یکی از تقواهای مذهبی شمرده شده و هیچ یک از پیشوایان مسئول کلیسا هم آن را رد ننموده بلکه تأیید کرده‌اند.[۲] در باب این معتقدات پیشوایان آغاز مسیحیت و تأکید و اصرارشان در لزوم اطاعت مسیحیان از زمامداران رومی، تفسیرات مختلفی شده بعضی آن را نتیجهٔ بیم و ترس این جماعت از شدت عمل و بیرحمی زمامداران و سرداران رومی دانسته که خواسته‌اند با آنها شیوهٔ مدارا پیش گیرند و بعضی دیگر معتقدند که هدف ایشان سازش با زمامداران رومی بوده تا در نتیجهٔ این سازش دو قدرت سیاسی و روحانی مکمل یکدیگر شوند و یکدیگر را حفظ کنند و حکومت خود را بر مردم بدین طریق بیشتر دوام دهند. همین عقیده و رسم منشأ عقیدهٔ مسیحیون گردیده که زمامداری را متضمن یک حقوق آسمانی و ودیعهٔ الهی دانسته و زمامدار را وزیر خداوند خوانده‌اند.

در نظر سن پول، مقام و کرسی زمامداری است که مستوجب احترام می‌باشد نه شخص. و به عقیده تقوا یا شرارت و بدی یک زمامدار مؤثر در تغییر این جنبهٔ احترام نیست و دخالتی در این اصل ندارد و در هر حال زمامدار واجب‌الاحترام است.[۳]

به عقیدهٔ نویسندگان مزبور سلاطین فقط در مقابل خداوند مسئول بوده و نمی‌توانند اقتدارات مطلق و نامحدود خود را به طور کلی یا جزئی به شخص دیگری یا دسته‌ای از مردم و یا بالاخره به تمام ملت انتقال دهند و چون سلاطین نمایندهٔ خداوند در روی زمین بوده و مردم را به نام او اداره می‌کنند از این رو افراد ملزم و مکلفند که بدون قید و شرط از آنها اطاعت کنند.

این نظریه که نه تنها در قرون وسطی بلکه در دورهٔ تجدد نیز در افکار عمومی حکمفرما و مورد قبول گردیده، در قرن هفدهم و مخصوصاً در قرن هجدهم متروک گردید و اما پس از سقوط ناپلئون و استقرار سلسلهٔ بوربن[۴] در فرانسه و بازگشت سایر سلاطین مخلوع به کشورهای خود نظریهٔ الهی به قلم پاره‌ای نویسندگان قرن نوزدهم بالاخص از طرف نویسندهٔ معروف فرانسوی

۱- بهاءالدین پازارگاد، **تاریخ فلسفهٔ سیاسی**، (تهران، زوار، ۱۳۵۹)، ج ۱، ص. ۲۶۰.
۲- **همان کتاب**، ص. ۲۶۰. ۳- **همان کتاب**، ص. ۲۶۱.

4- Bourbous

ژوزف دومستر[1] تأیید گردید هر چند این نظریه بین علمای معاصر طرفداری ندارد ولی با این همه نظریهٔ مزبور در مراسم تاجگذاری سلاطین مشروطه و همچنین در عناوین آنها اثرات غیرقابل انکاری را داراست بدین معنی که در تمام ممالک سلطنتی مراسم تاجگذاری جنبهٔ مذهبی دارد و از طرفی هم سلاطین امروز، با تأییدات خداوند سلطنت می‌کنند و این اصل در احکام و فرامین آنها قید می‌شود.

۳. نظریهٔ قرارداد اجتماعی

این نظریه اولین بار از طرف حقوقدان نامی هلندی هوگو کروسیوس اظهار گردیده سپس هابز - بوفندرف، لاک، کانت و غیره که همگی از پیروان حقوق طبیعی بودند آن را تشریح نموده‌اند.

به عقیدهٔ علمای فوق‌الذکر افراد بشر بدواً به حالت طبیعی یعنی بدون اجتماع زندگی می‌کرده‌اند و در آن دوره تمام افراد آزادی کامل داشته و مطیع هیچ قوه و قدرت بشری نبودند ولی چون افراد برای تأمین وسایل زندگی خود مجبور بودند با قوای طبیعت مبارزه نمایند و با زندگانی طبیعی ممکن نبود بر آن قوا تسلط پیداکنند از این رو با موافقت یکدیگر قراردادی بسته و دولتی تشکیل دادند. باید دانست بوفندرف که یکی از پیروان نامی نظریهٔ عقد اجتماعی می‌باشد برخلاف سایر پیروان آن نظریه مدعی است که افراد بشر به منظور تشکیل دولت دو قرارداد جداگانه بسته‌اند یکی قرارداد اتحاد[2] که به موجب آن تشکیل جامعه داده‌اند و دیگری قرارداد تابعیت[3] که به موجب آن یک نفر را به سلطنت موروثی انتخاب کرده و خود را تبعهٔ او دانسته‌اند.[4]

نظریهٔ توماس هابز[5] (۱۵۸۸-۱۶۸۵ میلادی) راجع به پیدایش دولت این است که هر فردی از افراد فطرتاً در تمام اشیا سهیم و ذیحق است زیرا هدف هم ادامهٔ حیات و بقاست. ولی چون افراد حدی برای شهوت و تمایلات خود قائل نیستند، از این رو افراد در اجتماع دائماً در نزاع و کشمکش خواهند بود، هابز سپس اظهار می‌دارد که مردمان اولیه برای جلوگیری از این برخوردهای دائمی و به علت احتیاج به امنیت، صلح و نظم از حقوق طبیعی خود چشم‌پوشی نموده و با عقد یک قرارداد این حقوق را به یک فرد یا عدد تفویض نموده‌اند و چون همهٔ حقوق به این شخص واگذار شد او رئیس اصلی و صاحب سلطه و اقتدار خواهد بود که سایرین باید از او اطاعت نمایند و اوست که باید امنیت را برقرار نماید. از آنجایی که منشأ قدرت پادشاه در آغاز امر از تفویض بالاتفاق قدرت از جانب رعایا به او ناشی شده است، از این رو پادشاه می‌تواند

1- Joseph Demaistre
2- Pactum unionis
3- Contral social

۴- قاسم‌زاده، **همان کتاب**، ص. ۱۷.

5- Thomas Hobbes

بدون بیم از مسئولیت هر کاری را که اراده نماید انجام دهد و هیچ کس نمی‌تواند و حق ندارد که این قوه را از دست او بگیرد.

نتیجهٔ این استدلال هابز این است که قدرت حاکمه، مطلقاً نامحدود است و باید هم چنین باشد. هر چند که این نظر، اساس فلسفهٔ سیاسی هابز را تشکیل می‌دهد، ولی او لااقل در یک قسمت مهم، استثنا و محدودیتی بر قدرت مطلق حکمران قائل می‌شود. و آن آزادی فرد است که (چنانکه هابز معتقد است) در دفاع از حیات او حتی در برابر حکمران ضروری است.[1] حال لازم است که برای بررسی این نکته لحظه‌ای تأمل کنیم. زیرا از یک سو، منطق کلی هابز وی را به پذیرش این موضوع وامی‌دارد، از سوی دیگر، این امر به نوبهٔ خود اگر او را به‌طور کلی در ورطهٔ تناقض‌گویی نیفکند، به نظری مخالف آن منطق می‌کشاند. برای آغاز این بحث باید اول معلوم سازیم که چرا موازین منطق ایجاب می‌کند که هابز به این موضوع اذعان کند که اگر حکمرانی «فرمان قتل» یا ایراد جرح و یا نقص عضو فردی را صادر کند، ویا دستور دهد که در برابر آنان که بر او می‌تازند، از دفاع خویشتن خودداری کند، یا از استفاده از غذا، هوا، دارو، یا هر چیز دیگری که بدون آن، ادامهٔ حیات برایش میسر نباشد، محروم شود، آن فرد حق دارد که در برابر فرمانهای حکمران تمرد کند. بدان دلیل که چون آدمیان فقط برای نجات و ایمنی جانشان، با قراردادهای خود، به تأسیس یک قدرت حاکمه مبادرت می‌ورزند، بنابراین نمی‌توان گفت که آنان حق گرفتن جان خود را به حکمرانی که به منظور حفظ آن بر اریکه قدرت می‌نشانند، تسلیم کنند؛[2] و چنین برمی‌آید که تعهد رعایا در برابر حکمران فقط و فقط تا زمانی دوام خواهد داشت که آن قدرتی که حکمران به وسیلهٔ آن جان رعایایش حفاظت می‌کند نیز دوام داشته باشد. چون امنیت تنها سبب علت انقیاد رعیت است پس اگر حکومت نتوانست امنیت را به وجود آورد، مقاومت شروع و جایز می‌شود.[3]

به طوری که می‌بینیم این ماده همان اماواگری است که فرضیهٔ قدرت مطلق هابز را تضعیف می‌کند و با مادهٔ چهارم نیز تضاد دارد و قدرت آن را از میان برده و بی‌اثرش می‌سازد. در آنجا می‌گوید مقاومت نسبت به اتوریته مطلقاً جایز نیست و در اینجا آن را مشروط و مشروع می‌کند.

علت و منظور و هدف نهایی آدمیان که طبیعتاً خواهان آزادی و تسلط بر دیگران هستند،این است که نخست بقای خود و سپس رفاه بیشتری را برای زندگیشان تأمین کنند. یعنی می‌خواهند خود را از آن وضع مصیبت‌بار جنگی رهایی بخشند. این وضع عبارت است از: بیم از مرگ، میل به چیزهایی که برای زندگی آسوده ضروری است، و همچنین ناشی از شهوات طبیعی

۱- و.ت. جونز، **خداوندان اندیشهٔ سیاسی**، ترجمهٔ علی رامینی، (تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۲)، ج ۲، ص. ۱۵۸.

۲- **همانجا**

۳- بهاءالدین پازارگاد، **همان کتاب**، ج ۱، ص. ۵۹۷.

آدمیان است، هر آنجا که عاملی برای مهار آنها وجود نداشته باشد.

تنها راه برپا داشتن چنین قدرت مشترکی که بتواند در برابر هجوم بیگانگان دفاع کند و از آسیب یکدیگر ایمن دارد و برای آنها امنیتی به وجود آورد تا در پناه آن بتوانند زندگی رضایت‌بخشی داشته باشند، آن است که همهٔ قدرت و نیروی خود را به یک مرد یا انجمنی از مردان واگذار کنند. تا بدین صورت اراده‌های متعدد آنان به صورت یک اراده درآید و مضمون آن این است که هر فرد به افراد دیگر بگوید:

من حق حکومت بر خود را به این مرد یا این انجمن وامی‌گذارم، بدان شرط که تو نیز حق خود را به او واگذاری و بدین ترتیب همهٔ کرده‌های او را مشروع بدانی. وقتی که این کار صورت گرفت جماعتی که در قالب یک شخص با هم متحد شوند دولت یا اجتماع سیاسی به وجود خواهد آمد و بدین گونه لویاتان[1] بزرگ پدیدار می‌گردد.

دولت را در صورتی تأسیسی خوانند که جماعتی از مردم با هم توافق کنند و هر فرد با فرد دیگر پیمان بندند که خود را تسلیم حاکمیت یک مرد یا انجمنی از مردان سازد و از طرف اکثریت آنان حق سخن گفتن از جانب شخص ایشان به آن مرد یا انجمن داده شود.[2]

مردم تنها به یک علت به تأسیس یک قدرت حاکمه اقدام می‌کنند، و آن میل ایشان به صلح و امنیت است از این رو حکمران باید قدرت فائقه مطلقه و همه جانبه‌ای را در اختیار داشته باشد. حاکم بر اثر قدرت و اختیاری که به او واگذار شده است ارادهٔ آنها را به صورت واحد درآورده تا بتواند صلح و امنیت را در درون اجتماع برقرار کند و مردم با تعاونی متقابل برای دشمن خارجی آماده شوند.[3]

بر اثر پیمانی که میان خود منعقد ساخته‌اند موظفند که اعمال و آرای یک شخص را بپذیرند و قانوناً بدون اجازهٔ او نمی‌توانند پیمان جدیدی میان خود منعقد کنند.

چون اکثریت مردم با رضایت خود حکمرانی را برگزیده‌اند، آن کس هم که با انتخاب آن حکمران موافق نبوده است، باید اکنون مانند بقیهٔ افراد به حکومت او رضایت دهد، یعنی باید همهٔ تصمیمات و کرده‌های وی را مجاز بشمارند.

هابز در کتاب لویاتان که در سال ۱۶۵۱ انتشار یافت حکومت را به یک حیوان قوی‌الجثه یا یک غول دریایی تشبیه کرده است.

این قدرت همیشگی و غیر مسئول است که هیچ راهی برای بازگشت به هرج و مرج طبیعی اولیه باقی نمی‌گذارد. طبق نظر هابز مردم هیچ گونه حقی ندارند که بر علیه حکمران شورش نمایند. حتی اگر از برنامه و سیاستهای او ناراضی باشند زیرا این عمل باعث شکست و

1- Leviatan

۲- اقتباس از: و.ت. جونز، **همان کتاب**، ص. ۱۵۰.

۳- **همان کتاب**، ص. ۱۵۱.

زوال حکومت و بازگشت به وضع اولیه می‌گردد. منظور اصلی هابز از این فلسفه این بوده است که از سلطه و قدرت مطلق پادشاه انگلیس و حقوق خانواده استوارت نسبت به تاج و تخت انگلستان دفاع نماید و به شورشیان و طرفداران انقلاب حمله کند.

جان لاک[1] (۱۶۳۲-۱۷۰۴ میلادی) در حالی که معتقد به قرارداد اجتماعی می‌باشد ولی بیان می‌دارد که مردم باید بتوانند از آزادی فطری خود استفاده نمایند. او معتقد است که احتیاج انسانها به یک دستگاه داوری برای رسیدگی به ادعاهای ضمنی که مربوط به حقوق طبیعی افراد می‌گشت آنها مصمم شدند که عملاً و بر طبق قرارداد و اتفاق، نوعی اجتماع کشوری را پدید آورند که دارای حق انحصاری داوری بوده و هدف آن حفظ جان، آزادی و دارایی افراد بشری باشد.

لاک می‌گوید که چنین قراردادی باعث از دست دادن حقوق طبیعی افراد بشر نگشته و فقط حق داوری و تعیین حدود حقوقی را بشر از دست داده است. فرم عملی حکومت بایستی بر اساس رضایت اکثریت باشد زیرا در موقع عقد قرارداد مردم قدرت را منحصراً به مجموع ملت یا شخص پادشاه تفویض می‌نمایند. اما افراد همهٔ حقوق خود را به پادشاه تفویض نمی‌کنند، بلکه فقط همان اندازه واگذار می‌نمایند که برای ایجاد قوهٔ عمومی لازم باشد و او حق دست‌اندازی به قوهٔ عالی را ندارد. در این قرارداد پادشاه یک طرف قرارداد واقع می‌شود و باید تعهد نماید که حقوق افراد و اموال و آزادیهای آنها را محافظت نماید.

چنانکه آنها نیز متعهد می‌شوند که در حدود قانون از او اطاعت نمایند. قرارداد تا وقتی باقی و پایدار است که طرفین متعهدات خود را اجرا نمایند.

لاک استدلال می‌نماید که چون قدرت عالیه (حاکمیت) در کشور قدرت خویش را از مردم کسب می‌نماید بنابراین مردم حق دارند شورش نمایند و فرم حکومت را عوض کنند و این شورش الزاماً موجب بازگشت به وضع اولیه نخواهد شد.

جان لاک از انقلاب شکوهمند انگلستان در سال ۱۶۸۸ که موجب خلع جیمز دوم از سلطنت و انقراض سلسلهٔ استوارت برای همیشه شد دفاع می‌نمود.

لاک خودش (شاید به حق) بر این اعتقاد بود که هابز به هیچ وجه این حقوق را به عنوان حقوق واقعی (یا اخلاقی) مورد نظر نداشته است. از این رو، وی به درستی خاطرنشان می‌سازد که اگر حق فرد برای طغیان فقط یک اختیار به شمار آید، این حق تنها وقتی که قدرت بالفعل (و حق) حکمران از بین رفته باشد، وجود خواهد داشت. ولی وقتی که حکمران یا به وسیلهٔ یک اقدام داخلی و یا عمل دشمنان خارجی از میان رود به موجب نظر هابز، تا وقتی که یک حکمران جدید، با قدرت کافی برای تسلط بر نیروهای گوناگون در کشور روی کار نیاید، هرج و مرج

1- John Locke

همچنان ادامه خواهد داشت. و در چنین وضع پرآشوبی، اظهار این مطلب که فرد دارای حق دفاع از خویشتن است فقط بدان معنی تواند بود که آدمی تنها در شرایطی که ظاهراً برای ادامهٔ حیات او فرصت چندانی وجود ندارد، می‌تواند از خویشتن دفاع و مراقبت کند.[۱] بنابراین اگر حق به معنی قدرت است (چنانکه منطقاً باید برای هابز چنین باشد)، در هر دو مورد خواه حکمران نیرومند باشد و خواه ناتوان، فرد دارای هیچ گونه حقی نخواهد بود. اگر حکمران نیرومند باشد، آشکار است که فرد برای طغیان در برابر او، فاقد هر گونه قدرتی خواهد بود. ولی اگر هم ناتوان باشد در حقیقت دیگر حکمران نخواهد بود. فرد یا در برابر حکمران خود حقی دارد و یا ندارد. اگر حقی ندارد، پس هابز نباید بگوید که فرد چنین حقی را داراست. ولی اگر از حقی برخوردار است، اصل مهم فلسفهٔ سیاسی هابز، یعنی آنکه قدرت حکمران مطلق است و باید هم چنین باشد، اصلی بی‌اساس خواهد بود. هابز نمی‌تواند هر دو نظر را در آن واحد داشته باشد. اگر قدرت حکمران مطلق است، پس تحت هیچ شرایطی نمی‌توان آن را مشروط کرد، و اگر هر گونه محدودیت یا شرطی بتوان بر آن قائل گردید، دیگر مطلق نخواهد بود.[۲]

منطقی که نظریهٔ هابز بر آن استوار است، ایجاب می‌کند که وی دست کم یک محدودیت را بر قدرت حکمران بپذیرد ولی این پذیرش نیز وی را با چنان مشکلاتی روبرو می‌سازد که وی مجبور می‌شود در بیشتر موارد این مسأله را نادیده انگارد و چنین استدلال کند که قدرت حکمران، چه در زمان تأسیس آن و چه بعد از آن، به هیچ طریقی تحدیدپذیر نیست زیرا هر گونه محدودیتی، نیل به مقاصد اصلی تأسیس را ناممکن می‌سازد.

آیا برپا داشتن چنین قدرت عظیمی منجر به تباهی افراد جامعه نخواهد شد، زیرا نمی‌توانیم مطمئن باشیم که حکمران از آن قدرت به جای آنکه در راه تأمین رعایایش استفاده کند، آن را برای تحقق امیال خودخواهانهٔ خویش به کار نبرد.[۳]

ولی هابز این جواب را می‌تواند بدهد که برقراری نظم و امنیت در اجتماع فرصتی است که باید از آن استفاده کنیم.

به‌طور کلی تعهد در جایی معنی پیدا می‌کند که ضمانت اجرایی وجود داشته باشد. بنابراین بدیهی است کسی که از قدرت فائقه برخوردار باشد نمی‌توان به زورموظف به کاری کرد، چون او هم یک انسان، مثل خود ما، به منافع و امیال خودخواهانه خویشتن توجه می‌کند، و می‌تواند هم توجه کند، تنها در صورتی ما را به حساب خواهد آورد که بتوانیم در برآوردن خواستهای او مؤثر باشیم.

۱- اقتباس از: **همان کتاب**، ج ۲، ص. ۱۶۷.

۲- **همان کتاب**، ص. ۱۶۱.

۳- اقتباس از: **همان کتاب**، ج ۲، ص. ۱۶۲.

ژان ژاک روسو[1] (۱۷۱۲-۱۷۷۸ میلادی) مهمترین طرفدار قرارداد اجتماعی می‌باشد، او این نظریه را تکمیل کرده و یک سلسله نتایج علمی از آن استخراج نموده است. نظریهٔ روسو راجع به منشأ دولت در کتاب معروف وی موسوم به عقد اجتماعی بیان گردیده است.

به عقیدهٔ روسو انسان بدواً به حالت طبیعی زندگی می‌کرده است و در آن حالت افراد مطیع هیچ قدرت انسانی نبوده و تماماً آزاد و مساوی بوده‌اند. به نظر روسو و سایر طرفداران عقد اجتماعی حالت طبیعی با حالت حیوانی کاملاً فرق داشته بدین معنی که چون انسان خلقتاً موجودی است متفکر لذا در حالت طبیعی نیز تابع قوانین طبیعت بوده است.[2]

اما چون افراد بشر در حالت طبیعی در معرض مخاطرات شدیدی قرار گرفته و نمی‌توانستند منفرداً و به تنهایی به مخاطرات مزبور غلبه نمایند لذا محض ازدیاد قدرت مقاومت خویش در مقابل قوای قاهرهٔ طبیعت و تأمین وجود بقای خود مجبور گردیدند با یکدیگر تشریک مساعی نمایند و این همکاری و توحید قوا به وسیلهٔ تشکیل دولت عملی گردید.

به عقیدهٔ روسو عقد اجتماعی که باعث تشکیل دولت گشته قطعاً مورد موافقت عموم واقع گردیده است زیرا در حالت طبیعی هر فرد آزاد مالک نفس خود بوده و هیچ کس نمی‌توانسته است او را بدون رضایت وی تحت ادارهٔ حکومت جدیدالتأسیس قرار دهد.

روسو مدعی است که این رضایت ممکن است صریحاً یا به طور ضمنی به عمل آمده باشد. روسو می‌گوید افرادی که به میل خود تشکیل دولت می‌دهند ابداً مطیع و فرمانبردار اشخاص نمی‌گردند و هیچ گونه فداکاری و گذشتی نمی‌کنند زیرا در ازای حقوقی که به دولت واگذار می‌کنند در حاکمیت ملی شریک و سهیم می‌شوند.[3]

روسو از نظریهٔ عقد اجتماعی خود یک سلسله نتایج عملی گرفته که مهمترین آنها به شرح زیر است:

۱. در دولتی که مطابق عقد اجتماعی تشکیل یافته هر فردی از افراد مکلف و ملزم است از ارادهٔ عمومی که قانون نمایندهٔ آن است اطاعت کند. مقصود از ارادهٔ عمومی ارادهٔ تمام اعضای جامعه نیست بلکه اکثریت آن است برای وضع قوانین رأی اکثریت مردم کافی است چه به وسیلهٔ اکثریت می‌توان ارادهٔ عمومی را به دست آورد. روسو مدعی است که اکثریت همیشه بر حق و اقلیت بر خطا می‌باشد.

۲. در دولتی که به وسیلهٔ عقد اجتماعی تشکیل یافته تمام افراد مردم مساوی می‌باشند و تفاوت و اختلاف در حقوق و وظایف مردم بر خلاف عقد اجتماعی است.

1- Jean Jacques, Russean

۲- قاسم‌زاده، **همان کتاب**، ص. ۱۷. ۳- اقتباس از: **همان کتاب**، ص. ۱۸.

۳. منظور از تشکیل دولت تأمین و سعادت و خوشبختی افراد بوده و مصادر و اولیای امور ملزم و مکلفند تمام جدیت و فعالیت خودرا به کار برده و از هیچ گونه اقدامی که برای تأمین منظور نامبرده لازم و ضروری باشد اجتناب نکنند.

۴. چون ملت حکمران عادل است و احتمال ظلم و تعدی در اعمال او نمی‌رود از این رو ممکن است قدرت دولت نامحدود باشد.

۵. نظر به اینکه منافع عمومی ملت مطابقت تام و کامل با منافع و مصالح اشخاص دارد از این رو مردم مجاز نیستند اقدامات دولت را تغبیر به ظلم نموده و به منظور دفاع از حقوق و منافع خود علیه دولت قیام کنند.

۶. حاکمیت ملی غیرقابل انتقال است بدین معنی که ملت حکمران نمی‌تواند اعمال حاکمیت را به هیچ فردی از افراد یا طبقه‌ای از طبقات انتقال دهد. در این موضوع اختلاف شدیدی بین روسو از یک طرف و هوگو گروسیوس از طرف دیگر مشهود است چه به عقیدهٔ فلاسفهٔ اخیرالذکر مردم می‌توانند حاکمیت را به سلطانی با اختیارات مطلق و نامحدود انتقال داده و خود را رعیت او قرار دهند در صورتی که روسو این اقدام را غیرمشروع و باطل می‌داند.

نظریهٔ غیرقابل انتقال بودن روسو او را بر آن داشته است تا حکومت مع‌الواسطه راکه به وسیلهٔ پارلمان اعمال می‌شود ردکرده و از حکومت بلاواسطه که به وسیلهٔ مجامع عمومی ملت انجام می‌یابد طرفداری کند. برای اینکه ایجاد حکومت بلاواسطه انجام‌پذیر باشد روسو توصیه می‌کند که اراضی هر دولت مستقلی، فوق‌العاده محدود و سکنهٔ آن معدود بوده از حدود یک شهر و اطراف و جوانب آن تجاوز نکنند تا تمام اتباع آن دولت بتوانند در مجامع ملی حضور به هم رسانیده و قوانین مورد لزوم را تصویب و به سایر امور مملکتی نیز رسیدگی نمایند. معذالک چون تشکیل دولتهای خیلی کوچک همیشه و همه جا عملی نیست از این رو روسو موافقت می‌کند که قوانین توسط نمایندگان ملت وضع شده ولی قبل از اجرا به وسیلهٔ آرای عمومی[1] به تصویب برسد.

۷. به عقیدهٔ روسو چون حاکمیت غیر قابل انتقال است از این رو غیر قابل مرور زمان نیز می‌باشد زیرا آنچه که قابل انتقال نیست قابل مرور زمان نیز نمی‌باشد.[2]

روسو حاکمیت را منحصر به قوهٔ مقننه دانسته و فقط حق وضع قوانین را به مجامع ملی واگذار می‌کند. روسو بر اثر ذوق سلیم خود اعتراف می‌کند که تمام مردم حتی در ممالک خیلی کوچک نمی‌توانند در عملیات قوهٔ مجریه شرکت جویند و روی این اصل غیرقابل تردید و غیرقابل انکار است که روسو قوهٔ مجریه را جزء حاکمیت ملی ندانسته و تصدی آن را به یک یا

1- Refrendum

۲- قاسم‌زاده، **همان کتاب**، ص. ۱۸-۱۹.

چند نفر می‌سپارد و به همین دلیل روسو قوهٔ قضائیه را نیز جزء حاکمیت نمی‌داند.

به نظر روسو لازم نیست که قوهٔ مجریه حتماً به رئیس جمهور واگذار شود بلکه ممکن است ریاست قوهٔ مجریه به یک پادشاهی سپرده شود ولی در هر حال شاه به عقیدهٔ روسو مأمور اجرای تصمیمات ملت حکمران بوده و به هیچ وجه نمی‌تواند دخالتی در قوهٔ مقننه داشته باشد. به علاوه روسو به ملت حکمران حق می‌دهد که به میل و صلاحدید خود اقتدار اجرائیه را از شاه سلب نموده و به شخص یا اشخاص دیگر بسپارد.

نظریهٔ عقد اجتماعی در مورد بعضی دول بسیط نیز به طور استثنا و ندرت طبق قرارداد تشکیل گردیده است مصداق پیدا می‌کند از این قبیل است انگلستان جدید[1] که در سابق یکی از مستعمرات آمریکایی انگلستان بوده و فعلاً شش ایالت واقع در شمال شرقی ایالات متحدهٔ آمریکای شمالی را تشکیل می‌دهد. مؤسسین کشور نامبرده که از انگلستان به آمریکا مهاجرت می‌نمودند در کشتی موسوم به سوسن[2] قراردادی تنظیم و امضا نمودند که به موجب آن متعهد شدند دولتی در خاک آمریکا تشکیل دهند. امضادهندگان قرارداد پس از ورود کشتی سوسن به کرانه‌های آمریکا به تعهد خود عمل نموده و در آن سرزمین دولتی به نام انگلستان جدید تأسیس کردند.

همچنین کوکوشکین[3] استاد دانشگاه مسکو در کتاب حقوق اساسی خود که در سال ۱۹۱۶ در مسکو به طبع رسیده نقل می‌کند در اواخر قرن نوزدهم در منچوری[4] که یکی از استانهای امپراتوری بلاصاحب چین محسوب می‌شد معادن طلا کشف گردید و یک عده از ماجراجویانی که از طرف حکومت وقت روسیه به سیبری تبعید شده بود در آنجا سکونت داشتند از این قضیه اطلاع پیدا کرده به آن ناحیهٔ زرخیز رهسپار شدند و در آنجا مدتی بدون تشکیلات ثابتی زیست نمودند و سرانجام به حکم لزوم و اجبار یک دولت جمهوری به نام ژلتوگینو[5] تشکیل داده و خود را مطیع و تابع آن دولت شناختند و اما چندی بعد قوای نظامی چین ناحیه معادن طلا را اشغال نموده و دولت ژلتوگینو را منحل و زمامداران و مصادر امور آن کشور کم‌دوام را دستگیر و تبعید نمودند.[6]

به طور خلاصه نظریهٔ عقد اجتماعی روسو بین علمای حقوق اساسی و علمای علم سیاست معاصر طرفداری ندارد به طوری که فعلاً می‌توان نظریهٔ مزبور را متروک دانست.

مخالفین نظریهٔ روسو به استناد اسناد و مدارک تاریخی و شهادت جهانگردان اروپایی و آمریکایی که تألیفاتی راجع به رسوم و عادات و طرز زندگی اقوام بازمانده و وحشی استرالیا و

1- New England
2- My flower
3- Kokochkin
4- Mand chourie
5- Gelt ouguino

۶- اقتباس از: **همان کتاب**، ص. ۱۹-۲۱.

آمریکا و آفریقا منتشر نموده‌اند ثابت می‌کنند که افراد بشر در هیچ دور از ادوار تاریخ در حالت طبیعی محض و بدون قواعد و مقررات واجبه‌الاجرا زندگانی نمی‌کرده‌اند. به علاوه مخالفین نظریهٔ روسو می‌گویند که انعقاد قرارداد مبنی بر تأسیس دولت مستلزم ترقی و تکامل روحی افراد است بدین معنی که در ممالک متمدن کنونی اشخاص زیادی یافت می‌شوند که با وجود تماس و اصطکاک بسیاری که با دولت دارند باز هم به لزوم دولت پی نبرده و بقا یا عدم بقای دولت در نظر آنان یکسان و علی‌السویه می‌باشد و اصلاً سازمان دولتی در مخیلهٔ آنها خطور نمی‌کند و با این وصف چطور ممکن است تصور نمود مردمان وحشی که هرگز تبعهٔ دولتی نبوده و هیچ دولتی را ندیده و حتی نام دولت به گوششان نخورده است بتوانند به وسیلهٔ عقد اجتماعی تشکیل دولت دهند.[1]

و اما تذکر این نکته ضروری است که نظریهٔ عقد اجتماعی که امروز جزء عقاید منسوخه به شمار رفته در بین علمای معاصر طرفداری ندارد و در قرن هفدهم بالاخص در قرن هیجدهم بزرگترین عامل تطور و تکامل سیاسی ملل غربی بوده است. ذکر این حقیقت را نیز زاید نمی‌داند که نظریهٔ عقد اجتماعی تأثیر فوق‌العاده شدیدی در اوضاع و اصول سیاسی و اجتماعی نموده و یکی از بزرگترین نمونهٔ مظاهر و تجلیات فکر بشری است چنان که انقلابیون ۱۷۸۹ فرانسه اساس برنامهٔ سیاسی خود را روی نظریهٔ روسو بنا نموده و با عزم راسخ و خلل‌ناپذیر در اجرای آن همت گماشتند و اما تمام آمال و آرزو مساعی آنها نتیجهٔ معکوس بخشیده و حقوق مقدس غیرقابل تردید و غیرقابل انتقالی که انقلابیون فرانسه برای افراد بشر قائل و آنها را سرلوحهٔ قانون اساسی دولت انقلابی فرانسه قرار داده بودند به حکومت استبدادی یک مشت ماجراجو مبدل گردید به طوری که مردم از ظلم و تعدی اشخاصی که خود را نمایندهٔ ملت می‌خوانند به جان آمده ناچار به زیر پرچم ناپلئون پناه آورده و با آغوش گشاده حکومت مطلق او را قبول نمودند و بدون هیچ قید و شرطی به دولت او تن در دادند و اوامرش را گردن نهادند.[2]

تمام این حوادث ناگوار نه تنها باعث یأس و نومیدی نویسندگان رجال نامی وقت بوده بلکه در عین حال لطمهٔ غیرقابل جبرانی به نظریهٔ عقد اجتماعی وارد ساخت.

۴. نظریهٔ تکامل

نظریهٔ دیگری که راجع به منشأ دولت اظهار شده نظریهٔ تکامل است به عقیدهٔ طرفداران این نظریه دولت در نتیجهٔ بسط و تکامل خانواده به وجود آمده است و خانوداه همان طوری که گهوارهٔ نوع بشر می‌باشد دولت نیز به شمار می‌رود. پیروان نظریهٔ تکامل می‌گویند چون عمر انسان کوتاه می‌باشد از این رو تولید مثل یک وظیفهٔ طبیعی است که نه تنها شامل افراد می‌باشد

۱- **همان کتاب**، ص. ۲۱.
۲- **همان کتاب**، ص. ۲۲.

بلکه تمام انواع و اقسام موجودات زنده مشمول آن می‌گردند و روی این اصل است که زن و مرد با هم تماس و ارتباط پیدا می‌کنند و این اجتماع مرد و زن پس از تولد اطفال نیز به منظور نگهداری آنها ادامه پیدا کرده و یک ارتباط و پیوستگی دائمی و همیشگی از طرفی بین زن و شوهر و از طرف دیگر در میان ابوین و اولاد ایجاد و برقرار می‌گردد. پیروان نظریهٔ تکامل معتقدند که در بدو امر از اتحاد زن و مرد خانواده به وجود آمده است. در رأس خانواده پدر امور خانواده را اداره می‌نمود و بر سایرین ریاست داشته و پس از اتحاد چند خانواده و تشکیل قوم (طایفه، ایل، عشیره) یکی از بزرگان قوم سمت ریاست آن قوم را پیدا نموده است در اثر اتحاد چند قوم وظایف ملت به وجود آمد. در این اجتماع جدید جهت همکاری و ادارهٔ امور تشکیلاتی به وجود آمد به نام دولت و یک فرد نیز در رأس آن قرار گرفت.

به عقیدهٔ پیروان نظریهٔ تکامل در هر خانواده به حکم طبیعت بعضی از اعضا ضعیف و ناتوان و برخی دیگر توانا و مقتدر می‌باشند به طوری که ابوین معمولاً از اولاد و شوهر از زن قویتر می‌باشد و بنابراین تمام اعضای خانواده تحت قدرت پدر قرار می‌گیرند.[۱]

در خانواده‌های اولیه رئیس خانواده نسبت به زن و اولاد خود قدرت نامحدود داشته و حتی می‌توانست آنها را به بردگی بفروشد و یا مورد وثیقه و رهن قرار دهد و یا بالاخره در مواردی که مرتکب خطاهای شدید می‌شدند آنها را به قتل برساند. طرفداران نظریهٔ تکامل مدعی هستند که رفته رفته خانوادهٔ اولیه بسط و توسعه پیدا می‌کند. اولاد ازدواج نموده و صاحب اطفال می‌شوند و خانوادهٔ پدری را ترک گفته خانواده‌های جدیدی تشکیل می‌دهند لکن رابطه بین خانوادهٔ اصلی و خانواده‌های فرعی قطع نشده رئیس خانوادهٔ اصلی نسبت به اعضای خانواده‌های جدید نیز اعمال قدرت می‌نماید و پس از فوت او ریاست خانواده به پسر ارشد او انتقال می‌یابد و از اینجا طایفه به وجود می‌آید.[۲]

باید دانست که طایفه همواره تابع و پیرو نظامات و مقرراتی است که مهمترین آنها به شرح زیر می‌باشد:

۱. اشخاصی که دارای جد مشترک بوده و طایفهٔ واحدی را تشکیل می‌دهند ملزم و مکلف می‌شوند از مجادله و مشاجره اجتناب نموده و کلیهٔ اختلافات حاصله فیمابین را از راه صلح و مسالمت حل و فصل و عقد و قطع نمایند.

۲. حق توارث منحصر به اعضای طایفهٔ متوفی بوده و اقوام او که منسوب به طایفهٔ دیگری می‌باشند نمی‌توانند از ماترک او بهره‌مند گردند.

۳. اراضی مزروعی متعلق به طایفه بوده و رئیس طایفه اراضی مزبور را برای عملیات زراعی در مدت معینی به اعضای آن طایفه واگذار می‌نماید.

۱- **همان کتاب**، ص. ۲۳. ۲- **همانجا**

۴. افراد طایفه دارای رسوم و عادات و آداب مشترک می‌باشند.
۵. هر طایفه ایام عید و سوگواری مشترک دارد.
۶. در صورت فوت یکی از اعضای طایفه تمام اعضای آن طایفه عزاداری می‌کنند.
۷. تمام اعضای طایفه مکلفند به مستمندان و بینوایان کمک و یاری نمایند.
۸. اگر یک نفر مرتکب جرمی نسبت به یک یا چند نفر از اعضای طایفهٔ دیگری بشود افراد طایفهٔ مجرم مکلف می‌شوند به طایفهٔ مجنی علیه جریمه بپردازند و بالعکس در صورت تعدی و تجاوز به یکی از اعضای طایفه تمام طایفه از او دفاع می‌کنند.[1]

این ترتیبات در رم و یونان قدیم و همچنین بین طوایف ژرمن و اسلاو معمول بوده و فعلاً نیز بین طوایف وحشی و بازماندهٔ آمریکا و آفریقا و استرالیا معمول و مجری است.

طرفداران نظریهٔ تکامل از نظامات و مقررات فوق‌الذکر که در واقع اساس و پایهٔ دولت را تشکیل داده و کم و بیش و به شدت و ضعف در طوایف مختلف حکمفرما بوده است چنین نتیجه می‌گیرند که دولت بر اثر مرور زمان و به واسطهٔ تحول و تکامل تاریخی جانشین طایفه گردیده است. مفهوم دولت به عنوان یک نهاد طبیعی و رشدکننده مقبولیت علمی و تاریخی بسیار دارد با وجود این نویسندگانی چون هربرت اسپنسر درصدد برآمده‌اند که نظریهٔ تکامل را برای کم‌ارزش ساختن و بی‌اعتبار نمودن دولت به کار برند. او معتقد است که بر خلاف جوامع اولیه که محدود، کوچک و مجزا بوده‌اند و بر عکس جوامع نظامی (جنگی) که به صورت استبداد بوده و تعاون اجباری و سپاهی‌گری و امتیازات طبقاتی وجود داشته است در جوامع پیشرفته (جامعهٔ صنعتی) با پیشرفت سریع علمی و فنی و تجارت آزاد جهانی و نظامات آزاد سیاسی و اجتماعی مناسبات انسانی با توافق و قرارداد تعیین می‌شود و نه با وضع جامد و مقررات از پیش نضج گرفته. بعضی از علما از قبیل ماک لنان[2] و مورگان[3] نظریهٔ تکامل را مورد انتقاد قرار داده و چنین اظهارنظر می‌کنند که رابطهٔ تناسلی بین مرد و زن مستلزم تشکیل خانواده نبوده بلکه در ادوار مختلفه بدون وجود خانواده انجام می‌گرفته است به شرح اینکه زن صرفاً به یک مرد تعلق نداشته بلکه با چندین مرد رابطه داشته است چنانکه این ترتیب اکنون نیز بین بعضی طوایف وحشی معمول است و از این رو علمای نامبرده نظریهٔ تکامل را مبنی بر اینکه دولت در نتیجهٔ بسط و توسعهٔ خانواده به وجود آمده است به کلی غلط و بی‌اساس می‌دانند.[4]

همچنین پاره‌ای از علمای دیگر با توجه به مدارک و اسناد تاریخی و با در نظر گرفتن اوضاع و احوال کشورهای کنونی نظریهٔ تکامل را غیرقابل قبول دانسته و چنین اظهار عقیده

۱- اقتباس از: **همان کتاب**، ص. ۲۳-۲۴.

2- Mac Lenan

3- Morgan

۴- **همان کتاب**، ص. ۲۳-۲۴.

می‌کنند که اگر دولت در نتیجهٔ تکامل خانواده و طایفه به وجود آمده بود در این صورت تمام سکنهٔ یک کشور بایستی از یک نژاد بوده و به یک زبان تکلم نمایند و حال آنکه در بعضی از ممالک کنونی مانند کشورهای متحدهٔ آمریکای شمالی، دولت اتحاد جاهیر شوروی، سوئیس، بلژیک و غیره که از نژادهای مختلف تشکیل یافته و به زبانهای گوناگون تکلم می‌کنند خلاف این نظریه مشاهده می‌شود.[۱]

۵. نظریهٔ غلبه

این نظریه زمانی در جهان بی‌اندازه طرفدار داشت و حتی عمومیت یافت ولی پس از یک دوران شیوع کم کم اشتباهات این برداشت ظاهر شد و اهمیت خود را از دست داد، هر چند هنوز هم طرفداران زیادی از آن دفاع می‌کنند.

ابن خلدون مورخ و محقق معروف اسلامی در قرن ۱۴ میلادی، که نظراتش در فلسفهٔ تاریخ اروپا مؤثر واقع شده است معتقد بود که تشکیلات اجتماعی و دولت تحت تأثیر اقوام چادرنشین و نوماد به وجود آمده است. مردم کوچ نشین به علت شکل خاص زندگی خویش به حمله و ستیز با زارعین پرداخته‌اند. جنگ احتیاج به سردار و رهبر داشته و همین سردار به فرمانده مبدل شده است. با غلبهٔ این اقوام بر زارعین حکومت جباری پایه‌گذاری شده است. و به اتکای قدرت حکومت شهرها توسعه یافته و تمدن رونق گرفته است. تقسیم کار و قدرت در شهرها ایجاد طبقات غنی و فقیر می‌نماید. رفته رفته میل به جنگ و جنگاوری در طبقهٔ حاکم از میان رفته و خود این جامعه طعمهٔ نومادهای تازه نفس دیگری می‌گردند و این دور تسلسل ادامه دارد.[۲]

در فرهنگ غرب نظریهٔ غلبه را به جامعه‌شناس مشهور اوایل قرن بیستم فرانتس اُپنهایمر[۳] ۱۹۳۲-۱۸۶۴ نسبت می‌دهند. گومپلویچ جامعه‌شناس لهستانی دولت را نتیجهٔ غلبه دانست او می‌گوید دولت محصول غلبه است تأسیس یک طبقهٔ حاکم از غالبین بر مغلوبین.

الف. لودویک گومپلویچ

به عقیدهٔ لودویک گومپلویچ[۴] در ابتدا افراد بشر به ایلات تقسیم می‌شده‌اند که دائماً و همیشه با یکدیگر در جنگ و زد و خورد بوده‌اند در نتیجه جنگ ایلات قوی ایلات ضعیف و ناتوان را مغلوب نموده و تحت اطاعت خود قرار می‌دادند و چون تسلط بر ایلات مغلوبه مستلزم تشکیلات و مقرراتی بود از این رو ایلات فاتح، دولت را به وجود آورند. چون به عقیدهٔ

۱- **همانجا**

۲- جلال‌الدین آشتیانی، **همان کتاب**، ص. ۳۰۷.

3- Frans Oppenheimer

4- Ludwig Gumplovicz

گومپلویچ دولت بر اثر غلبه به وجود آمده است از این رو تفاوت و اختلاف در حقوق و وظایف افراد به وجود آمده است.[۱]

گومپلویچ و پیروان نظریهٔ وی مدعی هستند که خانواده، مالکیت شخصی، ملیت و حقوق تماماً نتیجهٔ تشکیل دولت می‌باشد. اما باید دانست گومپلویچ با اینکه دولت را ناشی از تسلط یک ایل قوی بر ایلات ضعیف و مبتنی بر تفاوت در حقوق و تکالیف می‌داند معذلک از لحاظ جلوگیری از هرج و مرج و از نظر استقرار صلح و آسایش اجتماعی وجود و بقای دولت را لازم و ضروری می‌داند.[۲]

بعضی از علما معتقدند که ایجاد دولت در اثر غلبهٔ افراد قوی بر ضعیف جامعه بوده است و در زندگی ابتدایی بشر کسانی که از لحاظ طبیعی و قوای جسمانی و در مواردی قوای معنوی بر دیگران برتری داشته‌اند افراد ضعیف را تحت تسلط خود درآورده و آنها را مجبور به تمکین نموده‌اند و به مرور زمان افراد ضعیف تحت تسلط آنها قرار گرفته و از آنجا که طبقهٔ بالا از حقوق آنها در مقابل متجاسرین دفاع می‌کرده‌اند قوهٔ حاکمیت آنها را به رسمیت شناخته و با اطاعت از اوامر و قوانین آنها دولت به وجود آمده است. با توسل بر این نظریه نویسندگان اغلب معتقدند که دولت بر مبنای بی‌عدالتی ایجاد شده و بدین علت شریر می‌باشد. مسیحیان اولیه، رژیم رومیها را چنین تلقی می‌کردند، همین طور نویسندگان کلیسایی قرون وسطی نظریهٔ غلبه را در مورد آغاز حکمرانی حاکمان که کلیسا از آنها راضی نبود خاطرنشان می‌ساختند.

در بین قبایل اروپایی افرادی بوده‌اند به نام سواران جنگجو که دائماً در حرکت بوده و هر جا که برای آنها میسر بود به قتل و غارت می‌پرداختند و در موقع برداشت محصول به زور و قدرتی که داشتند سهمی برای خود درخواست می‌نمودند و هر گاه کشاورزان از دادن این سهم به آنها خودداری می‌کردند محصول کشاورزان را به غارت می‌بردند. کشاورزان برای دفع این مخطور با آنها قرارگذاردند که هر ساله سهمی به آنها داده تا از قتل و غارت مصون بمانند و به علاوه سواران جنگجو هم در ازای آن نگذارند کسی معترض آنها شود تا بتوانند به زندگی کشاورزی خود ادامه دهند.

این سواران جنگجو کم کم هر یک برای خود حوزه‌ای اختیار نموده مقرراتی برای خود تعیین کردند و پس از مدتی همین که دارای ثروتی شدند قصری در محل سکونت خود ساختند و در حقیقت دولتهای کوچکی تأسیس نمودند.

۱- قاسم‌زاده، **همان کتاب**، ص. ۲۵. ۲- **همانجا**

ب. نظر فرید ریش راتسل[1] محقق آلمانی موضوع غلبه نومادهای جنگجو و غارتگر را بر قریه‌نشینان مطرح ساخت و آن را علت به وجود آمدن دولت دانست.

پ. نظر فرید ریش و یلهلم نیچه[2] ۱۸۴۴-۱۹۰۰) فیلسوف آلمانی در این مورد نوشت:

گله‌ای از جانوران غارتگر و صیاد و سفید پوست، با تمام تشکیلات جنگی و تمام قدرت تشکیلاتی خود بر گروهی هجوم می‌آورند که تعدادشان به مراتب بیشتر است ولی هنوز تشکیلاتی نشده‌اند ... اسن است مبنای تشکیل دولت.[3]

ویل دورانت مورخ معروف آمریکایی معاصر نیز معتقد است که دولت به وسیلهٔ غلبهٔ شکارچیان بر زارعین به وجود آمده و می‌نویسد:

زمان هر چیز را تطهیر می‌کند، حتی بدنامترین دزدیها در دست نوه‌های غارتگران به صورت مالکیت مقدس و مصون از تعرض درخواهد آمد. هر دولتی با جبر و زور آغاز می‌شود ولی عادت اطاعت در وجدان جای می‌گیرد و به زودی هر شهروندی در مقابل پرچم دولت با وفاداری و صداقت قلبش به طپش درمی‌آید.

ت. نظر تروتسکی (Leo Trotzfi، ۱۷۸۹-۱۸۴۰) از اتحاد جماهیر شوروی نیز از جمله کسانی بود که از این نظریه طرفداری می‌کرد، او می‌گفت، هر دولتی بر پایهٔ اعمال زور بنا شده است.

ث. نظر اُپنهایمر می‌گوید: جوامع اولیه به صورت قبایل بدوی امروزی بدون حکومت بوده‌اند. حکومت اولین بار با غلبه گروههای کوچ و گله‌دار بر کشاورزان ساکن به وجود آمده است. در دوران یخبندان چهارم در اطراف اورال یک منطقهٔ آزاد از یخ به وجود آمد که در آن شکارچیان و اقوام متحرک زندگی می‌کردند. به تدریج این گروهها به گله‌داران بزرگ تبدیل شدند و همین اقوامند که بعدها به آسیا و اروپا حمله نموده و مردان ساکن و زارع آن مناطق را زیر سلطهٔ خویش درآورده و حکومت را به وجود آوردند. همین کوچ‌گرانند که پایه‌گذاران بردگی در جهان شدند.

اُپنهایمر معتقد است که با پیدایش بردگی اولین بنیان دولت و حکومت گذاشته می‌شود که عبارت است از استثمار سیستماتیک بشر توسط بشر.[4]

1- F. Ratzel 2- F.W. Nietzsche

۳- جلال‌الدین آشتیانی، **همان کتاب**، ص. ۳۰۸.

۴- **همانجا**

۶. نظریهٔ اقتصادی

مشهورترین طرفدار این نظریه انگلس[1] نویسندهٔ معروف آلمانی می‌باشد. به عقیدهٔ انگلس دولت برای وجود و بقای نوع بشر ضروری نبوده بلکه به خاطر تفاوت موقعیت اقتصادی افراد تشکیل یافته است. انگلس مدعی است که اغنیا با تأسیس دولت و تهیهٔ قوای مادی (ارتش، دادگستری، شهربانی و غیره) خواسته‌اند اموال خود را در مقابل فقرا حفظ نمایند و بنابراین در صورتی که تفاوت مالی موجود در جامعهٔ کنونی از بین رفته و افراد بشر از لحاظ مادی کاملاً مساوی و یکسان گردند. سازمان کنونی دولت به خودی خود منقرض شده و اتحادیه‌های صنفی قائم مقام و جانشین آن خواهند گردید.

نظریهٔ انگلس نیز مانند نظریات دیگر ناقص و بالنتیجه غیرقابل قبول است زیرا علل و موجبات پیدایش مالکیت شخصی و تقسیم افراد را به طبقهٔ اغنیا و فقرا بیان نمی‌نماید. به علاوه انگلس و سایر پیروان نظریهٔ اقتصادی کوچکترین توجهی به تمایلات ذاتی و جبلی نوع بشر ننموده و آرزو و توقعات وی را از نظر دور می‌دارند و دولت را ناشی از ایجاد مالکیت شخصی و تقسیم جامعه به طبقهٔ سرمایه‌داران و کارگران بی‌سرمایه دانسته چنین نتیجه می‌گیرند که پس از الغای مالکیت شخصی و انتقال کلیهٔ وسایل تولید به جامعه دولت به خودی خود از بین خواهد رفت.[2]

و اما به عقیدهٔ اغلب علما علت تشکیل دولت در تمام دنیا و ادوار مختلفهٔ تاریخ یکی نبوده و بنابراین جستجوی منشأ و مبدأ واحدی برای تمام دولتها کاری است بی‌فایده. به نظر علمای مزبور دولت نه فقط به واسطهٔ تکامل خانواده و تسلط ایل قوی بر ایلات ضعیف به وجود آمده بلکه ضرورت مبارزه با مخاطرات عمومی و اوضاع جغرافیایی و وحدت نژاد و عقاید مذهبی و منافع اقتصادی و بسیاری از عوامل دیگر در تشکیل دولت دخیل بوده است.

1- Engels

۲- اقتباس از: قاسم‌زاده، **همان کتاب**، ص. ۲۵.

خودآزمای فصل سوم

۱. نظریهٔ ارسطو راجع به پیدایش دولت چیست؟
۲. طرفداران نظریهٔ الهی چه کسانی هستند؟
۳. اختلاف نظر بین طرفداران نظریهٔ الهی در زمینهٔ اینکه پادشاه هم نمایندهٔ خداوند است چیست؟
۴. نظریهٔ قرارداد اجتماعی را تعریف نمایید.
۵. نظر هابز راجع به قرارداد اجتماعی چیست؟
۶. نظر لاک در زمینهٔ قرارداد اجتماعی چیست؟
۷. نظر روسو در زمینهٔ قرارداد اجتماعی چیست؟
۸. اختلاف نظر هابز و لاک در زمینهٔ قرارداد اجتماعی چگونه است؟
۹. مخالفین نظریهٔ روسو را شرح دهید.
۱۰. نظریهٔ تکامل راجع به منشأ دولت چیست؟
۱۱. طایفه باید تابع چه قوانین و مقرراتی باشد، آن را بیان نمایید.
۱۲. نظر گومپلویچ راجع به پیدایش دولت چیست؟
۱۳. نظریهٔ غلبه راجع به پیدایش دولت چیست؟ آن را شرح دهید.
۱۴. نظر ویل دورانت و فریدریش اِتسل و اُپنهایمر راجع به پیدایش دولت چیست؟
۱۵. نظر اقتصادی در زمینهٔ پیدایش دولت را شرح دهید.

فصل چهارم
ارکان دولت، قلمرو، جمعیت، حکومت، حاکمیت

هدف کلی فصل چهارم

در این فصل با ارکان دولت، قلمرو، جمعیت، حکومتها، حاکمیت، استقلال و سیستم حکومتهای متمرکز و فدرال آشنا خواهید شد. همچنین در این فصل نظرات و دیدگاهها، تعاریف و مفاهیم و اصطلاحات مربوط به آن مورد بررسی و بخث قرار می‌گیرد.

هدفهای رفتاری

از شما دانشجویان گرامی انتظار دارد پس از مطالعهٔ این فصل بتوانید:

۱. با تاریخ پیدایش دولت و دولت-شهرها آشنا شوید.
۲. نظر ژرژ سل و لاک را در زمینهٔ دولت بداند.
۳. تعریف دولت را بنویسید.
۴. دیدگاههای مختلف مثل نیچه، سی‌یس، دوگو بینو، پرفسور گونتر، ژول نگبن، گومپلویچ را راجع به نژادپرستی بداند.
۵. با تعریف قلمرو آشنا شود.
۶. اهمیت قلمرو و مواد خام در قلمرو را بداند.
۷. با مفهوم حکومت و تعریف حکومت آشنا شود.
۸. انواع سلطنت مشروطه را بداند.
۹. با حکومت جمهوری و جمهوری بلاواسطه و مع‌الواسطه آشنا شود.
۱۰. با تعریف حکومت ملوک‌الطوایفی، اُلیگارشی، آریستوکراسی آشنا شود.
۱۱. انواع حکومتهای دیکتاتوری، سزاریسم، ابسولوتیسم، توتالیتریانیسم را بداند.
۱۲. با مفهوم و تعریف دموکراسی آشنا شود.
۱۳. با نقش اقلیت در حکومتهای استبدادی و دموکراسی آشنا شود.
۱۴. با دیدگاهها و نظرات مختلف راجع به حاکمیت آشنا شود.
۱۵. با تفاوت سیستم حکومت فدرال و متمرکز آشنا شود.
۱۶. با معایب سیستم متمرکز و فدرال آشنا شود.
۱۷. با محاسن حکومت فدرال آشنا شود.

عناصر متشکلهٔ دولت

در قسمت قبلی راجع به منشأ و مبدأ دولت و نظریات مختلف مربوط به دولت پرداخته شد. در اینجا قبل از پرداختن به ارکان دولت سعی می‌شود به طور خلاصه به پیشینهٔ دولت و طبیعت دولت پرداخته شود.

برخی دولت-شهر یونانی را نخستین شکل دولت در اروپا دانسته‌اند. بی‌شک دولت-شهر یونانی سازمان سیاسی بی‌همتایی بود. اما می‌توان خصوصیات مشترکی میان آن و دولت مدرن یافت. با این حال بسیاری از این ویژگیها خاص دولت مدرن است که به دولتهای قدیم تعمیم داده شده است.

تاریخ پیدایش دولت-شهر به حدود ۵۰۰ تا ۸۰۰ ق.م بازمی‌گردد. دولت-شهرها در نتیجهٔ اتحاد و گردهمایی خانواده‌ها و قبایل در درون دژها پدید آمدند. شکل و اندازهٔ دولت-شهر معمولاً تابع شرایط جغرافیایی بود، اما اغلب دولت-شهرها در مقایسه با دولتهای مدرن بسیار کوچک بودند. خانواده‌ها و قبایل واحدهای تشکیل‌دهندهٔ آنها به شمار می‌رفتند. قبیله که معمولاً تحت رهبری خانواده‌های صاحب نفوذ و حیثیت مذهبی قرار داشت، در مرحلهٔ پیشرفته‌تری از سکونت و استقرار انسان پیدا شد. بالاتر از واحد قوم، اجتماع مرکب از چند قوم واجد رالنوع مشترک[1] قرار داشت که از حیث ساختار شبیه قوم بود، اما هبستگی آن از حد روابط نسبی صرف فراتر می‌رفت و روابط اجتماعی در آن گسترش بیشتری یافته بود. وجود نوع دیگری از گروه‌بندی اجتماعی یعنی انجمنهای سلحشوران در درون آن اجتماعات موجب تقویت هبستگی جمعی می‌شد. این اجتماعات و انجمنها در درون قبیله و نهایتاً در درون گروههای قومی بزرگ به هم پیوسته می‌شدند چنین شبکهٔ پیچیدای از روابط گروههای قومی، نسبی و نظامی مبنای روابط اجتماعی دولت-شهر را تشکیل می‌داد.

ظاهراً به سهولت می‌توان واژه‌ها و اصطلاحات امروزی را در بحث از دولت-شهر یونانی به کار گرفت، مثلاً می‌توان گفت در زبان یونانی واژهٔ پولیس هم به معنای شهر و هم به معنای دولت به کار برده می‌شد. لذا بایستی در خصوص کاربرد واژگان و اصطلاحات دقت بیشتری مبذول داشت. میان دولت-شهر یونانی و دولت مدرن برخی شباهتهای صوری وجود دارد. مثلاً هر دو دارای قلمرو مشخص و جمعیتی معین هستند و اندیشهٔ شهروندی و مفهوم حکومت قانون در هر دو یافت می‌شود. با این حال یکسان دانستن دولت-شهر یونانی و دولت مدرن نادرست است.

بسیاری از صاحب‌نظران بر آن‌اند که نمی‌توان دولت-شهر یونانی را به عنوان دولت به معنی درست کلمه تلقی کرد، اما در خصوص ماهیت سازمان سیاسی در قرون میانه اختلاف نظر

1- Phratry

وجود دارد. در این تردیدی نیست که شکلی از دولت در اواخر قرون وسطی یعنی در اوایل قرن شانزدهم وجود داشت. با این حال موضوع مورد اختلاف نظر تاریخ پیدایش نظم آن است. در این باره صاحب‌نظران مختلف تاریخی میان اوایل قرن دهم و اوایل قرن هفدهم را ذکر کرده‌اند. همچنین نمی‌توان به یقین گفت که واژهٔ دولت پیش از پیدایش نهاد دولت وجود داشته و یا همزمان با پیدایش آن پدید آمده است.

۱. مفاهیم دولت:

نهاد اصلی نظام سیاسی، به طور مرسوم، دولت تلقی می‌شود، دولت وسیله‌ای است در دست طبقهٔ حاکم برای رهبری و ادارهٔ جامعه.

تحلیل تفضیلی سیاسی دولت و خصوصیات آن مستلزم مطالعهٔ ساخت سازمانی، توزیع کارکردها در میان ارگانهای مختلف، ساخت درونی و قانمندیهای پویایی نهادهای دولتی. طرق شکل‌گیری و استقرار و تثبیت ایدئولوژی رسمی و ارزشی به وسیلهٔ دولت، بررسی نقش اقتصادی و سیاسی دولت، نقش اجتماعی قانون، آرایش و ترکیب دستگاه اداری، نقش گروههای کوچک در سیاست، رفتار سیاسی توده‌ها، مستلزم مطالعهٔ برخی از مسائل تجربی دیگر است.

هر شهروند دنیای نو تابع دولتی است. او بنا به قانون موظف است که نظامهای دولت را گردن نهد و سیمای زندگی او را معیارهایی که دولت تحمیل می‌کند معین می‌سازد. این معیارها عبارتند از قانون، و جوهر دولت را باید در قدرتی جست که این معیارها را بر همه کسانی که در درون مرزهایش زندگی می‌کنند تحمیل می‌کند.

دولت به اصطلاح بالاترین نقطهٔ بنای جدید اجتماعی است، و طبیعت خاص آن را باید در تفوق آن بر همه اشکال دیگر گروه‌بندی اجتماعی جست. بنابراین دولت یک شیوهٔ تنظیم رفتار انسان است. هر تحلیلی از خصلت دولت نشان می‌دهد که دولت عبارت است از شیوهٔ تحمیل کردن اصول رفتاری که افراد باید زندگیشان را به وسیلهٔ آن تنظیم کنند. از این رو دولت عبارت از اجتماعی است از افراد که شیوهٔ خاصی از زندگی را ارائه می‌دهند و در صورت لزوم آن را تحمیل می‌کنند.[۱] تمامی جریانهای موجود در جامعه باید خود را با آن شیوه تطبیق دهند. مقرراتی که صنعت این شیوهٔ زندگی را معین می‌کند عبارت است از قوانین دولت، و این قوانین به وسیلهٔ یک منطق آشکار بر تمامی مقررات دیگر یک برتری ضروری و به اصطلاح حق حاکمیت دارند. در این جامعه کسانی که مقررات را وضع و اجرا می‌کنند حکومت نامیده

۱- اقتباس از: هارولد ژ. لاسکی، **همان کتاب**، ص ۵-۹.

می‌شوند.

به دلایل چندی باید در خصوص دولت به دقت اندیشید. از نظر عملی مشکل بتوان زندگی را بدون دولت تصورکرد. وجود دولت نه تنها مبین وجود مجموعه‌ای از نهادهاست بلکه حاکی از وجود نگرشها و شیوه‌های اعمال و رفتاری است که مختصراً مدنیت[1] خوانده شده و به حق جزئی از تمدن به شمار می‌آیند. البته برخی که از موانع فکری گوناگون نسبت به ضرورت وجود دولت شک و تردید کرده‌اند اندیشه‌هایی در خصوص جامعهٔ بی‌دولت عرضه داشته‌اند لیکن در سطح امور روزمره دولت به صورت ظریفی در قسمت عمدهٔ زندگی ما نفوذ و رخنه می‌کند. زندگی ما در درون چارچوب دولت آغاز و پایان می‌یابد. بدین سان دولت علاوه بر آنکه مفهومی پیچیده است، واقعیت روزمره‌ای است که نمی‌توان نادیده گرفت. پیش از آنکه در بارهٔ رابطهٔ خود با دولت بیندیشیم، باید در خصوص نظریهٔ دولت قدری آگاهی به دست آوریم.[2]

از طرفی دولت نه نهادی مستقل و بی‌طرف است که بتوان آن را نادیده گرفت و نه حاصل تصادف صرف و ساده است. دولت دارای برخی خصوصیات قدیمی و سنتی است که به تدریج در طی زمان رشد کرده‌اند. با این حال فهم کامل شکل و ساخت دولت عمدتاً نیازمند درک نظریه‌های حقوقی و سیاسی مندرج در آن خصوصیات است. گاه این نظریه‌پردازی معطوف به ماسبق است، به این معنی که در پی فهم ماهیت ساختارهای موجود پش از پیدایش آنها برمی‌آید، اما در موارد دیگر خود نظریه موجب پیدایش نهادهای خاصی شده است. از آنجا که نظریه‌های دولت اغلب هم شکل آن و هم نگرشهای ما در بارهٔ آن را تعیین می‌کنند، بنابراین این فهم نظریه‌های اساسی دولت باید بخشی از هر گونه آموزش سیاسی را تشکیل دهد.

علاوه بر این پیچیدگی و ابهام قابل ملاحظه‌ای در پیرامون اندیشهٔ دولت و به ویژه در ارتباط با آن مفاهیم دیگر مانند جامعه، جماعت ملت، قلمرو، حکومت، سلطنت، حاکمیت و غیره، جزء آن وجود دارد. اغلب این مفاهیم با مفهوم دولت خلط می‌شوند. این خلط مفاهیم خود اغلب نتیجهٔ عدم توجه به کاربردهای گوناگون مفاهیم مذکور در حوزه‌های نظری مختلف است. آشنایی با برخی از اشکال استدلال و نظریات، برخی از مشکلات و مسائل در این خصوص را روشن خواهد کرد.

با توجه به مطالب فوق راجع به پیشینه و طبیعت دولت و قبل از شروع به تجزیه و تحلیل ارکان دولت اصولاً مفهوم دولت را باید تشریح نمود.

1- civility

۲- اندرو وینست، **همان کتاب**، ص. ۱۷.

مفهوم دولت از نظر ژرژ سل:

ژرژ سل[1] حقوقدان فرانسوی می‌نویسد: «دولت یک پدیدهٔ اجتماعی است نوعی از وجود یک اجتماع سیاسی یعنی در سرزمین محدودی است که در آن یک نظام حقوقی مستقل و یک سازمان تأسیسی تکامل پیدا کرده باشد.» در این تعریف هر دو مشخصه دولت گنجانده شده است. در حالی که فور[2] فرانسوی دولت را عبارت از گروه انسانهای مستقر در سرزمین معینی می‌داند که از یک قدرت عمومی که مأمور حفاظت منافع عمومی و تابع اصول حقوقی است، اطاعت می‌کنند.

دولت از دیدگاه جان لاک:

جان لاک دولت را وسیلهٔ حفظ نظم بین مردم تعریف می‌کند. و مارکس و انگلس دولت را وسیلهٔ تحمیل قدرت طبقهٔ حاکم بر طبقهٔ محکوم توجیه می‌کنند زیرا اصولاً دولت را محصول جنگ طبقات دانسته و زیر بنای اقتصادی برای پیدایش آن قائلند.

دولت از دیدگاه ادوارد مایر:

ادوارد مایر[3] مورخ مشهور آلمانی به یک کلیت مطلق و غیرمشروط دولت عقیده داشت. او لازمهٔ دولت را حاکمیت مطلق می‌دانست که تمام افراد و گروهها را تحت فرمان خود داشته و در صورت لزوم این حاکمیت را با زور تثبیت نماید. او می‌نویسد در این تشکیلات آگاهی و معرفت به پیوستگی دائمی بودن واحدی که وجودش از ارادهٔ خویش می‌نماید، نقش اساسی بازی می‌کند.[4]

دولت عبارت است از عده‌ای از مردم که در سرزمین مشخصی به طور دائم اسکان دارند و دارای حکومتی هستند که به وضع و اجرای قانون اقدام می‌کند و از حاکمیتی برخوردارند که به صورت روح حاکم و قدرت عالی آنها را از تعرضات داخلی و خارجی مصون می‌دارد.[5]

تعریف دیگر دولت در واقع عالیترین شکل سازمان سیاسی است که قدرت مشروع حکومتی را که طبق ضوابط قانونی و اصول خاص به آن تفویض شده در چارچوب یک کشور اعمال می‌کند. دولت ابزار اعمال حاکمیت و قدرت را در انحصار خویش دارد و مقرراتش نسبت به افراد تحت تابعیت آن لازم الاتباع است.[6] دولتها معمولاً استمرار دارند و از طرف ملت خویش

1- George Scelle 2- Le Fur 3- Edward Mayer

۴- جلال‌الدین آشتیانی، **همان کتاب**، ص. ۹۳.

۵- عبدالعلی قوام، **همان کتاب**، ص. ۱۶.

۶- علی اصغر کاظمی، **همان کتاب**، ص. ۸۶.

با سایر دولتها در زمینه‌های مختلف داد و ستد می‌کنند.

دولت عبارت از یک عده از مردم است که در قلمرو معینی سکونت داشته و مطیع یک قدرت عالیه می‌باشند.[۱]

دولت عبارت است از گروهی از مردم (جمعیت) که در قلمرو معین (سرزمین) سکونت داشته و تحت اصول منظم (قانون) به طور مستقل و دائم زندگی می‌نمایند و مطیع قانون صادره از یک مقام عالی (قدرت عالیه با قوای کشوری) می‌باشند و یک منظور مشترک عمومی اشتراک منافع اجتماعی را تعقیب می‌نمایند. بعضی از نویسندگان تأکید بیشتری روی قانون و عدالت به عنوان مشخص کنندهٔ اصلی دولت نموده‌اند و برخی دیگر روی این شرط که دولت باید و حتماً قدرتی برتر و بالاتر داشته باشد تکیه کرده‌اند. سن اگوستین اظهار داشته است که تنها تفاوتی که دولت را از یک باند تبهکار متمایز می‌سازد وجود عدالت در فلسفهٔ دولت است. بسیاری از نویسندگان جدید قدرت را به عنوان صفت اصلی مشخص کنندهٔ دولت دانسته‌اند.

مفهوم دولت را نمی‌توان به سادگی تبیین کرد و حدود آن را مشخص ساخت. مثلاً مفهوم دولت وقتی که می‌گوییم دولت ایران با دولتهای شوروی، پاکستان، ترکیه، و ... همسایه است بدون شک با مفهوم دولت زمانی که می‌گوییم دولت تصمیم گرفته است و یا هیأت دولت جلسه تشکیل داده است یکی نیست. در مفهوم اول دولت وملت مفهوم واحدی را تشکیل می‌دهد به بیان دیگر تصویری که از مفهوم اول در ذهن ایجاد می‌شود، عبارت از جمعیت یا ملت از نظر قانون اساسی است که در سرزمین مشخص و تحت حاکمیت قدرت عالی یعنی دولت زندگی می‌کنند. این مفهوم دولت مترادف با کشور است ولی مفهوم دوم به یک واقعیت محدودتری توجه دارد، گاهی این مفهوم تمام تشکیلات و نهادهای سیاسی، اداری، قضایی موجود در کشور را دربر می‌گیرد ولی اغلب مفهوم دولت نظر بر هیأت وزیران و تشکیلات قوهٔ مجریه است. عنوان رئیس کشور برای مفهوم اول و رئیس دولت برای مفهوم دوم به کار برده می‌شود.[۲]

برای عده‌ای از سیاست‌شناسان و همین طور برای اکثریت مردم کوچه و بازار مفهوم سیاست با مفهوم دولت مترادف است و سیاست را امری می‌دانند که فقط در انحصار دولت است. لذا تصمیماتی که دولت در سطح کشور می‌گیرد و مربوط به زندگی مشترک همه یا اکثریت ملت می‌باشد سیاست است. ولی این عرصه به دلایلی که متذکر می‌شویم بزرگ و در عین حال کوچک است.[۳]

۱. در هیچ کشوری جمعیت آن کشور یکپارچه نیست، به زبان دیگر ملت به طبقات و

۱- **همان کتاب**، ص. ۲۷. ۲- عبدالحمید ابوالحمد، **مبانی علم سیاست**، ص. ۳۸.

۳- **همانجا**

گروههایی که با هم تضاد منافع دارند تقسیم شده است و به ندرت ممکن است تصمیمات دولت همهٔ آحاد ملت را دربر بگیرد، و همه از آن تصمیمات به طور یکسان بهره‌مند گردند، تجارب تاریخی نشان می‌دهد که تنها در موارد استثنایی مثل حملهٔ یک دشمن خارجی و یا جنگ تمام ملت ممکن است متحد شود و برای مدتی کوتاه اختلاف و نزاعهای داخلی را به کنار گذارد و تنها در این موقع است که تصمیمات دولت ممکن است اکثریت مردم را دربر گیرد.

۲. ملت، این پدیدهٔ تاریخی و سیاسی به مفهوم جدید در مرحله‌ای از تاریخ تقریباً همراه با رشد صنعتی نخستین بار در اروپا به وجود آمده است و دولت به عنوان پاسدار و مدافع ملی که متکی و مجهز به تشکیلات پیچیده است حاصل تشکل و تشکیل ملت است. ولی در بسیاری از کشورهای جدیدالاستقلال که تا چندی پیش مستعمره بودند، به علت پدیدهٔ استعمار و سلطهٔ قدرتهای استعماری در این کشورها مردم کشور استعمارزده از مراحل تحولات تاریخی دور مانده‌اند و عناصر تشکیل دهندهٔ ملت در آنجا قوام نگرفته است. دولت در این کشورها محصول نتیجهٔ رشد ملت نیست بلکه وظیفه دارد که تشکیل عناصر ملت را تسهیل کند و در چنین کشورهایی سیاست دولت نمی‌تواند همیشه مترادف سیاست ملی باشد. چون اختلاف قومی، مذهبی و فرهنگی در این کشورها بسیار شدید است و عامل پیونددهندهٔ این گروههای مختلف انسانی اگر معدوم نباشد بسیار ضعیف است و مسلماً در چنین شرایطی همهٔ تصمیمات دولت به وسیلهٔ عامل منافع ملی قابل توجه نیست.[1]

مکتب آلمانی به طور کلی اشتراک زبان، خاک یا سرزمین، فرهنگ و گذشتهٔ تاریخی را مهمترین عناصر تشکیل دهندهٔ ملت می‌داند و به این عناصر، عناصر غیرارادی یا عینی می‌گوید، چون این عوامل یا عناصر به ارادهٔ افراد تحمیل می‌شود، مثل زبان یا تابعیت.

عدهٔ دیگری از متفکران عامل و عنصر اصلی ملیت را ارادی می‌دانند که عبارت از احساس تعلق فرد است به یک اجتماع معین و آگاهی به همبستگی او با سرنوشت بقیهٔ افراد آن اجتماع است و با توجه به این علایق و همبستگیهاست که فرد اراده می‌کند با یک گروه انسانی زندگی مشترک داشته باشد. عناصر غیرارادی ملیت به مکتب آلمانی و عناصر ارادی ملیت به مکتب فرانسوی مشهور است.[2]

۳. در یک کشور معین دولت تنها بنیاد سیاسی موجود نیست ولی در اغلب موارد دولت بزرگترین و نیرومندترین بنیاد سیاسی کشور است و اهمیت آن بیشتر از این لحاظ است که جنبهٔ قانونی دارد و در طی زمان به کمک وسایلی که در اختیار دارد موفق شده است که برای خود نوعی حقانیت ایجاد کند با این توضیح که درجهٔ اعتقادات عمومی یا حکومت شوندگان نسبت به برحق بودن تصمیمات و فرمانهای دولت بر حسب زمان و مکان متغیر است. ولی همیشه و

۱- **همان کتاب**، ص. ۲۹. ۲- **همانجا**

در هر حال در تمام کشورها علاوه بر بنیادهای دولتی یا رسمی قدرتهای دیگری وجود دارد که برای به دست گرفتن قدرت دولتی و یا سهیم شدن در قدرت دولتی مبارزه می‌کنند. این قدرتها در کشورهای دموکراسی غربی احزاب سیاسی‌اند ولی در کشورهای یک حزبی یا اینکه به ظاهر تمام قدرت در کشور در دست حزب واحد متمرکز شده است یا دولت به وسیلهٔ حزب واحد تصمیمات و برنامه‌هایش را اجرا می‌کند، گروههای ذینفوذ که در داخل دستگاه وجود دارند برای به دست گرفتن قدرت دولتی و یا سهیم شدن در قدرت دولتی و یا منحرف کردن سیاست دولت به نفع خود فعالیت می‌کنند. ولی در هر حال سیاست تنها منحصر به تصمیمات دولت نیست و عرصهٔ سیاست وسیعتر از بنیادهای رسمی و دولتی است، ولی اگر دولت رابه مفهوم کشور درنظر بگیریم، عرصهٔ سیاست لااقل برای عده‌ای از حزبها و گروهها و جمعیتهای سیاسی تمام کشور است.[۱]

۴. در کشورهای متحده یا فدرال که بین استانها و مناطق مختلف کشور اختلاف فرهنگی، اقتصادی و اداری ممکن است زیاد باشد چنانکه در بعضی از کشورهای متحده مثل اتحاد جماهیر شوروی رسماً صفت کثیرالمله را به دنبال کلمهٔ دولت می‌آورند و این امر نشان می‌دهد که در عرصهٔ یک کشور عظیم این اصل قبول شده است که ملتهای مختلفی زندگی می‌کنند. کشورهای عضو دولت متحده یا فدرال معمولاً فقط در سه مورد سیاست مشترک دارند، ارتش، پول، و روابط خارجی و غیر از این موارد هر دولت عضو در تعیین برنامه‌های فرهنگی، اداری و سیاسی خود آزاد است. در بعضی از کشورهای فدرال مثل سوئیس و ایالات متحدهٔ آمریکای شمالی درجهٔ آزادی عمل و اختیارات دولتهای عضو بسیار زیاد است. نتیجه اینکه در کشورهای فدرال هم ما یک عرصه برای سیاست نداریم بلکه با عرصه‌های مختلفی روبروییم و تصمیمات سیاسی که بین همهٔ دولتهای متحده مشترک باشد کم است.[۲]

۵. در کشورهای بسیط یا با نظام سیاسی متمرکز ادارهٔ کشور بین مقامات مرکزی و مقامات مرکزی محلی تقسیم شده است. عدم تمرکز یا سپردن انجام امور محلی به منتخبان مردم محل دلیل بر این است که به علل فنی و سیاسی قدرت مرکزی قادر نیست که امور تمام کشور را از مرکز حل و فصل کند و مقامات محلی یا نمایندگان نظام غیر متمرکز حق دارند که در بارهٔ مسائل محلی تصمیم بگیرند.[۳]

لذا در کنار سیاست دولت که علی‌القاعده تمام ساکنان کشور را باید دربر بگیرد عرصه‌های سیاسی کوچکتری وجود دارد که مربوط به یک استان یا شهرستان می‌شود.

باید توجه داشته باشیم که دولت را نباید با ملت اشتباه کرد. به نظر جمعی از علما از جمله نویسندگان نامی آلمان ملت عبارت از جمعی از افراد است که از یک نژاد بوده و دارای

۱- **همان کتاب**، ص. ۳۰. ۲- **همانجا** ۳- **همان کتاب**، ص. ۳۱.

تمدن و زبان مشترک می‌باشند. نژاد مهمترین رکن ملیت به شمار می‌رود. موضوع نژاد یکی از مشکلترین و پیچیده‌ترین مسائل علمی و سیاسی است. عده‌ای از علما این عقیده را دارند که در ابتدا تمام افراد از لحاظ قیافه و قد و قامت و ترکیب اندام و رنگ پوست و مو و چشم شبیه یکدیگر بودند و اختلافاتی که بین اقوام کنونی نوع بشر مشهود است تماماً ناشی از اختلافات آب و هواست. برای اثبات نظریهٔ مزبور این دسته از علما می‌گویند ترکهایی که سابقاً در کوههای آلتای اقامت داشتند و در قرن پنجم به طرف ترکستان عزیمت و پس از هشت قرن توقف در آن سرزمین به آسیای صغیر مهاجرت نموده و در آنجا سکونت اختیار کردند از ریشهٔ مغول نژاد زرد می‌باشند ولی این قوم در نتیجهٔ توقف زیاد در ترکستان و آسیای صغیر به واسطهٔ تأثیر عوامل جغرافیایی خصوصیات نژادی خود را از دست داده رنگ و قیافه و قامت و سایر مشخصات نژاد سفید را کسب نموده‌اند. به نظر علمای مزبور مجارها، فنلاندیها نیز مانند ترکها از شاخهٔ مغولی نژاد زرد هستند و در نتیجهٔ تأثیر محیط صفات نژادی خود را از دست داده از لحاظ قیافه و قد و قامت و ترکیب اندام و رنگ پوست و چشم و مو شباهت تام با شاخهٔ آریایی نژاد سفید پیدا کرده‌اند.[1]

طرفداران وحدت نژاد مدعی هستند که از لحاظ ذوق و لیاقت هیچ نوع فرقی بین نژادهای کنونی وجود ندارد و اختلافاتی که از این جهت بین یک اروپایی سفید پوست از یک طرف و چینیهای زرد پوست و سیاهپوستان سودان هائیتی[2] و لیبریا[3] و یا قرمز پوستهای آمریکا و استرالیا مشاهده می‌شود نتیجهٔ اختلافات آب و هوا و شرایط نامساعد اجتماعی است.

علمای مزبور مدعی هستند که اگر یک طفل سیاه پوست را بلافاصله پس از تولد به یکی از ممالک مترقی اروپا برده و او را مانند اطفال اروپایی نگهداری کنند این طفل سیاه پوست از لحاظ هوش و فهم فرقی با اطفال اروپایی نخواهد داشت.[4]

و اما یک عده از نویسندگان از جمله کُنت دوگوبینو نظریهٔ وحدت نژاد را مورد انتقاد شدیدی قرار داده چنین اظهار نظر می‌کنند که اختلاف موجود بین نژادهای مختلف به حدی اساسی است که نمی‌توان علت آن را ناشی از آب و هوا دانست و اختلاف ذاتی و طبیعی نه تنها در رنگ پوست و چشم و مو و در چهره و قد و قامت و تناسب اندام مشاهده می‌شود بلکه از لحاظ هوش و فهم نیز اختلافات فاحشی بین نژادها موجود است. علمای اخیرالذکر شاخهٔ آریایی نژاد سفید را از لحاظ ظرافت و زیبایی و هوش و فهم و همچنین از نظر اخلاق، اشرف مخلوقات می‌شمارند و از این نظریه چنین نتیجه می‌گیرند که زرد و سیاه و سرخ‌پوستان با نژاد

۱- اقتباس از: قاسم‌زاده، **همان کتاب**، ص. ۲۷.

2- Haiti 3- Liberia

۴- **همان کتاب**، ص. ۲۸.

ابیض مخصوصاً با شاخهٔ آریایی سفید پوستها مساوی نمی‌باشند و سفید پوستان می‌توانند سایر نژادها را برای اجرای مقاصد خود مورد استفاده قرار دهند.[۱]

حال باید دید آیا یکی از عوامل ضروری ملیت می‌باشد یا خیر. معمولاً اشخاصی که منسوب به نژاد معینی بوده و دارای تمدن مشترک می‌باشند به یک زبان تکلم می‌کنند ولی با این همه نمی‌توان زبان را یکی از عوامل ضروری ملیت تلقی نمود چه بسا دیده می‌شود اشخاصی که منسوب به یک ملت می‌باشند به زبان ملت دیگر تکلم می‌کنند. برای اثبات این ادعا کافی است که بگوییم مصریها که از نژاد عرب نیستند به زبان عربی و ایرلندیها که منسوب به نژاد سلت می‌باشند زبان انگلیسی را به کار می‌برند. و علت این امر آن است که در نتیجهٔ فتح و غلبهٔ اعراب زبان عربی را به سکنهٔ مصر و انگلیسها زبان خود را به ایرلندیها تحمیل نموده‌اند و اما اغلب علمای فرانسه از جمله ارنست رنان فیلسوف معروف عوامل نژادی و زبانی را برای تشکیل یک ملت ضروری ندانسته و مفهوم ملت را مبتنی بر احساسات و آمال و افکار و آرزوهای مشترک اشخاص می‌دانند.

لازم به یادآوری می‌باشد، بررسی تاریخ نهادها و عقاید سیاسی بدون ذکر چند کلمه در بارهٔ بعضی نظریات جدید که نسلهای معاصر را تحت تأثیر قرار داده است، کامل نخواهد بود. به این جهت به نظریهٔ نیچه[۲] که در بارهٔ نفوذ چند نفر روی تاریخ ملتها به راه مبالغه رفته است اشاره‌ای خواهیم کرد. به زعم نیچه این اشخاص به علت نیروی هوش و ذکاوت و اراده و در نتیجهٔ عطشی که برای سلطه داشته‌اند از دیگران ممتاز شده و این نفوذ را ایجاد کرده یا آنکه بنیان‌گذار آن بوده‌اند. نظریهٔ دیگری که بیشتر از این اشاعه یافته و امروز به نام نژادپرستی خوانده می‌شود، خواستار آن است که بشریت به دو گروه نژادهای عالی و ذاتی تقسیم شود: تمام ترقیات‌وتمدن و بالنتیجه حق‌سلطه متعلق به‌گروه‌اول و بندگی و فرمانبرداری ازآن‌گروه‌دوم است.

الف. نظر فریدریک نیچه:

فریدریک نیچه در سال ۱۸۸۴ در آلمان به دنیا آمد و تا سال ۱۸۷۹ در دانشگاه شهر بازل[۳] به تعلیم فلسفهٔ تطبیقی مشغول بود. در سال ۱۸۸۵ کتابی تحت عنوان «زرتشت چنین سخن می‌گفت»[۴] در چهل نسخه به چاپ رسانید که در سال ۱۸۹۲ در نسخ بیشتری انتشار پیدا

۱- اقتباس از: **همان کتاب**، ص. ۲۸.

2- Nietzsche

۳- (Basel) از شهرهای بزرگ سوئیس در قسمت آلمانی زبان آن کشور.

۴- Ansi Parlalt Zarathoustra برخی از مترجمین این جمله را به: «**چنین گفت زرتشت**» ترجمه کرده‌اند و حال آنکه به نظر مترجم این کتاب ترجمه فوق درست‌تر است زیرا فرق است میان «گفتن» و «حرف زدن» یا سخن گفتن.

کرد.[1] در این اثر نیچه نظریهٔ انسان برتر راکه قبلاً به وسیلهٔ کارلایل مطرح شده بود مورد شرح و تفسیر قرار می‌دهد. نیچه آثار دیگری نیز انتشار داد که از جملهٔ آنها «در ماورای نیکی و بدی»[2] است. در این کتاب این نظریه مطرح شده که قهرمانان یا انسانهای برتر باید از قیود اخلاقی آزاد باشند.

افکار و نظرات نیچه گذشته از مشابهتی که با افکار کارلایل دارد، با افکار افلاطون، که در یکی از مکالماتش از زبان کالیکس[3] سوفسطایی بیان شده نیز متشابه است. افکار و عقایدی که از زبان زرتشت اظهار شده، از پایان قرن گذشته نفوذ قابل توجهی در ذهن و احساسات طبقهٔ جوان و فهمیدهٔ اروپایی باقی گذارده است.

نظریهٔ برتری نژادی نیز ریشه‌ای عمیق دارد. همه می‌دانیم که در تمدنهای قدیم شرق هر قومی برای خود خدایی داشت که آن را برتر از خدایان اقوام دیگر می‌دانست. بدیهی است لازمهٔ این ایمان آن بود که قومی هم که تحت حمایت آن خدا قرار گرفته باید از اقوام دیگر برتر باشد. وضع مردوخ یا شمس[4] در بابل، و آشور در نینوا، و آمون در مصر، و احتمالاً ماهیت اصلی یهود، که اخلاف ابراهیم و اسحق و یعقوب یک میثاق اتحاد با او بستند، همین بوده است.[5]

اگر از شرق عهد باستان به یونان بگذریم، آشکارا مشاهده می‌کنیم که یونانیان خود را از بربرها یعنی تمام اقوامی که نسبت به تمدن آنها بیگانه بودند، برتر می‌دانستند. رومیهای دوران اگوست نیز همین عقیده را در بارهٔ خود داشتند.

این سرفرازی بزرگی برای سه دین بزرگ جهان یعنی آیین بودا و مسیحیت و اسلام است که پیوند برادری و انسانی را بین تمام کسانی که دارای یک ایمان بودند برقرار کردند. مسیحیت با پیروی از این رهنمود، کار رومیها راکه آنها هم وحدت اخلاقی و فرهنگی دنیای متمدن آن وقت را در قرون طولانی امپراتوری ایجاد کرده بودند تکمیل کرد.

ذیلاً به طور خلاصه شرح حال و آثار مدافعین اصلی نظرات نژادپرستی را مورد بررسی قرار می‌دهیم.

ب. فیخته:

اولین اشاره به رسالت ویژهٔ یک ملت معین و بالاخص به ملت آلمان، در اوایل قرن نوزدهم در

۱- اقتباس از: کائتانوموسکا، گاستون بوتو، **تاریخ عقاید سیاسی و مکتبهای سیاسی از عهد باستان تا امروز**، ترجمهٔ حسین شهیدزاده، (تهران، انتشارات مروارید، ۱۳۶۳)، ص. ۳۴۵.

2- Par dela Le blen Lemal 3- Collicles 4- Shamas

۵- **همان کتاب**، ص. ۳۴۶.

کتابی به نام «گفتارهایی با ملت آلمان»[1] اثر فیخته به ظهور پیوست که در سال ۱۸۰۸ به چاپ رسید. در این کتاب مؤلف کوشیده است تا حس اعتماد به نفس که در نتیجهٔ شکست ینا و شکست نظامی پروس از ناپلئون در اواخر سال ۱۸۰۶ و ابتدای سال ۱۸۰۷ از ملت آلمان سلب شده بود، به هم میهنان خود بازگرداند.[2]

پ. هگل:

در سال ۱۸۳۷ کتاب «فلسفهٔ تاریخ»[3] اثر هگل، پس از مرگ نویسندهٔ آن انتشار یافت. این نویسنده معتقد بود که ملت آلمان این رسالت را بر عهده دارد که دنیا را به طرف سومین مرحلهٔ خود پیش برد مرحله‌ای که در آن آزادی، امتیاز یک فرد یا یک طبقهٔ معین نیست بلکه اختصاص به تمام کسانی دارد که هیأت اجتماع را تشکیل می‌دهند.[4]

ت. جیوبرتی:

در ایتالیا در نیمهٔ قرن نوزدهم، کتاب «برتری» به قلم جیوبرتی انتشار یافت. در این کتاب نیز نویسنده ملتی را که خود جزء آن بود دارای الویت در نظام اخلاقی و تمدن به شمار می‌آورد. در همین اوقات ماتزینی افکار مشابهی در همین زمینه ابراز نمود.

ث. هانری ترایچکه:

در نیمهٔ دوم قرن نوزدهم در آلمان به طور آشکاری این نظریه اظهار می‌شد که نه تنها در زمینهٔ فرهنگی بلکه در امور سیاسی و نظامی برتری باید به آلمان تعلق گیرد. این نظریه در موارد مختلف از جانب بیسمارک بر زبان آورده شد و به طور روشنی در کتابهای تاریخ پرفسور هانری ترایچکه[5] و همچنین در کتاب دروس سیاست علمی او که در سال ۱۸۹۷ یعنی چهار سال پس از مرگ وی به وسیلهٔ شاگردانش انتشار یافت عنوان گردیده است.

ج. ژول لانگبن:

کتاب یک نفر جوان ناشناس به نام ژول لانگبن[6] در حدود سال ۱۸۹۰ شاید موفقیت بیشتری

1- Monarchia delle Nazioni

۲- **همان کتاب**، ص. ۳۴۸.

3- La Philosophie de L' Historire

۴- **همانجا**

5- Treitsche

6- Jules Langbehn

از اثر ترایچکه به دست آورد. لانگبن نمونهٔ حقیقی یک نفر از آن متفکرین آلمانی است که در آنها دانش و عشق به وطن همراه با مقدار زیادی اشراق و الهام باعث می‌شود تا حسن نیت آنها، اگر کاملاً زایل نگردد، لااقل تا حدی از میان برود.

در این کتاب ژول لانگبن از اینجا اظهار نظر خود را آغاز می‌کند که نبوغ یک نژاد به طور موازی یا همزمان در هنر و سیاست آشکار می‌شود. وی به عنوان نماینده یا نمونهٔ نژادی که در آلمان سفلی بخصوص در دشت وسیعی که بین رودخانه‌های رن و الب واقع است، رامبراند هلندی را معرفی می‌کرد. طبیعتاً هم در زمینهٔ هنر و هم در زمینهٔ سیاست نژاد آلمان سفلی در حکم نمک تمام زمین است زیرا این نژاد پاکترین شاخه از تیرهٔ آریایی است که کمتر از شاخه‌های دیگر با سایر اقوام آمیزش پیدا کرده است.[۱]

لیکن نظریهٔ برتری نژادی به آن اکتفا نمی‌کند که تفوق یک ملت مشخصی را نسبت به ملل دیگر مورد تأیید قرار دهد بلکه هنگام بحث در بارهٔ طبقهٔ حاکم سیاسی، به این نکته اشاره می‌کند که اقلیتی که در هر ملت فعالیت سیاسی و نظامی و فرهنگی را رهبری می‌کند به نژادی تعلق دارد که با نژاد اکثریت متفاوت است. به عبارت دیگر این نظریه مدعی است که اختلاف طبقات در یک جامعه در اثر اختلاف نژادهای موجود در آن جامعه است.

چ. دو بولن ویلیه:

این نظریه اولین بار به وسیلهٔ یک نفر فرانسوی به نام «کنت دو بولن ویلیه»[۲] اظهار شده، وی در اثر خود به نام «بررسی در بارهٔ طبقهٔ نجبای فرانسه»، که در سال ۱۸۳۲ یعنی ده سال پس از مرگش انتشار یافت، مدعی گردیده که این نجبا از اخلاف فرانکهای فاتح هستند و حال آنکه مردم عادی کشور فرزندان رومیها و فرانسویهای مغلوب می‌باشند. به این جهت پادشاهان فرانسه راکه گاهی عنوان نجابت به بعضی از مردم عادی می‌دادند مورد نکوهش قرار داده است. بولن ویلیه مزایای طبقهٔ نجبا را به علت اختلاف نژاد موجه می‌داند.[۳]

ح. سی یس:

در اینجا می‌توان یادآور شد که «سی‌یس»[۴] در رسالهٔ معروف خود موسوم به دولت سوم یا

۱- اقتباس از: **همان کتاب**، ص. ۳۴۹.

2- Comte de Boulainvilliers

۳- اقتباس از: همان کتاب، ص. ۳۵۰.

۴- Cieye's (Emmannel-Joseph) (۱۷۴۷-۱۸۳۶)، سیاستمدار فرانسوی و مؤسس کلوپ ژاکوبنها.

سومین دولت[1] نیز این نکته را مورد تأیید قرار داده است که طبقهٔ نجبای فرانسه به طور کلی از اخلاف فرانکهای فاتح هستند ولی نتیجه‌ای که از این مطلب می‌گیرد این است که فرزندان این نجبا باید فرانسه را ترک گفته و به جنگلهای «فرانکونی»[2] بازگردند.

خ. آرتور دوگوبینو:

همان طوری که گفتیم یک فرانسوی دیگر به نام کنت ژوزف آرتور دوگوبینو[3] در سالهای بین ۱۸۵۳ و ۱۸۵۵ کتاب چهار جلدی خود را به نام «بررسی در بارهٔ نابرابری نژادهای انسان»[4] منتشر کرد، بولن ویلیه و سی‌یس تقریباً از یادها رفته بودند. گوبینو در سال ۱۸۴۴ در شهر تورن ایتالیا درگذشت. در این کتاب نویسنده کوشش نموده تا تمام حوادث واقعی تاریخ بشر را به عنوان نتیجهٔ برتری یا پستی یک نژاد و نیز امتزاجی که بین نژادهای عالی و ذاتی صورت گرفته است بیان نماید.

به عقیدهٔ او نژاد سفید به علت شجاعت، انرژی و هوشیارش نژاد برتر است. ولی این نژاد هیچ وقت نتوانسته است از امتزاجش با زرد پوستان، و سیاه پوستان احتراز نماید. پاکترین یا خالصترین سفید پوستان، نژاد آریایی است و در میان تمام ملتهای آریایی آنکه از همه کمتر با دیگران آمیزش پیدا کرده است شاخهٔ ژرمانیک است که پاکی خون او از قد بلند، موی بور و چشمهای آبی عدهٔ زیادی از آنها به ثبوت می‌رسد.

بنا به عقیدهٔ دوگوبینو بشریت دارای ده تمدن بزرگ بوده است، هفت تای آنها که عبارت باشند از تمدنهای هندی، مصری، آشوری، چینی، یونانی، ایتالیایی و ژرمانیک در قارهٔ قدیم (آسیا، اروپا و آفریقا) به وجود آمده است. هر یک از این تمدنها به وسیلهٔ یک شاخه از نژاد آریایی خلق و یا لااقل به توسط آن بارور شده است. علت انحطاط شش تمدن نخستین این بوده که هستهٔ آریایی آنها در تودهٔ طبقات پایینتر که از عناصر سامی و زرد پوست و سیاه پوست تشکیل می‌شده مستهلک گردیده است.

د. گومپلویچ:

در سال ۱۸۸۱ یک نفر یهودی لهستانی به نام گومپلویچ کتابی تحت عنوان «مبارزهٔ نژادها» منتشر

1- Z. Tiers-Etat

۲- Franconie یا به زبان آلمانی Franfen ناحیه‌ای است در شمال غربی باویر که به سه بخش عمده تقسیم می‌شود.

۳- Comte Joseph-Arthur de Gobinean همان کسی است که دو بار در سالهای ۱۸۵۴ و ۱۸۵۹ به عنوان مأمور سیاسی به ایران مسافرت کرد و کتابهایی در بارهٔ ایران نوشت. برای آگاهی بیشتر از شرح حال و تألیفات او به کتاب «چند مقالهٔ تاریخی و ادبی» تألیف شادروان نصرالله فلسفی که به وسیلهٔ مؤسسهٔ انتشارات دانشگاه تهران به چاپ رسیده مراجعه شود.

4- Essal sur L'mégalitté des races humoines

ساخت که تا حدودی شاهد موفقیت بود. در این کتاب نویسنده چنین آورده است که در تمام ارگانیسمهای سیاسی، دو طبقهٔ راهبر وجود دارد که از دو نژاد مختلف می‌باشند. این دو نژاد با نژاد سومی همراه هستند که همان تودهٔ مردم است و باید به همان حال باقی بماند. طبقهٔ حاکمهٔ اول، باید برتری سیاسی و نظامی را دارا باشد و زمینها را به تصرف درآورد و حال آنکه طبقهٔ حاکمهٔ دوم باید صنایع و بازرگانی و امور بانکی را به خود اختصاص دهد. برای اینکه به مبنای فکری این نویسنده پی ببریم لازم به یادآوری می‌دانیم که وی در لهستان تولد یافته و به ویژه به وضع مجارستان آشنایی داشت: در این کشور نجبای مجار که اغلب از نژاد دیگری سوای روستاییان اسلاو و رومانی بودند، ادارهٔ امور سیاسی و نظامی را منحصر به خود نموده تقریباً مالک تمام اراضی بودند. از طرف دیگر در این کشور یهودیان تقریباً تمام سرمایه‌های منقول را به خود اختصاص داده و صنعت و تجارت را در اختیار داشتند.[1]

جای تعجب نیست که بگوییم کتاب «بررسی در بارهٔ نابرابری نژادهای انسان» در کشور آلمان بیش از فرانسه شاهد موفقیت بود تا جایی که در آنجا برای ترویج افکار دوگوبینو انجمنی تأسیس گردید. ولی در این کشور کتاب مشابه دیگری که به وسیلهٔ یک نفر انگلیسی الاصل به نام هوستون استوارت چمبرلن[2] انتشار یافت بیش از کتاب دوگوبینو مورد توجه و استقبال قرار گرفت. در این کتاب که «پیدایش قرن نوزدهم» نام داشت نویسنده با توجه به پیشرفتهایی که در علم مردم‌شناسی تطبیقی حاصل شده بود نظرات کنت دوگوبینو را تکمیل کرد و توسعه بخشید.[3]

ذ. چمبرلن:

بنا به عقیدهٔ چمبرلن آنچه بیش از مشخصات جسمی، نژاد ژرمن واقعی را از نژادهای دیگر ممتاز می‌کند فضایل اخلاقی و روحی آن است. بدیهی است خلقیات مردم شمال که برترین خلقیات است بخصوص در میان مردم آلمان زیاد مشاهده می‌شود. ولی به علت اختلاطهای نژادی افرادی از این گروه در انگلستان و کمتر از آن در فرانسه و در ایتالیای شمالی هم وجود دارند. مثلاً دانته و مارکوپولو، سن فرانسوا داسیز، جیوتو و میکل آنژ از افراد این نژاد یعنی از ژرمنها هستند. به همین ترتیب می‌توان سربها را هم با وجود آنکه به زبان اسلاوی سخن می‌گویند جزو ژرمنها به حساب آورد زیرا چکامه و سرودهای مردمی در این قوم شایستگی آن را دارند تا بار سوم و شعایر شمالیها همطراز قرار گیرند. این وسعت نظر نویسنده به او امکان می‌دهد تا به نتایج

۱- اقتباس از: **همان کتاب**، ص. ۲۵۳.

2- Houston Stwart Chamberlain

۳- **همان کتاب**، ص. ۳۵۴.

خوشبینانه‌تری برسد زیرا معتقد است که با انتخاب دقیق افراد نمونه و با فراهم آوردن ازدواجهای مناسب می‌توان نژاد شمالی را در آنجا که دارای اکثریت است حفظ کرد و در آنجا که تعداد آن کمتر می‌باشد آن را افزایش داد.

ر. اسوالد اشپنگلر

شهرت و موفقیت استوارت چمبرلن چندی بعد تحت‌الشعاع موفقیت نویسندهٔ دیگری به نام اسوالد اشپنگلر[۱] که در سال ۱۸۸۰ به دنیا آمد و در سالهای ۱۹۱۷ و ۱۹۱۸ کتاب پر حجمی تحت عنوان «افول مغرب زمین» در دو جلد منتشر ساخت قرار گرفت. در سال ۱۹۲۲ نیز رساله‌ای به نام «پروسیانیزم و سوسیالیزم» از جانب این نویسنده انتشار پیدا کرد.[۲] در این اثر نویسنده می‌کوشد تا این مطلب را به ثبوت برساند که تاریخ مللی که تمدنی را به وجود آورده‌اند تابع قوانینی جبری و پایدار است و نویسنده طبیعتاً در صدد یافتن این قوانین برمی‌آید.

ز. گونتر

پرفسور گونتر[۳] که سابقاً در دانشگاه لنا[۴] تدریس می‌کرد و هم اکنون در برلن به این کار اشتغال دارد در تألیفات جدیدش به نامهای «اندیشهٔ شمالی از نظر آلمانیها» و «نژادهای ملت آلمان» نظراتی مشابه به افکار و عقاید دوگوبینو، لانگبن، چمبرلن و اشپنگلر بیان داشته است. در این تصانیف مؤلف به این نکته معترف است که ملت آلمان ثمرهٔ ادغام چند نژاد است ولی متذکر می‌شود که در اسکاندیناوی و شمال غربی آلمان اکثریت با مردم شمالی است که مشخصات جسمی آنها عبارت است از قامت بلند، جمجمهٔ کشیده، موی بور، چشمان آبی، اما وجه تمایز اصلی این مردم بر دیگران برتری نیروهای فکری و اخلاقی آنها بر سایرین است.[۵] وی این مطلب را قبول می‌کند که در طرف راست رود الپ پروسیها در نتیجهٔ آمیزش با اسلاوها تا حدی تغییر یافته و اهالی باویریا به طور کلی اکثر آلمانیهای جنوب دیگر دارای خصایل شمالیها نیستند.

در بارهٔ نظریهٔ نژادپرستی می‌توان همان مطلبی را که در بارهٔ ماتریالیسم تاریخی گفته‌اند تکرار کرد و آن این است که هر دو نظریه حقایق را در بر دارند لیکن دور از آن هستند که تمام حقایق را در بر گیرند. بدون شک استعدادهای ویژه و موروثی یک ملت یکی از عواملی هستند که در بالا بردن یا پایین آوردن سطح فکری و معنوی آن ملت سهیم هستند و بر روی نهادهای

1- Oswal Spengler

۲- **همان کتاب**، ص. ۳۵۵.

3- Günther

4- Léna

۵- **همان کتاب**، ص. ۳۵۷.

سیاسی آن ملت اثر می‌گذارند ولی این استعدادها خود بیشتر ثمرهٔ گذشتهٔ آن ملت و عوامل بی‌شمار آن هستند تا حاصل منحصر به فرد نژاد آن ملت. هنگامی که اختلاف شکل نژادی به صورت ظاهر در یک ملت فاحش باشد نفوذ عامل نژادی در شکل گرفتن روان‌شناسی آن ملت زیاد است و بالعکس در صورتی که این اختلاف ناچیز بوده و جز با یافتن حد متوسط اندازه‌گیریها (مثل طول جمجمه و غیره) قابل تشخیص نباشند این نفوذ کاهش پیدا می‌کند.[۱]

همان طور که بررسی اقتصاد سیاسی مایه‌هایی راکه برای تئوری مارکسیست فراهم آورد و همان طور که داروینیسم مایه‌های دیگری را برای اسپنسر مهیا کرد، به همین ترتیب مردم‌شناسی و زبان‌شناسی تطبیقی، علم ماقبل تاریخ، تاریخ و کشفیات باستان‌شناسی در شکل بخشیدن به نظریهٔ برتری نژادی کمک کرده است. به طور کلی نمی‌توان علوم سیاسی را از این بابت که از نتایج حاصله از سایر علوم بهره جسته است مورد شماتت قرار دارد مشروط بر اینکه این رویه با کمال حزم و احتیاط به کار برده شود و قیاسهای آشکار موجب انحراف ذهنی نشود و وقایع تاریخی و اصول مردم‌شناسی به منظور اثبات نظرات نویسنده مورد تحریف قرار نگیرد.[۲]

از میان تمام نظرات متصوره از پیش، یکی از خطرناکترین آنها این است که بخواهیم قانون را واحدی بیابیم که الزاماً پیشرفت یا زوال سازمانهای سیاسی را معین کند. افلاطون، پولیب، کامپانلا، دیکو، لورو، گوبینو و اشپنگلر در جستجوی این قانون کوشیده‌اند تا با بررسی حوادث گذشته، آیندهٔ سیاسی ملل مختلف را پیش‌بینی کنند. امروز بدون هیچ هراسی می‌توان ادعا کرد که هیچ یک از این مردان با استعداد در این جستجو موفقیت حاصل نکرده‌اند و دلیل آن به ویژه آن است که رسیدن به این موفقیت غیر ممکن می‌باشد. شیوه‌های آنها تماماً به آسانی بهانه‌هایی برای انتقاد به دست می‌دهند و شیوه‌های مشابه نیز دارای همین نقطه ضعف هستند زیرا غیر ممکن است که ترقی یا انحطاط مورد دقت راکه در واقع معلول علتهای مختلف هستند به علت واحدی منتسب نمود. بعضی از این علل داخلی هستند در صورتی که برخی دیگر مربوط به کشورهای خارجی می‌شوند که ملت مورد نظر در ارتباط می‌باشند.[۳]

این عقاید نه تنها در تألیفات بسیاری از نویسندگان اروپا و آمریکا دیده می‌شود بلکه مورد قبول بسیاری ار رجال سیاسی نیز واقع گردیده و در تعقیب این سیاست سفیدپوستان بی‌عدالتیهای گوناگون و مظالم بی‌شمار نسبت به نژادهای زرد و سیاه و سرخ روا داشته و می‌دارند. با توجه به مطالب گذشته در رابطه با دولت و با وجود اختلافاتی که در این زمینه وجود دارد شاید بتوان برای وجود و بقای هر دولتی چهار عنصر اساسی را در نظر گرفت:

۱- گائتانو موسکا و گاستون بوتو، **تاریخ عقاید سیاسی و مکتبهای سیاسی از عهد باستان تا به امروز**، ترجمه: حسین شهیدزاده، (تهران، انتشارات مروارید، ۱۳۶۳)، ص. ۳۶۲.

۲- اقتباس از: **همان کتاب**، ص. ۳۶۳.

۳- **همانجا**

۱. قلمرو، ۲. جمعیت، ۳. حکومت، ۴. حاکمیت

قلمرو

قلمرو یک دولت عبارت است از ناحیه‌ای از زمین و دریا و هوا که در حدود آن دولت حکمرانی می‌کند. بدون داشتن قلمرو معینی هرگز دولتی تشکیل نمی‌شود و روی همین اصل است که قبایل صحراگرد و چادرنشین با اینکه مطیع قدرت رئیس قبیله می‌باشند دولتی تشکیل نمی‌دهند. حدود قلمرو خشکی دولت یا طبیعی است یا مصنوعی، حدود طبیعی عبارت از رودخانه، سلسله جبال دریا و دریاچه‌هایی است که قلمرو یک دولت را از دولت دیگر جدا می‌کند. در صورت فقدان جبال، رودخانه، دریا یا دریاچه مرزهای دو دولت هم‌جوار به وسیلهٔ علایم مصنوعی تعیین می‌شود. مرزهای دول معمولاً به موجب قرارداد معین می‌شود ولی ممکن است بدون انعقاد قرارداد به مرور زمان مقرر گردد.[۱]

دولت حق حاکمیت خود را نه تنها در خشکی بلکه در سواحل کشورهای خویش و بر فضای خاک خود نیز اعمال می‌کند که در هر مورد طبق قوانین و موازین بین‌المللی و یا قراردادهای متقابل بین کشورهای ذینفع حدود اعمال این حق حاکمیت تعیین می‌گردد.

معمولاً در یک قلمرو یک دولت اعمال حاکمیت می‌کند هر چند استثنا در این مورد وجود دارد بدین معنی که مثلاً دولتهای تحت‌الحمایه وظایف دولت بین دولت محلی و دولت خارجی صاحب قدرت بر آن کشور تقسیم می‌شود. همین طور در دولت متحده که وظایف دولتی بین دولت مرکزی و دول جزء تقسیم می‌شود. در مواردی که خاک یک کشور توسط قوای بیگانه اشغال گردد و در حقیقت در مناطق اشغالی این دولت اشغالگر است که اعمال حق حاکمیت می‌نماید نه دولت مرکزی. چنانچه در طی جنگ جهانی دوم کشور ایران به سه حوزه تقسیم شده بود و عملاً قدرتهای خارجی در مناطق اشغالی خود حق حاکمیت دولت ایران را خنثی و نامحدود می‌نمودند.[۲]

۱. تفکیک‌پذیری قلمرو

هر چند تفکیک قلمرو امروزه معمول نیست ولی در گذشته سلاطین مطلقه کشور خود را بین وارث خویش تقسیم می‌نمودند و بدین ترتیب گاهی در اثر مرور زمان از یک کشور، تعداد چندین کشور کوچکتر به وجود می‌آید. مثال روشن آن چنگیز خان است که امپراطوری خویش را بین فرزندان تقسیم کرد.

طریق دیگری که یک قلمرو ممکن است تجزیه شود شکست در جنگ و یا شورش

۱- قاسم‌زاده، **همان کتاب**، ص. ۳۱. ۲- اقتباس از: **همان کتاب**، ص. ۴۹.

داخلی است. در مورد اخیر می‌توان استقلال مستعمرات انگلستان را از امپراطوری بریتانیا نام برد و با تقسیمات کشوری که در طی جنگها در ممالک اروپایی به وجود آمده است.

در تاریخ به ندرت تجزیهٔ یک قلمرو از طریق خرید و فروش نیز انجام گرفته است. در سال ۱۸۷۶ میلادی دولت تزاری روسیه شبه جزیرهٔ آلاسکا را در شمال غربی آمریکا به قیمت هفت میلیون و دویست هزار دلار به کشورهای متحدهٔ آمریکای شمالی فروخت. در آخر قرن ۱۹ میلادی اسپانیا و جزایر فیلیپین را به ایالات متحدهٔ آمریکا و جزیرهٔ ماریان و کارولین و مارشال را به آلمانها فروخت.[۱]

۲. مسائل مربوط به قلمرو

هر چند به طور کلی سرزمین یک عامل اساسی و اجتناب‌ناپذیر برای وجود دولت تلقی می‌شود اما سؤالی که مطرح است اینکه چه وسعتی برای یک سرزمین لازم است تا دولت مربوط قادر به ابقای خویش باشد. آنچه مسلم است امروزه محدودیتی از نظر وسعت و یا کوچکی قلمرو وجود ندارد. کشورهای عظیم شوروی و آمریکا، کانادا و استرالیا همان قدر از حق حاکمیت در جوامع بین‌المللی برخوردارند که کشورهای کوچکی چون لوگزامبورگ و موناکو. در صحنهٔ روابط بین‌المللی و در مؤسسات بین‌المللی هیچ تفاوتی بین دولتها به خاطر کمی و یا زیادی وسعت آنها وجود ندارد و همگی از شخصیت حقوقی مساوی برخوردارند. کشورهای دارای قلمرو کوچک معمولاً از قدرت تدافعی کمتری برخوردار هستند. برای جبران این کمبود است که چنین کشورهایی خود را تحت حمایت سایر دول قرار می‌دهد. چنین اقدامی در بسیاری از موارد نتیجه‌ای جز وابستگی کامل دولتهای کوچکتر ندارد و اثرات سوء چنین وابستگیهایی در مورد کشورهای مختلف متفاوت است.

۳. موقعیت جغرافیایی و طبیعی

عواملی نظیر دسترسی به منابع زمینی، داشتن زمینهای قابل کشت، آب و هوای متناسب، موقعیت ارضی سرزمین مانند کوهستانی بودن و نزدیکی و یا دوری از دریا و امثالهم عوامل بسیار مؤثری در بقا و دوام دولت هستند، زیرا یک کشور با دسترسی به بعضی و یا همهٔ عوامل نامبردهٔ فوق امکان ترقی بیشتری و در نتیجه شرایط ابقای آن زیادتر است.

همچنین همسایگی با سایر کشورها و با موقعیت سوق‌الجیشی یک کشور تأثیر بسیار مهمی در اتخاذ روشهای اقتصادی، سیاسی، نظامی دولتها دارندو یکی از مبانی مهم قدرت هر ملتی وضع جغرافیایی یعنی وسعت خاک، پستی و بلندی، آب و هوا و محل کشور است.

۱- اقتباس از: **همان کتاب**، ص. ۴۱.

محل کشور دارای اهمیت زیاد است چه آنکه اوضاع و احوال کشور همسایه گاهی تأثیر مستقیم در ایجاد تشنج و بحرانهای سیاسی کشور دارد. از این نظر ممکن است دو کشور با دارا بودن شرایط مساوی جغرافیایی صرفاً به خاطر وجود همسایه‌های متفاوت (صلح جو یا ستیزه جو)، گرفتار مسائل و مشکلات متفاوتی باشند.

عده‌ای از نویسندگان که در اوضاع جغرافیایی و سیاسی کشورها مطالعاتی دارند معتقدند که وضع جغرافیایی در واقع «تمام سیاست خارجی» یک کشور را تعیین می‌کند. از این گروه مکیندر[1] از انگلستان و هاشوفر[2] از آلمان را به عنوان مثال می‌توان نام برد.[3]

وضع جغرافیایی اثر مستقیم و زیادی بر توانایی و قدرت کشور در متقاعد ساختن، پاداش دادن و تنبیه کردن سایر کشورها دارد چه آنکه نظارت بر نواحی سوق‌الجیشی و توانایی اجازه دادن تأسیس پایگاه و حق عبور و مرور ممکن است مزایای عمده‌ای برای کشور داشته باشد.

عامل نسبتاً ثابت دیگری که تأثیر مهمی بر قدرت یک ملت، در ایام صلح و جنگ دارد منابع طبیعی می‌باشد. در بحث منابع طبیعی به دو امر یعنی غذا و مواد خام اولیه تکیه زیاد شده است مملکتی که از دیگران بی‌نیاز و یا تقریباً بی‌نیاز می‌باشد نسبت به ملتی که از نظر غذایی بی‌نیاز نیست و باید مواد غذایی خود را از خارج وارد کند مزیت بزرگی دارد و به هر حال کمیابی دائمی مواد غذایی منبع ضعف کشورها در صحنهٔ بین‌المللی است. مثلاً هندوستان بهترین نمونهٔ این امر است.[4]

وضعیتی را که در مورد غذا صدق می‌کند در مورد آن دسته از منابع طبیعی که برای تولیدات صنعتی به ویژه وسایل جنگی مهم هستند نیز صادق است. همان طوری که اهمیت مطلق کنترل بر مواد خام برای قدرت ملی از جهت مکانیزه شدن جنگ افزایش پیدا کرده، به همان ترتیب هم بعضی از مواد خام نسبت به سایر مواد خام اهمیت و برتری بیشتری پیدا کرده است.

از جنگ جهانی اول «نفت» به عنوان یک منبع انرژی، اهمیتی بیش از پیش برای صنعت و جنگ پیدا کرده و اکثر سلاحهای مکانیزه و وسایل حمل و نقل به وسیلهٔ نفت کار می‌کنند. بنابراین ممالکی که صاحب ذخایر قابل ملاحظه‌ای از نفت می‌باشند نفوذی در امور بین‌المللی کسب کرده‌اند که اگر انحصاری نباشد در درجهٔ اول است. برای اهمیت نفت همین قدر کافی است که بگوییم در اثنای جنگ جهانی اول کلمانسو[5] گفته است که هر «یک قطره نفت ارزش یک قطره

1- Machinder
2- Haushofer

۳- حمید بهزادی، **اصول روابط بین‌الملل و سیاست خارجی**، (تهران، دهخدا، ۱۳۵۲)، ص. ۲۰۷.

۴- اقتباس از: **همان کتاب**، ص. ۲۱۱-۲۱۲.

۵- **همان کتاب**، ص. ۲۱۵.

خون سربازان ما را دارد».[1]

همچنین می‌توان به اهمیت نفت ایران در جنگ بین‌المللی دوم اشاره کرد. مادهٔ خام دیگری که اخیراً شناخته شده و در جنگهای هسته‌ای به کار می‌رود «اورانیوم» است.

به طور خلاصه منابع کافی برای تغذیهٔ مردم و استفاده از سلاحهای جنگی نقش اولیه و اساسی را در قدرت کشور دارند. محصولات کشاورزی و مواد معدنی برای تنبیه، پاداش و ترغیب سایر ملل نیز به کار برده می‌شوند. بهترین نمونهٔ آن نقش محصولات غذایی و معدنی آمریکا در کسب هدفهای ملی کشور مزبور در خارج است.

به طور کلی دول نه تنها در قلمرو خشکی بلکه در آبهای ساحلی نیز حاکمیت دارند. حال باید دانست آیا برای تعیین عرض آبهای ساحلی میزانی که مورد قبول قاطبه علمای حقوق و دول باشد وجود دارد یا خیر؟

در این موضوع نظریه‌ای که مورد تأیید تمام علما باشد موجود نیست. غالب مؤلفین برای تعیین عرض آبهای ساحلی گلوله رس توپ را میزان قرار داده چنین اظهار نظر می‌نمایند که دورترین حدی که از ساحل می‌توان با توپ هدف قرار داد خط آبهای ساحلی است. علمای مزبور برای اثبات این نظر چنین می‌گویند که به منظور دفاع از خاک خود هر دولتی باید بتواند حاکمیت خود را در منطقه‌ای از دریا که گلولهٔ رس توپهای آن مملکت است اجرا نماید. عده دیگری از مؤلفین معتقدند که باید عرض آبهای ساحلی ثابت و سه مایل دریایی باشد. پیروان این نظریه می‌گویند که اگر عرض آبهای ساحلی زیادتر باشد موجب لطمه به تجارت بین‌المللی و منبع مناقشات بین دول خواهد گردید و از طرف دیگر هر چه کشتی دورتر از ساحل باشد تشخیص موقعیت آن نسبت به ساحل مشکلتر خواهد گردید. عدهٔ دیگر از مؤلفین با اینکه معتقدند که حد آبهای ساحلی بایستی ثابت باشد عرض سه مایل را کافی ندانسته بعضی پنج و برخی شش و حتی ده و پانزده مایل را قبول دارند.

هر چند مجامع و بنگاههای حقوق بین‌المللی نیز در این مسأله متفق نیستند ولی با این همه غالب آنها عرض آبهای ساحلی را متجاوز از سه مایل قرار داده‌اند. بنگاه حقوق بین‌الملل که از معروفترین علمای حقوق تشکیل می‌شود در دورهٔ اجلاسیهٔ خود منعقده در سال ۱۸۹۴ عرض آبهای ساحلی را به شش مایل دریایی تعیین کرده و علاوه بر این مقرر داشته است که در موقع جنگ کشورهای بی‌طرف حق دارند مسافت شش مایل را تغییر داده آن را تا گلولهٔ رس توپهای ساحلی توسعه دهند.

قانون تعیین حدود آبهای ساحلی و منطقهٔ نظارت مصوب ۲۴ تیر ماه ۱۳۱۳ عرض آبهای ساحلی ایران را به شش مایل دریایی مقرر داشته است. به علاوه از لحاظ اجرای بعضی

1- Clemanceau

مقررات مربوط به امنیت و دفاع ملی و با تأمین عبور و مرور بحری که قانون مزبور منطقهٔ دیگری به نام منطقهٔ نظارت به عرض دوازده مایل دریایی ایجاد کرده است.

جمعیت

دومین رکن لازم برای وجود و بقای یک دولت جمعیت است. باید دانست کلیهٔ افرادی که در یک کشور ساکن هستند جزء جمعیت آن کشور محسوب نمی‌شوند و از لحاظ حقوق اساسی فقط اتباع داخله جزء جمعیت آن دولت به شمار می‌روند.

اتباع بیگانه که در یک کشور اقامت دارند اصولاً از تمام حقوق و مزایایی که در قوانین مدنی آن کشور برای اتباع داخله مقرر است بهره‌مند می‌گردند و می‌توانند به تجارت بپردازند، به تأسیس مؤسسات صنعتی مبادرت کنند، به عملیات فلاحتی اقدام نمایند، تشکیل شرکت دهند، مالک اموال منقول و غیر منقول گردند، از خویشاوندان خود ارث ببرند، اموال خود را به وارث خویش انتقال دهند، در دادگاههای حقوق با مدعی علیه دادخواهی کنند، در امور جزایی به عنوان شاکی به تمام مراجع قانونی دادخواست داده و از اتهامات منتسبه دفاع نمایند. هر چند مطابق اصلی کلی از لحاظ حقوق مدنی اتباع خارجه از مزایای اتباع داخله بهره‌مند می‌گردند ولی در غالب کشورها این اصل دارای استثناهایی است، به طوری که در بعضی ممالک از جمله ایران حق تملک اتباع خارجه نسبت به اموال غیر منقول محدود است و حتی در پاره‌ای از ممالک مانند افغانستان اتباع خارجه نسبت به اموال غیرمنقول اعم از املاک مزروعی، باغات، مراتع جنگلها، خانه‌های مسکونی و انبار و دکاکین ممنوع می‌باشند و نیز در غالب کشورها خارجیان از اشتغال به بعضی مشاغل از قبیل وکالت در دادگستری، طبابت و داروسازی و غیره ممنوع‌اند.

و اما بر خلاف حقوق مدنی، اتباع خارجه دارای حقوق سیاسی نیستند و نمی‌توانند در انتخابات پارلمانی شرکت جویند و به عضویت مجالس مقننه انتخاب شوند. اعضای انجمن شهر و انجمنهای ایالتی و ولایتی و اطاقهای بازرگانی را انتخاب نموده و خودشان به عضویت انجمنها و اطاقهای نامبرده و هیأت منصفه انتخاب شوند و همچنین اتباع خارجه از حق اشتغال به مشاغل رسمی محرومند.

اصولاً کلیهٔ وظایف و تکالیفی که قانوناً برای اتباع داخلهٔ یک کشور مقرر گردیده شامل اتباع خارجه نیز می‌باشد. با این همه بعضی تکالیف فقط شامل اتباع داخله بوده و در بارهٔ خارجیان معمول و مجری نمی‌شود و چنانکه در هیچ کشوری اتباع خارجه مشمول نظام وظیفه نیستند. از مطالب فوق‌الذکر موقعیت اجانب در ممالک متمدنهٔ امروز به خوبی واضح و معلوم گردید که به طور کلی اتباع خارجه از حقوق مدنی بهره‌مند ولی از حقوق سیاسی محروم هستند و اما باید دانست که موقعیت بیگانگان همیشه بدین نحو نبوده است. چنانکه در ممالک قدیمه

خارجیان تحت حمایت قوانین نبوده و جان و مال و ناموسشان در امان بود و هر کس می‌توانست بر هر خارجی که تسلط می‌یافت مال او را به یغما ببرد و یا او را اسیر کند و یا بالاخره او را به قتل برساند بدون اینکه کوچکترین تخلفی از قوانین مملکتی نموده و مسئولیتی در مقابل محاکم داشته باشد.

جمعیت یک کشور ممکن است از افرادی تشکیل گردند که دارای زبان، مذهب و نژاد متفاوت باشند و این تفاوت به ندرت می‌تواند باعث از هم پاشیدگی دولتی شود، مثل کشورهایی نظیر سوئیس، شوروی، هندوستان با وجود تفاوت مذهب، زبان و نژاد توانسته‌اند یکپارچگی خود را حفظ کنند.

اهمیت کثرت جمعیت برای تشکیل قدرت ملی آشکار به نظر می‌رسد. تمام کشورهای جهان امروز دارای جمعیت انبوه هستند. این یک اصل قدیمی است که می‌گفتند: «هر که جمعیتش بیشتر قدرتش بیشتر».[1]

سیاستمداران و دانشمندان روابط بین‌الملل سالیان درازی است که اهمیت جمعیت را در تشکیل قدرت ملی شناخته‌اند. آلمان، ایتالیا و ژاپن قبل از جنگ جهانی دوم می‌کوشیدند که میزان زاد و ولد کشورهای خود را به قصد بالا بردن قدرت ملی افزایش دهند. موسولینی سعی می‌کرد که ایتالیا جمعیت بیشتری داشته باشد.[2] ولی این صحیح نیست که بگوییم هرچه جمعیت یک کشور بیشتر باشد قدرت آن کشور نیز بیشتر است. اهمیت جمعیت در افزایش قدرت بدین جهت که بدون داشتن جمعیت زیاد تأسیس و ادامهٔ دستگاههای صنعتی لازم برای جریان موفقیت‌آمیز یک جنگ مدرن و همین طور توفیق در جنگهای زمینی، دریایی و هوایی و داشتن مقدار افراد لازم برای تهیهٔ وسایل حمل و نقل ارتباطات و مهمات و اسلحه غیر ممکن است.

حکومت

دستگاهی است که در داخل دولت به وسیلهٔ اشخاص و افرادی که منتخب یا منصوب هستند زمام امور جامعه را در دست دارد. حکومتها در واقع عامل اجرای قدرت دولت هستند و بنا به تمایلات و گرایشهای عمومی مردم و شهروندان ممکن است ترکیب و بافت آن تغییر پیدا کند. حکومتها تغییرپذیرند و در چارچوب قوانین مدون یا غیرمدون اساسی برای مدت معین عهده‌دار امور کشور می‌شوند.

هر چند تعدادی از نویسندگان چین اظهار داشته‌اند که حکومت و دولت دو کلمهٔ مترادف هستند. اکثریت افراد صاحب‌نظر چنین عقیده دارند که حکومت یک وسیله و ابزار ضروری دولت است و یا حکومت را می‌توان سازمانی از دولت نامید که به طور عادی از سه قسمت

۱اقتباس از: حمید بهزادی، **همان کتاب**، ص. ۲۲۸.

۲- **همان کتاب**، ص. ۲۲۹.

یعنی قوهٔ مجریه، قوهٔ مقننه و قضاییه به اضافهٔ تشکیلات اداری تشکیل شده باشد.

قوهٔ مجریه عبارت از رئیس مملکت (پادشاه یا رئیس جمهور) و دولت است. قوهٔ مقننه پارلمان (یک یا دو مجلس) و قوهٔ قضاییه تشکیلات قضایی کشور است که در مقابل دو قوهٔ دیگر استقلال دارد. کاملترین نوع تفکیک قوای سه گانه از یکدیگر در آمریکا دیده می‌شود. به عبارت دیگر حکومت یک دستگاه مهم در واقع ضروری است که دولت به وسیلهٔ آن به وجود خویش ادامه داده وظایف خود را اجراکرده و هدفها و سیاستهایش ماهیت می‌یابد اما «دولت» و «حکومت» هیچ گاه یکسان و همانند نیستند زیرا دولت شامل اجتماع کامل مردم است در صورتی که حکومت فقط شامل گروه نسبتاً کوچکی از کل جمعیت است. به علاوه دولت وجود ذاتی و همیشگی می‌باشد در صورتی که حکومت مشخصی ممکن است به وسیلهٔ شورش کاملاً از صحنه گیتی محو شود ولی با وجود این، حاکمیت و حقوق آن دولت از بین نرود. به هر صورت دولتها ممکن است به واسطهٔ فتح و جذب به وسیلهٔ دولت دیگری از بین برود و یا در قسمتی از سرزمین و یا مستعمرات دولتی دولت جدید به وجود آید، چنین اضمحلال و یا پیدایش، تفاوت فاحشی با تغییر فرم یک حکومت در داخل دولت مربوطه دارد. برای مثال دولت ایتالیا چه به وسیلهٔ حکومت سلطنتی، چه به وسیلهٔ حکومت فاشیستی و چه به وسیلهٔ حکومت دموکراتیک اداره شود همواره به عنوان یک دولت دوام یافته است. بر طبق حقوق بین‌الملل، حقوق و تعهدات دولتها با تغییر دستگاه حکومتی آنها از بین نرفته و لغو نمی‌شوند، حکومتها تغییر می‌کنند ولی دولتها پا بر جا می‌مانند.

اشکال حکومت

علمای معاصر بین شکل حکومت و طرز ادارهٔ آن فرق می‌گذارند و حکومت را از حیث شکل و از لحاظ طرق و وسایل ادارهٔ آن به انواع مختلف تقسیم می‌نمایند.

۱. از لحاظ شکل حکومت

الف. حکومت سلطنتی

در رأس حکومت سلطنتی یک نفر سلطان قرار دارد که از مشخصاتش عدم مسئولیت مادام‌العمر در اکثر موارد موروثی بودن سلطنت در خانواده‌اش است. امروزه در دنیا سلطنت انتخابی وجود ندارد. هر چند در امپراطوری مغول، لهستان، دانمارک و پاره‌ای از کشورهای دیگر چنین روشی در گذشته معمول بوده است. تنها مواردی که اکنون می‌توان بدان اشاره نمود انتخاب پاپ از طرف روحانیون عالیمقام کاتولیک برای تمام مدت عمر می‌باشد که علاوه بر سیاست مذهب کاتولیک پادشاه کشور کوچک واتیکان نیز می‌باشد. هر چند در یک دولت جدیدالتأسیس

ممکن است یک نفر را به سلطنت انتخاب کنند که بعد از فوت او پادشاهی در خانوادهٔ وی موروثی باشد.[۱]

حکومت سلطنتی ممکن است محدود و یا نامحدود باشد که در مورد اول به صورت سلطنت مشروطه و در مورد دوم به صورت مطلقه و دلخواه در می‌آید. در سلطنت نامحدود سلطان، قوای سه گانه یعنی تمام اقتدارات دولتی را در دست دارد و تمام کارکنان و متصدیان امور به نمایندگی و به نام او انجام وظیفه می‌نمایند. در این حالت سلطنت وی می‌تواند قانونی یا استبدادی باشد. در مورد سلطنت نامحدود، سلطان بر طبق قوانین و یا آداب و رسوم موجود ادارهٔ کشور را انجام می‌دهد. در مورد سلطنت محدود تمام اقتدارات در دست پادشاه نیست و از طرف دیگر ملت یا طبقات ممتاز و یا توسط نمایندگان ملت محدود می‌شود. در سلطنت مشروطه پادشاه در قوهٔ مقننه دخیل بوده و حق دارد که لوایح قانونی برای شور و تصویب به پارلمان پیشنهاد کند و قوانین مصوب مجالس مقننه را توشیح و ابلاغ نماید و در بعضی ممالک قبل از انقضای دورهٔ مجالس مقننه پارلمان را تعطیل و یا منحل نماید، وکلا را برای تشکیل جلسات عادی و فوق‌العاده پارلمان دعوت نماید و بالاخره در بعضی ممالک اعضای مجالس عالی (مجلس سنا) را کلاً یا جزأً تعیین کند، در سلطنت مشروطه پادشاه عهده‌دار ریاست قوهٔ مجریه بوده و به این عنوان می‌تواند اعلان جنگ دهد و پیمان صلح منعقد نموده و نمایندگان سیاسی و کنسولی کشورهای دیگر را پذیرفته و یا چنین نمایندگانی به سایر کشورها گسیل دارد. وی فرماندهٔ کل قوانین می‌باشد.[۲]

شخص سلطان در چنین سیستمی علاوه بر ریاست قوهٔ مجریه در قوهٔ قضاییه نیز دخیل بوده بدین طریق از احکام محاکم به نام پادشاه صادر می‌شود و حق عفو عمومی و تخفیف مجازات را نیز اعمال می‌نماید.

۱) انواع سلطنت مشروطه

الف) سلطنت اثنایی

ب) سلطنت پارلمانی

در سلطنت اثنایی[۳] قوهٔ مجریه در مقابل پارلمان استقلال تام دارد یعنی پادشاه در تعیین و عزل وزرا کاملاً مختار است و وزرایی که تعیین می‌شوند در مقابل مجالس مقننه دارای مسئولیت سیاسی نمی‌باشند.

۱- اقتباس از: قاسم‌زاده، **همان کتاب**، پ. ۱۱۵-۱۱۶.

۲- اقتباس از: قاسم‌زاده، **همان کتاب**، ص. ۱۱۶-۱۱۷.

3- Monarchie dualiste

سلطنت اثنایی در باویر (قانون اساسی ۱۸۱۸) ویروس (قانون اساسی ۱۸۵۰) و امپراطوری عثمانی (قانون اساسی ۱۸۷۶) و امپراطوری روسیه (قانون اساسی ۱۹۰۶) مجری بوده است.[۱]

در سلطنت پارلمانی[۲] مجالس قوهٔ مقننه علاوه بر تصدی قوهٔ مقننه به طور غیر مستقیم در قوهٔ مجریه نیز دخیل می‌باشند بدین طریق که پادشاه در نصب و عزل وزرا آزاد نیست بلکه مکلف است آنها را از بین اشخاصی انتخاب کند که مورد اعتماد اکثریت پارلمان باشند و نمایندگانی حق دارند با اظهار رأی عدم اعتماد وزرا را وادار به استعفا نمایند.

در سلطنت پارلمانی تمام فرامین و احکام پادشاه وقتی به مرحلهٔ اجرا و عمل درمی‌آید که به امضای وزرای مربوط رسیده باشند. وزرا با اینکه از طرف پادشاه منصوب می‌شوند در صورت عدم موافقت می‌توانند از امضای قوانین و فرامین پادشاه خودداری کنند و در این صورت اوامر صادره اجرا نمی‌شود. بنابراین دیده می‌شود که در کشورهای پارلمانی پادشاه فقط سلطنت می‌کند ولی حکومت نمی‌کند.[۳]

حکومتهای سلطنتی موجود در اروپا بدون استثنا همگی محدود و مشروط هستند و در آنها قدرت حقیقی در دست پارلمان و هیأت وزیران است نظیر انگلستان، نروژ، سوئد، دانمارک، هلند، بلژیک، پادشاهان جدید اروپا رئیس تشریفاتی کشورهای خویش بوده ولی دارای قدرت سیاسی نیستند.

ب. حکومت جمهوری

حکومت جمهوری بر دو نوع است:

۱) حکومت بلاواسطه

۲) جمهوری مع‌الواسطه

در نوع نخست قدرت حاکمه مستقیماً بدون هیچ واسطه در دست خود ملت است، بدین ترتیب که افراد ملت با داشتن شرایط مقرره در قانون در مجامع عمومی جمع شده وضع قوانین می‌نمایند و وزرا و سایر مأمورین عالیمقام را انتخاب می‌کنند. جمهوری بلاواسطه در شهرهای یونان قدیم (دولت-شهر) و شهرهای ایتالیا و بعضی نقاط دیگر که دارای اراضی فوق‌العاده محدود و جمعیت محدود داشته‌اند معمول بوده است. امروزه چنین سیستمی شاید فقط در کانتیهای سوئیس وجود داشته باشد.

۱- **همان کتاب**، ص. ۱۱۸.

2- Monarchie Parlementarie

۳- **همان کتاب**، ص. ۱۱۹.

در نوع دوم یا جمهوری مع‌الواسطه قدرت عالیه بر تمام ملت تعلق دارد ولی اعمال حاکمیت از طرف مجمع ملی اجرا نشده بلکه نمایندگان منتخب مردم اعمال می‌شود.[۱] جمهوری مع‌الواسطه بر دو قسم است.

در نوع اول ملت حکمران، علاوه بر اعضای پارلمان رئیس جمهور را نیز انتخاب می‌کنند. در صورتی که در نوع دوم ملت فقط اعضای مجالس مقننه را تعیین می‌کند و رئیس جمهور از طرف مجالس نامبرده انتخاب می‌شود مانند آلمان فدرال در بعضی از جمهوریها مانند مکزیک، ملت علاوه بر اعضای پارلمان و رئیس جمهور اعضای دیوان عالی کشور را نیز انتخاب می‌کند.

مزیت ترتیب اولی یعنی انتخاب رئیس جمهور از طرف ملت که ممکن است مستقیم یا غیر مستقیم باشد در این است که ریاست قوهٔ مجریه در مقابل قوهٔ مقننه استقلال کامل داشته و بدون هیچ گونه ملاحظه می‌تواند وظایف خود را انجام دهد. در صورتی که در ترتیب دوم یعنی انتخاب رئیس جمهور از طرف مجالس مقننه ممکن است رئیس قوهٔ مجریه در مقابل پارلمان استقلال و آزادی لازم نداشته باشد و تحت نفوذ نمایندگان قرار گیرد.[۲]

در هر حال قریب به اتفاق سیستمهای جمهوری قوهٔ مقننه در موقعیتی قرار دارند که می‌توانند رئیس جمهور را به خاطر خطاهایی که در قانون اساسی هر کشور ذکر شده‌اند مورد مؤاخذه قرار دهند.

ب. بعضی فرمهای حکومتی دیگر

۱. حکومت ملوک‌الطوایفی (فئودالیسم)

حکومت نجباست که هر یک در قلمرو حوزه یا منطقه‌ای از کشور فرمانروایی دارد و به استثنای ارتباط بسیار جزئی یا حکومت مرکزی، اصولاً مستقل‌اند، و تصمیمات و نظرات خود را به وسیلهٔ دستگاه حکومت که تحت کنترل آنهاست، به مورد اجرا می‌گذارند.

۲. اُلیگارشی

اُلیگارشی معنای آن عبارت است از سیادت گروهی معدود. مفهوم رایج اُلیگارشی عبارت از سیادت سیاسی و اقتصادی گروههای معدودی از ثروتمندان، استثمارگران و صاحبان نفوذ و بنابراین یکی از اشکال حکومتی در نظامهای استثماری است. چنین شکل حکومتی در دورانهای مختلف اقتصادی و اجتماعی (برده‌داری و فئودالیته و سرمایه‌داری) وجود داشته و آن هنگامی بوده که مشتی افراد معدود ولی زورمند و مقتدر، همهٔ اهرمها را به دست خود گرفته و بر

۱- اقتباس از: **همان کتاب**، ص. ۱۱۹. ۲- اقتباس از: قاسم‌زاده، **حقوق اساسی**، ص. ۱۲۳.

تودهٔ عظیم مردم حکمروایی می‌کردند. این واژه از لغت یونانی اُلیگارکیا مشتق شده است که در آن زبان و از زمان باستان به معنای حکومت عده‌ای قلیل بوده است. عده‌ای که البته قشر فوقانی ثروتمند و قدرتمند جامعه را تشکیل می‌دادند.

حکومت متنفذین (اُلیگارشی) متنفذین کسانی هستند که مدعی اعتبارات قابل اختراعی نیستند، لیکن به اتکای زر یا زور حکومت را در دست دارند. تسلط گروه اندک بر دولت بدون نظارت اکثریت و بیشتر اقلیتی اطلاق می‌شود که قدرت دولت را در راه منافع شخصی به کار می‌برد و اکثریت ناراضی را سرکوب می‌کند. افلاطون اُلیگارشی را نوع فاسدی از حکومت به شمار می‌آورد.

۳. حکومت نخبگان (الیت)

اخیراً حکمرانی اقلیت، حکومت به اصطلاح نخبگان نامیده شده است. این اصطلاح بر انتخاب و برگزیدن اشارهٔ ضمنی داشته و از این رو به جرأت می‌توان گفت که گروه نخبگان طبقه‌ای نخبه و برگزیده‌اند که به طور ویژه، مناسب حکمرانی بر طبقات می‌گردند. این اصطلاح بعد از جنگ جهانی اول بیشتر مورد استفاده قرار گرفت. موسولینی و فاشیستهای همکارش خویشتن را گروه نخبه‌ای می‌دانستند که انحصاراً توانایی و استعداد حکومت بر ایتالیای جوان را داشته و می‌توانستند آن را به سوی تعالی سوق دهند. نازیهای آدولف هیتلر نیز خود را نه تنها به خاطر داشتن شخصیت، انظباط فرمانبرداری و هواخواهی بیشتر از اصول و رهبری حزب نازی، بلکه نیز به خاطر اینکه از نژاد خالص آریایی بودند خود را نخبه محسوب می‌داشتند.

۴. آریستوکراسی

آریستوکراسی از ریشهٔ یونانی Aristos بهترین و Kratia، حکومت و لفظاً به معنای حکومت شایسته‌ترین مردمان. معنای اصلی این کلمه، که در عین حال متضمن توجیه اخلاقی نیز هست، حکومت گزیدگان است که گزیدگی ایشان بر اساس وراثت و شرف خونی است که «حکومت اشراف» ترجمه شده است.

در فلسفهٔ سیاسی یونان آریستوکراسی به معنای حکومت کسانی است که به ایده‌آل کمال انسانی از همه نزدیکترند. ارسطو بهترین انواع حکومت را پادشاهی، آریستوکراسی و حکومت قانونی می‌داند. ارسطو میان آریستوکراسی و اُلیگارشی به این صورت فرق می‌گذاشت که گزینش بر اساس فضیلت آریستوکراسی و گزینش بر اساس ثروت اُلیگارشی است.

حکومت اشرافی (آریستوکراسی) که به معنی واقعی خود یعنی حکومت به وسیلهٔ بهترین شهروندان که صاحب بالاترین احترامات و درستی باشند. عملاً بیشتر حکومتهای

آریستوکراتیک بر مبنای توارث و یا ثروت و یا هر دو قرار دارند. به علاوه آریستوکراسیهایی از قبیل آریستوکراسی انگلستان، فرانسه، آلمان، امپراطوری اتریش، مجارستان، ایتالیا، اسپانیا، روسیه بر مبنای یک سیستم اقتصادی مربوط به زمینهای بزرگ قرار داشتند. بعدها آریستوکراتها از این زمینها به واسطهٔ شورشهایی محروم شدند. به طور کلی اشراف منشی از دوران فئودالیته باقی مانده است و در بسیاری از موارد با شورش سرنگون شده و یا قدرت سیاسی و ثروت خویش را از دست داده‌اند.

۲. از لحاظ طرز ادارهٔ حکومت

الف) حکومت دیکتاتوری

به طور کلی می‌توان گفت تمام سیستمهای مختلفی که به نوعی روش استبدادی دارند دارای یک وجه اشتراک هستند و آن نقض آزادیهای سیاسی است به عنوان تفکیک حکومت. تفاوت بین رژیمهای دیکتاتوری و استبداد در این است که اولاً استبداد به رضایت و حمایت هیچ طبقهٔ اجتماعی منوط و مشروط نیست. ثانیاً هیچ حد و مرز و قانون و قراردادی نمی‌شناسد.[1]

علل رشد دیکتاتوری را می‌توان معمولاً در وجود بحرانهای اقتصادی توسعه، شورشهای داخلی، جنبشهای انقلابی بر علیه طبقهٔ حاکمهٔ فاسد، بحران در روابط خارجی و بخصوص امکان و یا آغاز جنگ با دشمن برون مرزی، تشدد آرا و عقاید که از به وجود آمدن یک دولت اکثریت جلوگیری می‌کند از جمله مواردی هستند که به رشد دیکتاتوری کمک می‌کنند و در تمام این موارد مردمی که خود را در خطر دیده و نوعی عدم امنیت اجتماعی و اقتصادی را احساس می‌کنند آمادگی دارند تا به دور یک دیکتاتور که قول رفع این بحرانها را بدهد جمع آیند. به طوری که تاریخ نشان داده همیشه عکس‌العمل هرج و مرج و بی‌نظمی و فقدان عدالت در اجتماع همانا تمایل مردم بوده است به تشکیل یک حکومت مقتدر و قوی که در واقع همان حکومت مطلقه است و همیشه عادت مردم جهان این بوده است که در هنگام رواج بی‌نظمی به خاطر ترس از هرج و مرج خود را به دامان یک ستمگر انداخته برای فرار از آنارشی، که سلب امنیت از جمله محصولات آن است، تسلیم به ظلم و قدرت مطلقه گشته است. اما این دیکتاتورها برای رفع دردهای اجتماعی و یافتن ریشه‌های بحران و درمان آن نمی‌کوشند بلکه با ایجاد اختناق و فشار و با استفاده از طریق غیر دموکراسی جهت اعمال قدرت و سلب آزادیهای فردی چنان محیطی ایجاد می‌کند که هیچ کس را قدرت دم بر آوردن در مقابل نارساییها نیست و مردم مجبورند مهر سکوت بر لب زنند و همچنین با کنترل وسایل ارتباط جمعی مردم

۱- محمد علی همایون کاتوزیان، «دموکراسی: دیکتاتوری و مسئولیت ملت»، **اطلاعات سیاسی-اقتصادی**، ش. ۶۷ و ۶۸، ص. ۴.

را نسبت به وجود بحرانها و درگیریهای اجتماعی در بی‌اطلاعی کامل قرار می‌دهند تا آرامشی کاذب بر اجتماع حاکم نمایند. در این حالت نیروهای پلیس، ارتش، سازمانهای امنیتی و حتی سازمانهای اداری غیر نظامی تماماً وسیله‌ای می‌شوند در دست دیکتاتور برای ازدیاد اختناق و ادارهٔ حکومت. دیکتاتور معمولاً خود را در نقش ابر مردی ظاهر می‌سازد که نظام در تحت سلطه و حکومت اوست که تمامیت ارضی و استقلال، آزادی کشور تأمین گشته است. در دیکتاتوریهای جدید بخصوص برای مردمی که در اکثریت قریب به اتفاق موارد با فقر مادی و فرهنگی دست به گریبان هستند. دیکتاتور با توسل به ابزار تبلیغاتی خویش تصویری رویایی از پیشرفتها و بهبودهای اجتماعی و اقتصادی کشور را ترسیم می‌کند. در تمام این موارد تکیهٔ دیکتاتور بر احساسات مردم، حس ملیت‌گرایی افراد است تا بدین ترتیب با جریحه‌دار کردن غرور ملی آنها، نظر آنها را از مسائل اصلی به دور دارد. یک دیکتاتور ممکن است با استفاده از وسایل دموکراسی به قدرت برسد و ظواهر رژیم دموکراسی را نیز حفظ کند ولی با وجود این تمام قوای سه گانه را زیر سلطهٔ خود در می‌آورد و کلام وی جای قانون را می‌گیرد و یا بر عکس از طریق زور و کودتا قدرت را در دست گرفته و با از بین بردن اساس دموکراسی به طور رسمی قدرت دیکتاتوری را گسترش می‌دهد.

ب) انواع حکومتهای دیکتاتوری

۱. دیکتاتوری سزاریسم

در سزاریسم دیکتاتور با استفاده از وسایل دموکراسی به قدرت می‌رسد، ظواهر دموکراسی را حفظ می‌کند ولی تمام در قبضهٔ اوست و آن را بر اساس دیکتاتوری به کار می‌بندد. سزار یا تزار (قیصر) لقب امپراطور روسیه از سال ۱۵۴۷ تا ۱۹۸۸ یعنی هنگام قتل آخرین قیصر روسیه بوده و همچنین عنوان پادشاهان بلغار بوده. از سال ۱۹۰۸ تا ۱۹۴۵ اصطلاح سزاریسم یا تزاریسم که به معنی رژیم قیصری است همان مفهوم استبداد و اتوکراسی و قدرت مطلقه امپراطور را دارد که با تیرانی (ستمگری) همراه باشد. این اصطلاح از آغاز انقلاب بلشویکی و سالهای اولیه کمونیسم در تحریرات پیشوایان انقلاب روسیه تزار به کار رفته است.

۲. ابسولوتیسم:

به معنی حکومت مطلقه و ریاست یک نفر شخص مطلق‌العنان بر جامعه است. در چنین حکومتی، حقوق و قدرت زمامدار نامحدود است و حتی حقوق طبیعت یا حقوق طبیعی هم آن را محدود نمی‌سازد. زمامدار فعال مایشاء است و حاکم بر اموال و حیات همه چیز مردم است. نمونهٔ آن را می‌توان در سلطنت مطلقه یافت که در قرن ۱۷ و ۱۸ بخصوص توسعه یافته بود. در

قرن پانزدهم پاپ خود را در رأس اولین سلطنت مقتدر سیاسی و روحانی قرار داده و این طرز تفکر شکل گرفت که بعدها سرمشق کامل و نمونه برای قدرت مطلقه سلطنت قرار گرفت. ابسولوتیسم گاهی نیز بر حکومتی اطلاق می‌شود که آن حکومت دارای قدرت مطلقه و نامحدود باشد اعم از اینکه حکومت در دست یک نفر باشد یا چند نفر یا شامل تشکیلاتی باشد ثابت که در تحت دستور یک زمامدار اداره شود.

۳. توتالیتریانیسم

توتالیتریانیسم یا حکومت جمعی آن نوع حکومتی است که در کلیهٔ شئون زندگی فرد دخالت کرده و آن را تنظیم و برای آن وضع مقررات می‌کند و ممکن است این دخالت به نفع یک گروه کوچک، یا یک طبقه یا کل جمعیت باشد. دولت توتالیتر وجود دسته‌ها یا افرادی راکه از حوزهٔ قضاوت و نظارت آن خارج باشند و یا وظیفهٔ مشخصی در پیشرفت هدف دولت نداشته باشند تجویز و تحمل نمی‌کند. ناچار حکومتهای توتالیتر وجود و استمرار خود را به وسیلهٔ تشکیل یک دستگاه مجهز و گسترده پلیس سری و به کار بردن روشهای تروریستی و از میان بردن هر نوع انتقاد و بحث راجع به طبیعت حکومت و روش دولت و سنجش شایستگی پیشوایان حکومت تأمین می‌کنند. این شیوهٔ متضمن ممنوع داشتن آزادی نظیر مطبوعات و اجتماعات می‌شود. از خواص بارز اساسی توتالیتریالیسم ایجاد فرهنگ دستوری و آموزشگاههای دولتی تابع نقشه و طرح دولت است تا جوانان را از سنین کودکی به منظور ایجاد یک نظر متحدالشکل سیاسی یا تعصب مذهبی در جامعه به نفع حکومت تحت تلقین قرار دهند. حکومتهای توتالیتر و مشهور زمان معاصر، یکی آلمان نازی، دیگری ایتالیای فاشیست بوده است. اما حکومت ژاپن در زمان جنگ دوم جهانی و ماقبل آن گرچه یک حکومت میلیتاریست و دیکتاتوری خشن و ستمگر بود ولی قادر نبود که در کلیهٔ شئون زندگی اتباع کشور خود به صورت کامل دخالت کند.

پ) مشخصات رژیمهای توتالیتر عبارت‌اند از:

۱. ایدئولوژی در رژیمهای توتالیتر

ایدئولوژی یک دکترین رسمی است که همهٔ شهروندان باید لااقل به ظاهر هم شده آن را بپذیرند و از آن در تمام جنبه‌های زندگی بشری (نه فقط جنبهٔ سیاسی) درک و اطاعت کنند. ایدئولوژی به سوی یک جامعهٔ کامل و مطلوب گام برمی‌دارد. فرق توتالیتریانیسم با حکومت سلطنت مطلقه در آن است که سلطان مطلقه بر سنتها و آداب و رسوم احترام می‌گذارد ولی در توتالیتریانیسم رهبر دیکتاتوری یا تنظیم کنندهٔ ایدئولوژی است (مثل موسولینی و هیتلر) و یا تنها تفسیر کنندهٔ آن است.

۲. رهبر

هر رژیم توتالیتر از یک سازمان و سلسله مراتبی تشکیل شده است و در رأس آن رهبر نیرومندی قرار دارد که کاملاً از پیروانش یعنی اعضای حزب حاکم و بقیهٔ مردم مشخص گردیده است، مانند هیتلر که خود را از مردم آلمان می‌دانست.

۳. حزب

معمولاً یک حزب وجود دارد که همان حزب حاکمه است و اگر احزاب دیگری باشند معمولاً به قدرت نخواهند رسید. حزب وسیله‌ای در دست رهبر است جهت رسیدن به هدفها.

۴. استفاده از ترور

ترور در هر رژیم توتالیتر وسیلهٔ رسیدن به هدف قرار می‌گیرد. کنترل وسایل ارتباط جمعی و تبلیغات و همین طور کنترل کامل بر اقتصاد (به صورت اقتصاد متمرکز) اتکا بر انبوه مردم، عوام فریبی از جمله ویژگیهای دیگر رژیم توتالیتر است.

۱. دموکراسی

از لحاظ نظری دموکراسی در نقطهٔ مقابل اصل سلطنت و نظامهای دیکتاتوری، حق فرمانروایی یک نظر بر بقیه را انکار می‌کند. دموکراسی به طور تجریدی کلیهٔ شهروندان را در برابر قانون برابر می‌گرداند. او به هر یک از اینان امکان صعود به بالاترین پلهٔ نردبان اجتماعی را می‌دهد و بدین وسیله راه را برای حاکمیت حقوق جامعه هموار می‌سازد، هر گونه امتیازات مادرزادی را در برابر قانون کان لم یکن می‌داند و تمایل بدان دارد که تکلیف مبارزه به خاطر مقام و منزلت در جامعهٔ بشری فقط و فقط از روی لیاقت فردی تعیین شود.

دموکراسی یعنی برابری فرصتها برای افراد یک جامعه به منظور برخورداری از آزادیها و ارزشهای اجتماعی است و در معنای محدودیت شرکت آزادانهٔ افراد در گرفتن تصمیمات سیاسی مهم جامعه (مستقیم و یا غیر مستقیم) است. دموکراسی سیاسی در عمل به معنای حکومت اکثریت یا نصف به اضافهٔ یک مجموع رأی‌دهندگان است و آن را حکومت مردم، به دست مردم و برای مردم تعریف می‌کند. دموکراسی، به عنوان فلسفهٔ سیاسی مردم را در ادارهٔ امور خود و نظارت بر دولت شایسته و توانا و محق می‌شناسد و وجود دولت را ناشی از ارادهٔ مردم می‌داند.

بسیاری از مردم با وجود پذیرش انتقادهایی که به دموکراسی وارد است، بر این نکته انگشت می‌گذارند که دموکراسی در مقایسه با دیگر رژیمها دست کم این امتیاز را دارد که استبداد

را به خود راه نمی‌دهد و به این اعتبار رژیمهای دموکراتیک به عنوان رژیمهایی تعریف می‌شوند که در آنها قدرت محدود است.

فیلسوفان هوادار حقوق طبیعی در بسط نظری دموکراسی تأثیر عمیق داشته‌اند. مشهورترین ایشان جان لاک در انگلیس، و ژان ژاک روسو و مونتسکیو در فرانسه بودند. کتاب قرارداد اجتماعی روسو مشهورترین کتابی است که مبانی حقوق اساسی افراد را در برابر دولت تشریح می‌کند.

دموکراسی[1] لفظی است یونانی و معنی آن حکومت مستقیم و بدون واسطهٔ مردم است. برخی علما، دموکراسی را ترکیبی از دو عنصر آزادی و تساوی دانسته، معتقدند که برای تشخیص حکومت دموکرات از غیر آن باید دید منشأ و منبع غالب تصمیمات جامعه در کجاست. بنابراین از ظاهر تشکیلات سیاسی کشور باید قطع نظر کرد و ماورای آن را مورد تجسس و رسیدگی قرار داد. هر گاه منشأ تصمیمات دو حکومت یکی باشد در بسیاری جهات و جنبه‌های نقاط مشترک بسیار خواهند داشت ولو اینکه یکی از آن دو از روش دموکراسی تبعیت کند و دیگری به دیکتاتوری و استبداد معروف باشد.

و اما نوع و حدود آزادی که افراد از آن برخوردارند در تشخیص حکومت دموکراسی حائز اهمیت است. منظور از آزادی فقط این نیست که افراد بخوانند و بنویسند و سخن بگویند و رأی بدهند و در پاره‌ای تشریفات مقرر شرکت جویند و همچنین غرض از آزادی صرفاً داشتن حق حیات و آزادی کار یا تأمین اقتصادی و داشتن غذا و لباس و مسکن نیست بلکه آزادی فکر و اندیشه و سپس آزادی اجتماعات و امکان انتقال افکار به دیگران، ملاک سنجش آزادی در جامعه است.[2]

معروف است که فکر آزاد است بدین معنی که هیچ کس را نمی‌توان تا وقتی که فکر خود را پنهان داشته از تفکر در بارهٔ هر امری که انتخاب کند منع کرد و به عبارت دیگر عرصهٔ فکر هر کس محدود به وسعت تجربه و قدرت تفکر او است. اما اگر شخص مجاز نباشد که اندیشه‌ها و معتقدات خود را با دیگران در میان نهد این آزادی طبیعی فکر کردن مشخص را چه ارزشی خواهد بود. زیرا در این صورت علاوه بر اینکه برای شخص متفکر این عمل بی‌فایده و موجب ملال است فایده‌ای هم به حال اطرافیانش نخواهد داشت. از طرفی مخفی داشتن عقایدی که در ضمیر انسان نفوذی دارد بسیار مشکل است. اگر عقاید و افکار شخص را بر آن دارد که عقاید و سنن اطرافیانش را مورد تنفیذ قرار دهد و آنها را انکار کند و به عقیدهٔ خود راه و رسم بهتری از آنچه انسان برای خود انتخاب کرده است یافته و به درستی و استواری استدلال خود هم ایمان

1- Democraci

۲- همانجا

داشته باشد محال است بتواند دم فرو بندد و به نحوی از انحا خواه به وسیلهٔ کلماتی اتفاقی و خواه با طرز رفتاری خاص به دیگران نشان دهد که وی را با ایشان فرقی و اختلافی هست و عقایدشان با هم تفاوت دارد. از جملهٔ این اشخاص کسانی هستند که چون سقراط حتی مرگ را بر اختفای عقاید خود ترجیح می‌دهند. پس می‌بینیم برای اینکه آزادی فکر دارای ارزشی باشد باید شامل آزادی گفتار هم بشود.[۱]

امروزه در غالب کشورهای متمدن آزادی گفتار امری مسلم و بدیهی تلقی می‌شود و چیز بسیار ساده‌ای به شمار می‌رود. ما خود چنان بدان خو گرفته‌ایم که آن را در اعداد حقوق طبیعی خود می‌شماریم. اما این حق در سالهای اخیر به چنگ آمده و برای به دست آوردن آن خونهای بسیار ریخته شده است. قرنها طول کشیده تا روشنفکترین افراد ارشاد شده‌اند که آزادی نشر عقاید و بحث در بارهٔ مسائل گوناگون امری است خوب نه بد. جوامع بشری (به استثنای چند مورد درخشان) عموماً با آزادی فکر یا به عبارت دیگر با هر گونه افکار و اندیشهٔ نوی مخالف بوده‌اند و پی بردن به سبب این مخالفت هم آسان است.[۲]

عهد رنسانس اولین علایم ظهور علم جدید را به خود دید ولی دشمنی قرون وسطی نسبت به تحقیقات طبیعی تا قرن هفدهم از بین نرفت و در ایتالیا حتی تا مدتها پس از آن هم این دشمنی ادامه یافت. تاریخ علم نجوم جدید در سال ۱۵۳۴ با انتشار اثر کوپرنیک که در آن حقیقت کرهٔ زمین به دور خورشید آشکار می‌گردد آغاز می‌شود. ظهور این اثر در تاریخ آزادی فکر اهمیت فوق‌العاده‌ای دارد زیرا این اثر موجب ایجاد یک اختلاف روشن و معینی بین علم و کتاب مقدس شد.[۳]

از زمان ظهور حضرت عیسی (ع) تا سال ۳۱۳ میلادی که قسطنطین کبیر، امپراطور روم، آزادی دین مسیح را اعلام کرد و متعاقباً این دین کیش رسمی دولت روم شناخته شد، مسیحیان سخت در فشار بودند و به جرم گرایش به مسیحیت، از سوی مخالفان و مأموران دولت روم بیداد و شکنجهٔ فراوان می‌دیدند، گرفتار زندانهایی می‌شدند که دیگر زنده از آن بیرون نمی‌آمدند یا به چنگ شیران و پلنگان و سایر حیوانات خونخوار می‌افتادند و پیکرشان پاره پاره می‌شد.

خلاصه مدت سه قرن انواع آزارها را متحمل شدند ولی نه تنها دست از دین خود برنداشتند بلکه روز به روز در ایمان خود راسختر گردیدند و رشتهٔ اتحاد را در میان هم‌کیشان خود استوارتر ساختند و با گرمی بیشتری به انتشار آیین مسیح پرداختند.

چرا؟

زیرا دریافته بودند که دین بهترین وسیلهٔ نزدیکی آدمی به خداوند و استوارترین پناهگاه

۱– ج.ب. بری، **تاریخ آزادی فکر** ترجمهٔ حمید نیر نوری، (تهران، کتابخانهٔ دانش، سال ۱۳۲۹)، ص. ۳.

۲– **همان کتاب**، ص. ۴. ۳– **همان کتاب**، ص. ۵۴.

او در برابر ناملایمات است. شعلهٔ مقدسی است که مشعل امید و اشتیاق را در قلب مؤمن فروزان نگاه می‌دارد، نیرویی است که نوع بشر را در این جهان اطمینان خاطر می‌بخشد و نوید می‌دهد که مصایب این سرای فانی را با نغمات سرای باقی جبران خواهد کرد.

اما همان مسیحیان که طی قرون اولیهٔ میلادی در برابر آن همه زجر و شکنجه پایداری کردند و ایمان خود را از دست ندادند، در دورهٔ انکزیسیون وقتی که کشیشان، یعنی همان کسانی که می‌بایست طبق تعلیمات مسیح برای مردم سرمشق مهربانی و نوع پرستی و برادری باشند، به عنوان «تفتیش عقاید» بیرحمانه‌ترین جنایات را مرتکب می‌شدند و به نام دین از هیچ گونه آدمکشی و آدم سوزی دریغ نمی‌ورزیدند. مردم رفته رفته از دین بیزار شدند و این بیزاری، زمینه را برای نشر افکار ضد مذهبی آماده ساخت و مادیگری و بدبینی را در میان غربیان رواج داد.[1]

در سراسر قرون وسطی مکتب اسکولاستیک در اروپا تسلط داشت که در حقیقت سدی نفوذناپذیر در راه پیشرفت علم و دانش به شمار می‌رفت زیرا به موجب اصول مکتب اسکولاستیک در اروپا هیچ دانشمندی حق نداشت نظری اظهار کند که کوچکترین مغایرتی با مندرجات کتاب مقدس داشته باشد. هر گونه اندیشهٔ علمی که مخالف با دین عیسوی بود شدیداً محکوم می‌شد و محققانی که چنین اندیشه‌هایی داشتند در چنگال تعصب اولیای کلیسا گرفتار شده، جان می‌باختند و شهید راه دانش می‌شدند مانند وانینی ایتالیایی که زبانش را بریدند و او را زنده زنده سوزاندند یا اتی‌ین دولهٔ فرانسوی که او نیز زنده سوخت و حتی دانشمندی مانند گالیله که یکی از بزرگترین حقایق علم هیأت را دریافته بود چنانچه در برابر کشیشان قشری و متعصب رسماً توبه نمی‌کرد، بدو نیز همان می‌رسید که به دانشمندان دیگر رسیده بود.[2]

تفتیش عقاید در طی سده‌های میانه، برای اروپا حکم بزرگترین بلا را داشته و صدمات مادی و معنوی جبران‌ناپذیری به اروپاییان وارد آورد.

تفتیش عقاید زنجیری گران بر پای آزادی و آزاداندیشی است و به همین جهت اصل بیست و سوم قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران تصریح کرده است که: تفتیش عقاید ممنوع است و هیچ کس را نمی‌توان به صرف داشتن عقایدی مورد تعرض و مؤاخذه قرار داد. ظلمهای فاحش دادگاه تفتیش عقاید، که لکهٔ بزرگی بر دامن مسیحیت نشاند و گروهی را از دین مسیح دلزده ساخت.

این دادگاه اشک و خون، در طریق بیدادگری به اندازه‌ای پیش رفته بود که حتی به اعمال و رفتار و توجه افکار و درونی و قلبی و وجدان مردم تهمت می‌زد و متهمان را به صرف چنین

۱- ف.ال، **انکزیسیون یا تفتیش عقاید**، ترجمهٔ لطفعلی بریمانی، (تهران، کوتمبرگ)، ص. ۱.

۲- **همان کتاب**، ص. ۲.

تهمتها زنده به کوره‌های آدم‌سوزی می‌سپرد و بدتر از همه اینکه این زنده سوزی طی مراسم خاصی بنام اوتوداخه و با حضور پادشاه انجام می‌گرفت. این بنگاه وحشتناک و آمیخته‌ای از آدمکشی و شکنجه و محرومیت از حقوق بشری مدت چند صد سال در سراسر اسپانیا و کشورهای دیگری به کار خود ادامه داد و امپراطوران نام‌آور جهان و حتی خود پاپها را در زیر فرمان خود داشت.

برای مثال در سرزمین اسپانیا در فاصلهٔ ۳۳۹ سال در حدود ۳۴۶۵۸ تن زنده به دست دادگاه تفتیش عقاید سوزانیده شدند و ۱۸۰۴۹ نفر مرده سوزانیده شدند. در حدود ۲۸۸۲۱۴ تن محکوم به اعمال شاقه و کار اجباری و زندان همیشگی و بیش از ۲۰۰۰۰۰ نفر لباس سان بنیتورا پوشیده و تا پایان عمر خود از همهٔ حقوق بشری انسانی محروم گشتند.[۱]

منظور از عنصر دوم یعنی تساوی این است که قدرت بین افراد اجتماع به نحو تساوی تقسیم شود. با این تغییر کمال مطلوب حکومت دموکراسی، حذف و محو قدرت است. زیرا اگر هر یک از افراد جامعه قدرتی را برابر با سایرین داشته باشد، دیگر برای هیچ کس قدرتی مازاد بر دیگری نمی‌ماند.

۲. فلسفهٔ دموکراسی

هر حکومتی که تا کنون به وجود آمده، مدعی شده است که هدفش ترقی و تعالی و تأمین سعادت مردم است. یک سلطان مستبد و مطلق و نامحدود که جز اقدامات بسیار ناچیز و جزئی برای اتباع خود به عمل نمی‌آورد، باز هم در انظار عامه چنین وانمود می‌کند که همهٔ مساعی خود را در راه خیر و صلاح جامعه به کار می‌برد. رهبر یک حکومت استبدادی ممکن است مردم کشور خود را مستقیماً به سوی اضمحلال و سقوط سوق دهد. مع‌الوصف در ضمیر خود گمان می‌برد که آنان و یا اعقابشان را به سوی آینده‌ای درخشان هدایت می‌کند. الفاظ و عبارتهایی از قبیل «سعادت جامعه» و «رفاه مردم» و «امنیت عمومی» در قوانین کشورها و در سخنرانی رؤسای دول و در اعلامیه‌ها و بیانیه‌های ملی و بین‌المللی مکرر در مکرر ملاحظه می‌شود. با این ترتیب دیگر نمی‌توان ادعا کرد که دموکراسی تنها نوع حکومت است که ارکان آن «برای مردم» پی‌ریزی شده است.[۲] طرفداران حکومت دموکراسی معتقدند که بعضی سلاطین و حکومتها که به آنها اشاره شد عملاً راههایی خلاف مصالح عمومی در پیش گرفته‌اند. منجمله اینکه میلیونها انسان را همهٔ عمر به بردگی گرفته و مدعی شده‌اند که بهترین راه زندگی برای بردگان و همچنین جامعه، بقای بندگی است. اقلیتهایی که به علل مذهبی یا نژادی یا سیاسی تحت فشار و محاکمه و مجازاتهای سنگین قرار گرفته‌اند در طول تاریخ فراوان‌اند. هر گاه مجازات اقلیتها، اعدام تعیین

۱- **همان کتاب**، ص. ۲.

۲- اقتباس از: بوشهری، **همان کتاب**، ص. ۹۹.

می‌شد آن را در صلاح جامعه معرفی می‌کردند و اگر حبس و شکنجه و آزار بود آن را برای تهذیب و تزکیه محکوم ضروری جلوه می‌دادند. کوششهایی که نازیها در راه ایجاد حکومت جهانی معمول داشتند، هدفی جز این نداشت که قسمت عظیمتری از ابنای انسان را به بردگی بکشانند. در همهٔ موارد مذکور یک عنصر مشترک و اساسی وجود دارد و آن اینکه «مصالح اجتماع» صرفنظر از هر معنی و تعبیری که از آن کرده باشند، به وسیلهٔ هیأت حاکمه تعیین و اجرا می‌شود نه از طرف مردم. افراد در موقعیتهای فوق جز این تکلیفی ندارند که حکم را بپذیرند و از آن اطاعت کنند. همین فرق اساسی است که حکومت دموکراسی را از سایر انواع حکومتها ممتاز و مشخص می‌سازد. زیرا مبانی دموکراسی بر این اصل استوار است که تشخیص اینکه امری «به صلاح جامعه» است یا نه منحصراً در صلاحیت مردم است.[1]

حکومت مردم برای مردم به وسیلهٔ مردم

از دو مقدمهٔ فوق که اولی هدف حکومت است و باید تأمین رفاه و سعادت عموم باشد و دومی یعنی لزوم تشخیص صلاح و مصلحت جامعه به وسیلهٔ مردم، این نتیجه حاصل می‌شود که اصول اقدامات حکومت باید به وسیلهٔ مردم تعیین شود. اتخاذ چنان روشی در جوامع امروز که در غالب موارد از میلیونها نفر تجاوز می‌کند در عمل، ممکن و میسر نیست. چگونه ممکن است میلیونها تن جمعیت کشوری در مواقع معین به مرکز کوچ کنند تا در مراسم تصویب قوانین شخصاً شرکت جویند. تنها راه حل قضیه در این است که نمایندگانی به وسیلهٔ مردم انتخاب شوند تا به نام و از طرف جامعه، در انجام وظایف ناشی از حاکمیت شرکت جویند.

۳. تغییر حکومت

از مختصات حکومت دموکراسی این است که هنگام انتخابات به مردم مجال داده می‌شود تا تغییراتی که مقتضی می‌دانند در هیأت حاکمهٔ خود بدهند. تغییر مزبور از سه لحاظ ضروری است: اول اینکه نماینده‌ای ممکن است از آرزوها و آمال مردم بی‌خبر بماند یا به آنها تجاهل کند و در نتیجه راهی خلاف ارادهٔ جامعه در پیش گیرد. دوم اینکه به علت تغییر ناگهانی شرایط اقتصادی یا سیاسی، جامعه بخواهد به سوی احزاب یا افرادی که آرا و عقایدی منطبق با اوضاع جدید دارند بگرود. بحرانهای اقتصادی یا جنگهای خارجی از این قبیل حوادث‌اند. سوم مشارکت افراد در انتخاب هیأت حاکم هر بار تجربه‌هایی به آنها می‌آموزد که در انتخابات بعد به کار می‌برند. این سیر تکامل اگر چه بطئی و تدریجی است اثرات آن به خوبی محسوس است. تغییراتی که در هیأتهای حاکمهٔ سایر انواع حکومتها صورت می‌گیرد ممکن است با انقلاب و

۱- **همان کتاب**، ص. ۱۰۰.

شورش و خونریزی توأم باشد و خرابی و خسارت هنگفت به بار آورد. در حالی که تغییر هیأت حاکم در رژیم دموکراسی مقید به نظم و آرامش است. منابع مادی و معنوی که برای سرنگون ساختن حکومت استبدادی از دست می‌رود، در حکومت دموکراسی برای تعالی جامعه و پیشرفت هدفها و مقاصد ثمربخش آن به مصرف می‌رسد.[1]

۴. مآثر دموکراسی

الف. حکومت اکثریت

آرزوها و احتیاجات متنوع و مختلف و در عین حال پیچیده‌ای که میان افراد جامعه وجود دارد موجب آن است که در هیچ مورد اتفاق نظر بین آنان حاصل نیاید. از این رو، هر گاه اقدام حکومت موکول به اتفاق آرای مردم شود، در هیچ یک از امور و احتیاجات جامعه تصمیمی قابل اجرا اتخاذ نخواهد شد. اکنون که حصول اتفاق آرا در عمل، محال و ممتنع است توجه را باید به امری معطوف ساخت که به اتفاق آرا نزدیک و تحصیل آن ممکن و میسر باشد و آن رأی اکثریت است که نتایج زیر از آن حاصل می‌شود.[2]

ب. آزادی رأی دهندگان

افراد باید بتوانند در نهایت اختیار و آزادی، نظر شخصی خود را در بارهٔ آنچه که به رأی گذاشته شده است ابراز دارند تا پس از شمارش آرا، عقیدهٔ اکثریت اعلام و به مورد اجرا گذاشته شود. هر گونه اجبار یا اکراه یا عوام‌فریبی در اخذ آرا موجب بطلان و بلااثر شدن انتخابات خواهد شد. تاریخ معاصر جهان موارد بسیاری را نشان می‌دهد که حکومت مدعی آزادی انتخابات بوده، لیکن پنهان و آشکار اقداماتی برای کنترل آن به عمل آورده است. منجمله اینکه مسئولان انتخابات را از ایادی و عوامل خود تعیین و انتخاب می‌کنند تا از راه جعل آرا و تغییر و تبدیل آنها نتیجه را به راهی که حکومت منظور دارد سوق دهند و یا از راه ارعاب و تهدید، رأی دهندگان را به مقصدی که قبلاً تعیین شده است رهبری کنند.

مداخله در امر انتخابات به صورت شدید آن در کشورهایی ملاحظه می‌شود که اساساً پای‌بند اصول دموکراسی نیستند لیکن به عللی علاقه‌مندند که به دموکراسی تظاهر ورزند. رهایی از مداخلهٔ مستبدانه در موارد مزبور به نظر پاره‌ای علمای سیاست منحصر به انقلاب است.

و اما در کشورهایی که دموکراسی را چه به موجب قوانین و چه در عمل پذیرفته‌اند، هر گونه مداخله‌ای در انتخابات آزاد جرم و مستوجب مجازات است.[3]

۱- اقتباس از: **همان کتاب**، ص. ۱۰۱. ۲- **همانجا** ۳- **همان کتاب**، ص. ۱۰۲.

ماهیت رأی اکثریت هنگامی که یکی از افراد جامعه رأی می‌دهد در مشخص شدن راهی که آن جامعه باید بپیماید کمک می‌کند. و رأی اکثریت نیز که مجموعهٔ آرای افراد است جز اتخاذ تصمیم در بارهٔ خط مشی جامعه نخواهد بود. با رأی اکثریت راه و رسم زندگانی افراد یا پاره‌ای از آنان تغییر می‌کند. فعالیتهای اقتصادی و اجتماعی توسعه می‌یابد یا بالعکس محدود می‌شود. سنن و آداب زندگی صورتهای جدیدی به خود می‌گیرد و حتی در نفوس و عواطف و طرز تفکر مردم مؤثر واقع می‌شود. علاوه بر این، احتیاجات و آرزوها و علایق و همچنین سرنوشت جامعه را اکثریت با رأی خود مشخص می‌کنند. لذا برای کسانی که در رأی اکثریت شرکت می‌جویند همیشه یک مسئولیت اخلاقی و معنوی وجود دارد که عدم توجه به آن، نشانهٔ فقدان علاقه به سرنوشت خویشان و دوستان و همشهریان و هموطنان است و روح و مفهوم دموکراسی را در چنان انتخاباتی تضعیف می‌کند و فوائد و ثمرات آن را به حداقل کاهش می‌دهد. همچنین نباید تصور کرد که نظر اکثریت همیشه صائب است و اقلیت همواره بر خطا. زیرا مقصود از انتخابات در حکومت دموکراسی جز این نیست که ارادهٔ مردم در خصوص نمایندگان آنان و روشی که در ادارهٔ امور حکومت باید اتخاذ کنند معین و معلوم شود لذا با حق و باطل یا نفع و ضرر یا خیر و شر که بر هر فعلی از افعال آدمی ممکن است مترتب باشد، ارتباط چندانی نخواهد داشت. به عبارت دیگر مبنای حکومت دموکراسی، کمیت افراد جامعه است نه کیفیت عقاید و نظریات آنان و به همین دلیل نباید تصور کرد، کسانی که در انتخابات شکست می‌خورند پیشنهادها و نظریاتشان، نادرست است. بلکه باید گفت در آن زمان بخصوص، آرای آنان مقبول جامعه نیفتاده است.[۱]

پ. نقش اقلیت

نمایندگان اکثریت که به مجلس اعزام می‌شوند ممکن است گمان برند که باید مجری نظریات و حافظ حقوق اکثریتی باشند که به انتخاب آنان رأی موافق داده‌اند. چنان توهمی باطل و بر خلاف اصول و فلسفهٔ حکومت دموکراسی است.

وضع اسف‌انگیز اقلیتها در حکومتهای غیر دموکرات ایجاب می‌کند که از آنان بحث کنیم و سپس به اقلیت در حکومت دموکراسی بپردازیم.

۱. اقلیت در حکومتهای استبدادی

در قلمرو سلاطین که با استبداد حکمرانی می‌کنند و ارادهٔ شخصی آنان در حکم قانون لازم‌الاجراست، هر گونه مخالفتی اعم از اینکه در مرحلهٔ تصور و خیال باشد یا عملاً مورد اجرا

۱- اقتباس از: **همان کتاب**، ص. ۱۰۳.

درآید تخلف است. اقلیت مخالف، مانند مجرمین و گناهکاران خارج از حدود قوانین زندگی می‌کنند و هر یک به منظور تغییر قوانین، جمعیتی تشکیل دهند، عضویت در آن جمعیت جرم و مستوجب مجازات خواهد بود. زیرا دسته‌بندی علیه قانون توطئه بر ضد سلطان تلقی می‌شود. فرمانروایانی که اختیارات خود را ناشی از خداوند می‌دانند نیز معتقدند که هر گونه مخالفتی با ارادهٔ آنان مخالف با ارادهٔ خداوند است. در چنان احوالی اقلیت مخالف، از حق حیات هم محروم می‌ماند و حکومت، مکلف می‌شود آنان را از جامعه طرد کند. زیرا شخص مخالف ممکن است خیانت کند و یا آنکه در راه تحقق هدفهای جامعه موانعی به وجود آورد. لذا تصفیهٔ جامعه از وجود آنان اجتناب‌ناپذیر است. علاوه بر این هرگاه سلطان و فرمانروا را بر حق بدانیم مخالفان وی بر باطلند و ریشه‌کن ساختن کسانی که راه حق را نمی‌پیمایند، از وظایف و تکالیف اخلاقی و سیاسی حکومت است.

۲. اقلیت در حکومت دموکراسی

پیروزی در انتخابات در حکومت دموکراسی مجوز ایجاد حکومت استبدادی نیست ولو اینکه این استبداد به وسیلهٔ اکثریت اعمال شود. اقلیتی که در انتخابات شکست می‌خورند، نه تنها موجودیت سیاسی خود را از دست نمی‌دهند، بلکه از آنان حمایت می‌شود و موجبات تشویق و ادامهٔ فعالیتشان فراهم می‌آید. چنانچه پاره‌ای قوانین اساسی، قوهٔ مجریه را مکلف می‌سازد که نمایندگان اقلیت را با شرایط مقرر در قانون به عضویت دولت بپذیرد و به موجب برخی قوانین، داوطلبان عضویت در مجالس مقننه باید تعداد معینی از آرای حوزهٔ انتخابیه را به دست آورد. در این صورت هر اقلیتی که تعداد افراد آن به حد نصاب قانونی برسد یک نماینده در مجلس خواهد داشت و لذا هیأت حاکمه ترکیبی از اقلیتها خواهد بود.

علت این همه توجه به اقلیت در حکومت دموکراسی برای چیست؟ همان گونه که قبلاً توضیح داده شد، کیفیت آرا و نظرات اقلیت ممکن است مفید و مؤثر در حل مشکلات اجتماعی باشد. چنانکه در موارد عدیده، صحت عقاید آنان بعدها به ثبوت رسیده است. لیکن به این دلیل که نتوانسته‌اند به لحاظ کمیت، خود را به حد نصاب مقرر برسانند، مجال اجرای تصمیماتشان به آنان داده نشده، این است که نظر اقلیت در حکومت دموکراسی لزوماً غلط یا مبنی بر سوء نیت نیست.

لیکن در حکومتهای استبدادی که مجالی به اقلیت داده نمی‌شود وضع چنان نیست. زیرا هیأت حاکمه خود را تنها مرجع صالح و حکمران بر حق می‌داند و معتقد است، اصولی که بر اساس آنها فرمانروایی می‌کند، ابدی و مقدس و مقرون به صلاح اجتماع است. در حالی که افراد جامعه و در نتیجه احتیاجات و آمال آنان تغییر می‌کند و به موجب یکی از اصول مسلم

دموکراسی اولاً حکومت و سیاست و روشهای آن باید با مقولات مزبور منطبق شود و در ثانی، این تطبیق باید داخلی و به وسیلهٔ مردم و از راه مراجعه به آرای آنان صورت گیرد.[۱]

بررسی حکومتها نشان می‌دهند که حکومتهای استبدادی دارای یک وجه مشترک می‌باشند و آن نقض آزادیهای سیاسی، عدم مشارکت سیاسی و احترام نگذاشتن به افکار و نظرات مردم است. زیرا این نوع نظامها دارای حکومت مطلقه و ریاست یک نفر مشخص مطلق‌العنان بر جامعه است. در چنین جامعه‌ای حقوق و قدرت زمامدار نامحدود است و زمامدار حاکم بر اموال و حیات و همه چیز مردم و حتی در کلیهٔ شئون زندگی مردم دخالت می‌کند. این نوع حکومتها متأسفانه هیچ گونه ارزشی برای شعور اجتماعی مردم و لیاقت ادارهٔ امور محلی قائل نیستند و حتی قدم مؤثری برای آماده‌کردن مردم، بالا بردن آگاهی و شعور مردم بر نمی‌دارند و اعتقاد دارند که مردم در شرایط فعلی اساساً آمادگی برای ادارهٔ امور خود را ندارند و در شرایطی نیستند که کارشان را به دست خودشان بسپارند.

توجه به ایجاد و توسعهٔ سازمانهای محلی یکی از مختصات قرن حاضر است به همین دلیل تقریباً در تمام کشورهای جهان تقویت فعالیتهای سازمانهای محلی را در سر لوحهٔ برنامه‌های اصلاحی خود قرار داده‌اند. و امکان این تقویت فقط در نظامهای دموکراسی امکان‌پذیر است نه در نظامهای دیکتاتوری. زیرا دموکراسی شامل بینشهای معین، درجهٔ معینی از وفاداری سیاسی و اعتقاد به ارزش و شأن همهٔ مردم، تحمل دیدگاههای دیگران و تلاش جدی برای درک این دیدگاهها، احترام به نظرات مخالف و درک نقش آن به عنوان عامل کنترل و موازنه و کنترل نظارت بر بوروکراسی، میزان مشارکت مردم در فرایند سیاسی، میزان آزادی مطبوعات، میزان رقابت بین احزاب سیاسی و غیره ... است.

حاکمیت

چهارمین اصل ضروری برای بقای دولت، حاکمیت است، این کلمه بر قدرت قانونی بالاتر و برتری دلالت می‌کند که هیچ قدرت قانونی دیگر برتر از آن وجود ندارد. حاکمیت دو جنبه دارد، جنبهٔ اول آن برتری داخلی دولت در سرزمین خویش است و مفهوم جنبهٔ دوم آن، این است که دولت استقلال خارجی کامل داشته و از مداخلهٔ دولت و یا قدرت سیاسی دیگری مانند سازمانهای بین‌المللی بری است. به ندرت می‌توان دولتی یافت که قدرت کافی داشته باشد و نتواند امور داخلی خویش را اداره کند و یا دستخوش گروههای نامسئول باشد.

آ.جی. کارلایل و آر.و. کارلایل گفته‌اند که اصل اساسی نظریهٔ سیاسی بُدن این بود که می‌بایستی در درون دولت جایی برای اقتدار مطلق و کامل وجود داشته باشد. وی همان چیزی،

۱- اقتباس از **همان کتاب**، ص. ۱۰۵.

را عرضه می‌داشت که ما نظریهٔ حاکمیت خواندیم. این اصطلاح گاه به عنوان معادل «شکوه و عظمت» استعمال شده است. چنانکه بُدن خود می‌گفت قدرت شکوهمند یا حاکمیت، عالیترین، مطلقترین و دائمیترین قدرت حاکم بر شهروندان و اتباع یک کشور است. بُدن همچنین از حاکمیت به عنوان بیشترین قدرت حکمرانی و قدرت کامل یاد می‌کند. همچنین ضمناً گفته می‌شود که حاکمیت شخص حاکم نامحدود و قدرتش انتقال‌ناپذیر و تقسیم‌ناپذیر است.

به عقیدهٔ بُدن حاکمیت قدرت مطلقه[1] و دائم[2] ... حکومت یک اجتماع است. حاکمیت آن عنصر اصلی است که یک اجتماع سیاسی را از سایر سازمانها و یا جوامع بشری ممتاز می‌کند.

صفت اول حاکمیت، دائم بودن آن است. زیرا اگر قدرت فقط برای مدت معینی تفویض شود نمی‌توان آن را قدرت حاکمه دانست و کسی که چنین قدرتی را در آن مدت اختیار می‌کند، یک شهریار حاکم نخواهد بود و مادام که شهریار واقعی (یعنی کسی که قدرت و حاکمیت دائم را در دست دارد) و یا مردم آن قدرت را از او سلب نکنند، وی فقط امین یا حافظ آن قدرت خواهد بود.[3]

اکنون جا دارد که به دیدگاه بُدن در تعریف حاکمیت بپردازیم و توضیح دهیم که قدرت مطلق چیست (و چه کسی می‌تواند آن را اختیار کند). زیرا مردم یا نجبا[4] در یک اجتماع سیاسی می‌توانند قدرت حاکمه و دائم را به هر کسی که بخواهند، تفویض کنند. ممکن است که این قدرت را کلاً و مطلقاً به شخص حاکم بدهند و به موجب آن حق خود را از جان و مال و همهٔ امور کشوری به او واگذارند، و وی را مخیر کنند که هر چه اراده می‌کند، کاملاً و مطلقاً انجام دهد و این همه را فقط به اعتقاد آزاد مردی و مروتش، بدو تسلیم کنند. این قدرت بدون هیچ گونه مسئولیت و شرطی به شهریار داده می‌شود (البته به استثنای شروطی که قوانین الهی و طبیعی مقرر می‌دارند) زیرا قدرت اگر با محدودیتهایی تفویض شود، نه قدرت مطلقه است و نه، حقیقتاً قدرت حاکمه، زیرا بجز خدای متعال هیچ احدی از شهریار حاکم بالاتر نیست، و چون حاکمان بنا بر مشیت الهی بر سر کار می‌آیند تا به عنوان نایبان او بر جماعات مردم حکومت کنند، پس بر ما فرض است که حرمت و ارج آنان را نگه داریم و همواره با احترام از ایشان یاد کنیم، زیرا کسی که به حکمران کشور خود اهانت کند به منزلهٔ آن است که به خدای خود، که حکمران سایهٔ

1- Absolut Power

2- Perpetual Power

۳- و.ت. جونز، **همان کتاب**، ج ۲، ص. ۶۵-۶۶.

4- The Nobles

او بر روی زمین است بی‌حرمتی روا داشته است.[۱]

۱. حاکمیت داخلی

در داخل هر کشوری دسته‌های زیادی موجود است که رئیس هر یک از آنها دارای قدرتی بوده و می‌تواند در بارهٔ اشخاصی که تحت تسلط او قرار گرفته‌اند فرمانروایی کند. ساده‌تر از همه این دسته‌ها خانواده است که اعضای آن تحت قدرت رئیس قرار می‌گیرند و همچنین شرکتهای تجارتی، باشگاهها، مدارس، شهرداریها، استانها، شهرستانها، بخشها، دهستانها که هر یک از آنها تحت ادارهٔ رئیس قرار گرفته است و اما رئیس هیچ یک از این دسته‌ها دارای قدرت عالی نمی‌باشد چنانکه قدرت رئیس خانواده محدود به حدی است که دولت مقرر داشته است به این معنی که زن باید در منزلی که شوهر تعیین می‌کند اقامت داشته باشد. قدرت شوهر نسبت به زن و اختیارات ابوین نسبت به اطفال محدود به حدی است که قانون معین کرده است و اگر از آن حد تجاوز کنند و یا از انجام وظایف خود استنکاف ورزند دولت می‌تواند آنها را مجازات کند و به همین قسم قدرت رؤسای شرکتها و باشگاهها و مدارس و ادارات و غیره عالی نبوده محدود به حدی است که قانون‌گذار مقرر داشته است و اگر از آن حد تجاوز کنند و یا از انجام وظایف خود استنکاف ورزند دولت می‌تواند آنها را مورد بازخواست قرار دهد.[۲] اما قدرت دولت بر خلاف اقتدار دسته‌های مزبور مستقل و عالی است بدین معنی که اولاً دولت قدرت خود را از هیچ مقام اجتماعی تحصیل نکرده و ذاتاً دارای حق حکمرانی است و ثانیاً قدرت دولت تحت مراقبت و نظارت قدرت دیگری واقع نیست که آن را محدود کند.

دولت برای اینکه اوامر خود را در بارهٔ افراد اجرا کند محتاج به وسایل مادی (ارتش شهربانی - ژاندارمری - دادگستری - زندان و غیره) است.[۳]

حاکمیت دولتها معمولاً غیر قابل تقسیم است، قدرت دولت باید دائمی و منظم و مرتب باشد و روی این اصل است که در مواقع بروز شورش، جنگ و یا اشغال کشور، نیروی اشغال‌کننده هر چند در کشور اشغال شده دارای قدرت عالی و مستقلی می‌باشد باز هم نمی‌تواند دولتی را در آنجا به وجود آورد زیرا قدرت قوای اشغال کننده در خاک کشور اشغال شده دائمی و مرتب نیست. و همچنین در مواقع انقلاب که دولت قانونی ساقط شده و حکومت به دست کمیتهٔ انقلابیون می‌افتد یا اینکه کمیتهٔ مزبور یک مقام و مرجع عالی و مستقلی به شمار می‌رود باز هم به واسطهٔ غیر دائمی و نامنظم بودن دولتی را تشکیل نمی‌دهد مگر اینکه در نتیجهٔ انقلاب و اشغال کشور دولت جدیدی به وجود آید که عناصر لازمه برای این کار داشته باشد تا

۱- **همان کتاب**، ص. ۶۶.
۲- اقتباس از: قاسم‌زاده، **همان کتاب**، ص. ۵۰.
۳- **همان کتاب**، ص. ۵۱.

آن زمان حاکمیت دولت قبلی در قلمرو آن اعمال می‌شود.

مورد دیگری که موجب تقسیم حاکمیت می‌شود در سیستمهای فدرال است که حاکمیت از یک طرف بین همهٔ ملت و از طرف دیگر بین ایالات قابل تقسیم است.

از آنجایی که هیچ اجتماع سیاسی و بدون یک ارادهٔ برتر نمی‌تواند به موجودیت خود ادامه دهد بنابراین حاکمیت معلق نمی‌شود. حکمرانان عوض می‌شوند، حکومتها تغییر شکل می‌دهند اما حاکمیت همچنان باقی می‌ماند، ناگفته نماند که با از بین رفتن موجودیت یک دولت، حاکمیت آن هم از بین می‌رود.

آیا قدرت دولت محدود است؟ علمایی که برای قدرت دولت منشأ الهی قائل هستند معتقد بودند که قدرت دولت نامحدود است و سلطان مطلق که نمایندهٔ خداوند در امور دنیوی می‌باشد مجاز است که طبق مصلحت کشور به هر امری که مایل است اقدام نماید. ژان ژاک روسو که قدرت دولت را ناشی از ملت می‌دانست می‌گوید چون ملت حکمران عادل و احتمال ظلم و تعدی در عملیات او نمی‌رود از این رو اقتدارات دولت باید نامحدود باشد اما بر خلاف این دو گروه نویسندگان اجتماعی عصر حاضر حاکمیت دولت را محدود می‌دانند و دولت را ملزم و مکلف می‌دانند که حقوق افراد را از قبیل آزادی فردی، آزادی عقاید مذهبی، مکاتبات و مخابرات و غیره ... را محترم شمرده و از تجاوز به حقوق مزبور احتراز کند.[1]

گروهی از علما معتقدند که هر گاه زمامداران و مصادر امور به حقوق مردم تعدی کنند، افراد ملت حق دارند در مقابل دولت مقاومت نمایند و از اطاعت او خودداری کنند.

یک دولت مستقل باید هم از لحاظ امور داخلی و هم از حیث روابط بین‌المللی دارای قدرت عالی باشد و بنابراین باید در کمال آزادی و بدون جلب نظر و موافقت دولت دیگری حق وضع قوانین، ایجاد مالیات، تهیه و نگهداری نیروی مسلح، تشکیل ادارات دولتی و دادگاههای ملی را دارا بوده و از لحاظ امور بین‌المللی نیز حق اعلان جنگ و امضای پیمان صلح و انعقاد قراردادهای بین‌المللی را داشته باشد و همچنین دولت مستقل می‌تواند مأمورین سیاسی کنسولی به ممالک بیگانه اعزام نموده و نمایندگان آنها را بپذیرد.[2]

دولتی آزاد و مستقل به شمار می‌رود که جامع شرایط فوق‌الذکر باشد و اما عملاً ممکن است دولت دارای استقلال و حاکمیت تام نبوده و فاقد بعضی از صفات و امتیازات نامبرده باشد. در موارد ذیل استقلال دولت محدود می‌شود:

نخستین مورد آن است که دولتی خدمتگزار دولتی دیگر شود. مورد دوم که استقلال یک دولت محدود می‌شود این است که یک دولت ضعیف و ناتوان پیمانی با یک دولت بزرگ و نیرومند منعقد ساخته و تحت‌الحمایتی آن را قبول می‌کند. دیگر از موارد محدود شدن استقلال

۱- اقتباس از **همان کتاب**، ص. ۵۳. ۲- قاسم‌زاده، **همان کتاب**، ص. ۵۱.

دولت موقعی است که چند مملکت مستقل یک دولت متحده تشکیل می‌دهند و در این صورت هر یک از دولتهای جزء فقط قسمتی از استقلال خود را محفوظ داشته و قسمت دیگر را به دولت متحده واگذار می‌کند. در بی‌طرفی دائمی نیز استقلال دول بی‌طرف محدود گشته و دول مزبور از حق اعلان جنگ محروم می‌گردند.[۱]

در تحقیقات منشأ قدرت دولت دو نظریهٔ مختلف و متضاد بیان گردیده است که یکی را الهیون بالاخص نویسندگان قرون وسطی و دیگری را فلاسفهٔ دورهٔ تجدد و مخصوصاً علمای قرن نوزدهم تشریح نموده‌اند. پیروان نظریهٔ الهی مانند بُدَن قدرت سلاطین را ناشی از خداوند دانسته و چنین استدلال می‌کرده‌اند که چون شاه خلیفهٔ خداوند و در تمام امور دنیوی نمایندهٔ او می‌باشد از این رو محق و مجاز است اقتدارات مطلقهٔ خود را کلاً یا جزأً به شخص دیگری یا هیأتی و یا عموم مردم واگذار کند. نظریهٔ دیگری که راجع به منشأ قدرت دولت بیان گردیده آن است که قدرت مزبور ناشی از ملت است. این نظریه بدواً در قرن شانزدهم و از طرف سوآرز[۲] حقوقدان اسپانیولی، ژان بوشه[۳] فرانسوی اظهار گردیده و فلاسفه و حقوقدانان قرن هفدهم و هیجدهم مانند گرسیوس، هابز، لاک، بوفندروف آن را پیروی کرده و روسو نظریهٔ مزبور را به بهترین وجهی تغییر و تکمیل نموده است.[۴]

به عقیدهٔ بعضی از نویسندگان مزبور اگر زمامداران و مصادر امور به حقوق مردم تعدی کنند در این صورت افراد حق دارند در مقابل دولت مقاومت نموده، از اطاعت او خودداری کنند.

مسألهٔ دیگری که مورد بحث و اختلاف قابل انتقال بودن قدرت دولت است. به طوری که اشاره گردید روسو حاکمیت را غیر قابل انتقال می‌داند و می‌گوید که ملت حکمران نمی‌تواند قدرت خود را کلاً یا جزأً به شخص واحدی یا هیأتی انتقال دهد ولی جمعی از نویسندگان مانند سوآرز با اینکه نظریهٔ حاکمیت ملی را قبول دارند چنین اظهار عقیده می‌کنند که ملت می‌تواند قدرت حاکمه را به شاه واگذار کند ولی چنانچه وی از مقام خود سوء استفاده نموده و مملکت را بر خلاف مصالح مردم اداره کند ملت محق خواهد بود او را از مقام خود خلع نموده و سلطنت را به شخص دیگری انتقال دهد.[۵]

به طور خلاصه از مختصات اساسی و مهم حاکمیت و یا قدرت عالیهٔ سیاسی، مطلق بودن، جامع بودن، دائمی بودن و غیر قابل تقسیم و تفکیک بودن آن است.

منظور از مطلق بودن حاکمیت این است که حاکمیت نمی‌تواند محدودیت قبول کند. هر قدرتی که بتواند محدودیت در داخل کشور به سایرین تحمیل کند خود به صورت عالیترین

۱- **همان کتاب**، ص. ۵۲.

2- Suarez

3- Bossuet

۴- اقتباس از: **همان کتاب**، ص. ۵۲.

۵- **همان کتاب**، ص. ۵۱.

مرجع قدرت یعنی حاکمیت تجلی خواهد نمود. اگر چه ملاحظات احتیاطی یا اخلاقی و سیاسی گاهی ممکن است مانع اعمال مطلق حاکمیت بشود ولی از نظر قانونی و حقوقی اقتدار حاکمیت مطلق و غیر محدود است.

منظور از جامع بودن حاکمیت این است که اعمال حاکمیت بدون هیچ استثنایی بر تمام اشخاص و گروهها در داخل کشور گسترش یابد و مصونیتها و امتیازات مأمورین و نمایندگان سیاسی خارجی صرفاً رعایت قوانین بین‌المللی است.

دائمی بودن حاکمیت بدین معنی است که سران کشورها ممکن است سرنگون شوند و یا چشم از جهان بپوشند. حکومتها ممکن است تعویض شوند و جای خود را به دیگری بدهند خود کشور ممکن است مورد تجدید سازمان قرار گیرد ولی حاکمیت بدون وقفه تا موقعی که کشور به طور مستقل وجود دارد ادامه می‌یابد.

منظور از غیر قابل تقسیم و تفکیک بودن این است که اساساً حاکمیت قابل تقسیم نیست و به همین جهت وجود دو یا چند قدرت عالیه در کشور واحد غیر ممکن است کشور و حکومت ممکن است قسمتی از اختیارات حکومتی را به واحدها و قسمتهای تابعه تفویض کند ولی هر آن می‌تواند این اختیارات را پس بگیرد. در یک سیستم فدرال فقط قدرت عالی حکومتی بین سطحهای مختلف ارضی تقسیم شده است و قدرت عالیه به علت غیرقابل تقسیم بودن در حیطهٔ اقتدار حکومت مرکزی باقی می‌ماند. زیرا در هر کشوری فقط یک قدرت عالیهٔ سیاسی می‌تواند وجود داشته باشد نه بیشتر.

۲. تقسیم دولتها از نظر استقلال آنها

دولت ممکن است مستقل یا ناقص‌الاستقلال باشد. همان طوری که در بالا اشاره شده دولت مستقل دولتی است که از حیث روابط بین‌المللی و از لحاظ امور داخلی مطیع دولت دیگری نبوده و می‌تواند در کمال آزادی قوای ثلاثه یعنی قوهٔ مقننه و اجرائیه و قضائیه را در خاک خود اعمال نماید. با کشوری بیگانه پیمانهای سیاسی و تجارتی و غیره منعقد کند، به ممالک خارجه نمایندگان سیاسی و کنسولی بفرستد و نمایندگان کشورهای بیگانه را بپذیرد و بالاخره اعلان جنگ و عقد صلح نماید. بالعکس دولت ناقص‌الاستقلال معمولاً دولت ضعیفی است که به موجب پیمان و یا بدون پیمان مطیع یک دولت قوی است.[1] گر چه حدود حاکمیتی که دولت نیرومند در کشور ناقص‌الاستقلال اجرا می‌کند در عهدنامه منعقده فیمابین معین می‌شود و یا بدون عقد قرارداد معمول می‌شود ولی اصولاً دولت ناقص‌الاستقلال از داشتن روابط بین‌المللی کاملاً محروم است و یا با اجازهٔ قبلی دولت مطاع حق دارد با دولتهای بیگانه ایجاد روابط نماید

۱- **همان کتاب**، ص. ۵۵.

و یا بالاخره توسط مأمورین دولت مزبور قراردادهای بین‌المللی منعقد سازد. علاوه بر استقلال خارجی معمولاً استقلال داخلی دولتهای ناقص‌الاستقلال نیز از حیث تهیه و نگهداری نیروی مسلح، ضرب مسکوکات، نشر اسکناس، معاملات استقراضی، اعطای امتیازات و امور مهم دیگر معدود می‌شود.[۱]

دولتهای ناقص‌الاستقلال به دو قسمت خراج دهنده و تحت‌الحمایه تقسیم می‌شوند. ترتیب خراج گذاری در ادوار مختلف تاریخ، انواع و اقسام مختلف داشته ولی اصولاً مملکت خراج دهنده فاقد شخصیت بین‌المللی است و خاک آن جزو خاک دولت خراج گیرنده محسوب می‌شود و روی این اصل است که دولت خراج دهنده از حق ایجاد روابط بین‌المللی محروم می‌شود. مانند مصر در سالهای ۱۸۴۰ تا ۱۹۱۴ و بلغارستان در سالهای ۱۸۷۸ تا ۱۹۰۸.[۲]

۳. دولت تحت‌الحمایه

دولت تحت‌الحمایه دولت ضعیف و ناتوانی است که به موجب پیمان منعقده با یک دولت قوی و نیرومند ناچار تحت‌الحمایگی آن دولت را قبول می‌کند. در ترتیب تحت‌الحمایگی دولت حامی ظاهراً متعهد می‌شود که در مقابل حملات خارجی از دولت تحت‌الحمایه دفاع کند و در برابر این حمایت دولت تحت‌الحمایه قسمتی از حاکمیت خود را به دولت حامی انتقال می‌دهد.[۳] به طور قطع نمی‌توان معین کرد تا چه اندازه استقلال دولت تحت‌الحمایه محدود گشته و چه وظایف و امتیازاتی از دولت اخیرالذکر سلب و به دولت حامی واگذار می‌شود. حدود اختیارات دولت حامی در کشور تحت‌الحمایه بسته به مفاد عهدنامه‌ای است که به موجب آن ترتیب تحت‌الحمایگی برقرار می‌شود و معذالک می‌توان گفت که دولت تحت‌الحمایه شخصیت خارجی خود را حفظ می‌نماید ولی ادارهٔ امور بین‌المللی خود را به دولت حامی واگذار می‌کند و همچنین دولت تحت‌الحمایه موافقت می‌کند که قوای نظامی دولت حامی خاك آن را اشغال کنند. هر چند دولت تحت‌الحمایه قوانین و محاکمه و تشکیلات اداری خود را حفظ می‌کند ولی با این همه راضی می‌شود که مأمورین دولت حامی در امور داخلی آن کشور نیز نظارت کنند.[۴]

پیوستگی و تفکیک قوا

در جهان امروز به زحمت می‌توان کشوری را نام برد که در قوانین اساسی و یا عادی خود به مسألهٔ توزیع قوای حکومت به نحوی از انحا اشاره ننموده باشد ولی این اصل مهم در عمل، در

۱- **همان کتاب**، ص. ۵۶.
۲- اقتباس از: **همان کتاب**، ص. ۵۶-۵۸.
۳- **همان کتاب**، ص. ۵۹.
۴- **همان کتاب**، ص. ۶۰.

بضعی از کشورها مراعات نمی‌شود و مفهوم توزیع قوای حکومت مصداق خارجی نمی‌یابد.

ارزیابی دموکراسی یک کشوری که ادعای حکومت مردم بر مردم دارد، بستگی زیادی به ارزیابی نحوهٔ عمل و میزان توجه زمامداران آن به سه عامل مهم آزادی، مساوات و تأمین رفاه و آسایش مردم دارد.

برای تأمین و پیشرفت آزادی قوای حکومتی باید طوری بین هیأتهای مختلف و سطحهای مختلف ارضی تقسیم شود که از یک طرف به جماعات و افراد، در مقابل اعمال خودسرانهٔ حکومت و یا مأمورین آن قدرت مقاومت قانونی و مصونیت بخشد و از طرف دیگر مانع از تمرکز شدید قدرت سیاسی و اداری در دست حکومت مرکزی شود. چون تمرکز شدید به احتمال زیاد سبب محدود نمودن آزادیهای مردم می‌شود، برای رعایت مساوات و برابری بین مردم یک کشور، توزیع قوای حکومتی باید به نحوی انجام بگیرد که فرصتهای مناسب را برای شرکت مردم در امر حکومت به طور یکنواخت در دسترس همگان قرار دهد، زیرا فقط با شرکت همه جانبهٔ مردم در امر حکومت است که می‌توان مطمئن بود که این اصل مراعات خواهد شد و به علاوه شرکت مردم در امر مملکت‌داری از عوامل اساسی تقویت دموکراسی است و بدون شرکت مردم در امر مملکت‌داری، دموکراسی تحقق نخواهد یافت. برای تأمین رفاه و آسایش مردم قوای حکومتی باید طوری تقسیم بشود که اطمینان حاصل شود برنامه‌ها و عملیات و اقدامات حکومت منطبق با خواسته‌ها و احتیاجات مردم است.

اکثر کشورهای اروپایی از اواسط قرن پانزدهم به بعد پادشاهان به قیمت از بین بردن اقتدارات سایر مؤسسات اجتماعی از قبیل سازمانهای وابسته به نجبا، مجالس مشورتی شهرهای آزاد، روحانیون و فئودالها، به تدریج کلیهٔ اقتدارات حکومتی را در انحصار خود در آوردند و قدرتهای سیاسی که به طور وسیعی بین آنان توزیع شده بود در دست پادشاهان متمرکز شد و این پادشاهان با اقتدارات مطلقه بر اروپا حکومت می‌کردند.

گروهی از دانشمندان عقیده دارند با وجود مؤسسات متعدد اجتماعی در یک کشور در صورتی که این مؤسسات دارای هیأتهای حاکمهٔ مستقلی باشند بهتر می‌توانند وظایفی را که امروزه تماماً به کشور اختصاص داده شده است انجام دهند و به همین جهت ایجاد اجتماعات مختلف با داشتن شخصیت حقوقی و اختیارات لازم را تأکید می‌کند. تمرکز حکومت در دست شخص واحد و یا در مرکز مملکت، دارای مضرات بسیاری است از جمله اینکه بدون توجه به آداب و رسوم و شرایط استثنایی و طرز تفکر مردم، ممکن است تمام مردم مملکت به طور یکنواخت اداره شوند. در حالی که ممکن است ترتیب خاصی برای مردم نافعتر باشد. از طرف دیگر، اختیار اتخاذ تصمیم به وسیلهٔ اشخاصی که تنها امتیاز آنها این است که در مرکز انجام وظیفه می‌کنند، و اکثراً ممکن است حدود اطلاعات و معلومات و قوهٔ درک و تجربهٔ آنها از

اشخاصی که در شهرستانها خدمت می‌کنند کمتر باشد نامعقولترین طرز ادارهٔ امور کشور است. کراراً دیده شده است که تصمیمات در مرکز به وسیلهٔ یک کارمند عادی که اطلاع صحیحی از طبیعت موضوع کار و کمترین علاقه به امور محل ندارد و صالح برای رسیدگی به مسأله‌ای که به او ارجاع شده است نیست اتخاذ می‌شود.

دانشمندان دیگر از قبیل لاک و بلاکتون و مخصوصاً مونتسکیو فواید توزیع قوا را به تفصیل تشریح نمودند ولی باید دانست، در حالی که اکثر فلاسفه و دانشمندان در بارهٔ فوایـد توزیع قوای حکومتی بین سه قوهٔ مقننه و قضائیه مطالعه و قلم‌فرسایی نموده‌اند ولی در بارهٔ توزیع قوا در سطحهای مختلف ارضی کمتر بحث شده است. این نحو از توزیع قوا که قرنهای متمادی عملاً وجود داشته فقط در یکی دو قرن اخیر است که به طور منظم مورد مطالعه قرار گرفته و توجه دانشمندان به آن معطوف گردیده است.

اکنون به دلایل متعدد، این مسأله یک امر قبول شده است که تمرکز قوای حکومتی نافع نبوده و بایستی توزیع شود. منظور از قوای حکومتی مجموع ظرفیت دولت برای اعمال قدرت است که از طرف یک اجتماع سیاسی خاص برای امر حکومت بالفعل یا بالقوه اعمال می‌شود. فرضیهٔ قوای ثلاثهٔ حکومتی همیشه همراه با مفهوم اصل کنترل و موازنه بوده است بدین معنی که هر جا اصل تقسیم قوای حکومتی صحیح مراعات شود به خودی خود یک نوع موازنهٔ قوا ایجاد خواهد شد. توزیع قوا در سطحهای مختلف باعث می‌شود که امور به سهولت و سرعت و دقت بیشتری انجام گیرد، همچنین حقوق و آزادیهای فردی و اجتماعی مردم بهتر و مـطمئنتر حفظ شود.

سیستم نظام متمرکز و فدرال و ویژگیهای هر یک

۱. سیستم حکومت متمرکز

در این سیستم حکومت مجموع قوای ثلاثهٔ دولتی یعنی قوهٔ مجریه، مقننه، قضائیه در مرکز مملکت متمرکز بوده و تمام واحدهای تابعه از دستورات حکومت مرکزی موظفاً متابعت می‌کنند و باید توجه داشت که این موضوع با اصل تفکیک قوای مانعةالجمع نیست. زیرا منظور از مسألهٔ تفکیک قوا این است که قوای ثلاثهٔ مملکت مستقل و مجزا از یکدیگر عمل کنند و هیچ کدام حق مداخله در امور دیگری را نداشته باشند. انگلستان و فرانسه و ایران در زمرهٔ کشورهایی هستند که قوای ثلاثهٔ آنها مجزا از یکدیگرند ولی قوای دولتی آنها در مرکز مملکتشان متمرکز است. در این کشورها میزان تمرکز با هم فرق دارد. مثلاً در انگلستان این تمرکز خفیفتر است و اختیارات زیادتری به واحدهای کوچکتر مملکتی داده شده ولی در فرانسه و ایران این تمرکز زیادتر و در ایران عملاً این تمرکز بیشتر از فرانسه است.[1]

۲. سیستم حکومت فدرال

در این سیستم علاوه بر تفکیک قوای سه گانهٔ حکومتی، به موجب قوانین اساسی ملی و ایالتی و یا قوانین عادی، اعمال قوای حکومتی بین مرکزی و حکومتهای ایالتی و ولایتی و محلی تقسیم می‌شود و ایالات و ولایات و واحدهای کوچکتر کشوری حتی دهکده تا حدی که قانون اجازه دهد در امور داخلی خود آزادند و می‌توانند امور مربوط به محل خود را متناسب با اوضاع و احوال و رسوم و شرایط محلی و تمایلات خود انجام دهند.

در سیستم حکومت فدرال آمریکا ایالات فقط از اعمال حقوق و اختیاراتی که به موجب قانون اساسی حکومت فدرال داده شده محروم و در مورد سایر مسائل دارای استقلال و اختیار می‌باشند ولی در سیستم حکومت فدرال کانادا حکومت فدرال فقط قدرتهایی را می‌تواند اعمال کند که به حکومتهای ایالتی داده نشده است.[2]

در سیستم حکومت متمرکز، تمام اختیارات حکومتی به موجب قانون اساسی به حکومت مرکزی داده شده و تمام واحدهای تابعه موجودیت و قدرت خود را از آن مرکز می‌گیرند.

در انگلستان، پارلمان دارای بالاترین قدرت است و حکومتهای محلی مختلف، حقوق و اختیارات خود را از پارلمان می‌گیرند، این حقوق و اختیارات هر آن ممکن است تعدیل و یا پس

۱- علی نیامی و یوسف دانش، **سازمانهای محلی تطبیقی**، (تهران، دانشکدهٔ علوم اداری و مدیریت بازرگانی، ۱۳۴۴)، ص. ۲.

۲- **همان کتاب**، ص. ۳.

گرفته شود.[1]

بیشتر کشورهای اروپایی و آسیایی دارای سیستم حکومت متمرکز می‌باشند ولی از نظر قبول و اعمال اصول دموکراسی با یکدیگر متفاوت هستند.

راجع به اینکه آیا بهتر است اختیارات و قوای دولتی در یک محل متمرکز و از آن مرکز تمام تصمیمات متخذه به منظور اجرا به کلیهٔ کشور ابلاغ شود و یا اینکه قدرت و اختیارات دولتی بین مراکز و واحدهای متعدد و کوچکتر تقسیم شود عقاید مختلف ابراز شده و در فواید و مضرات هر کدام دلایلی ذکر کرده‌اند. فواید سیستم حکومت فدرال به شرح زیر ذکر شده است:

الف. محاسن حکومت فدرال

۱. در سیستم حکومت فدرال بعضی اوقات واحدهای ارضی کوچکتر به منزلهٔ لابراتواری هستند که از برنامه‌های دولتی قبلاً در آن به مرحلهٔ آزمایش گذاشته می‌شوند تا چنانچه نتیجهٔ آن رضایت‌بخش باشد آن را در تمام مملکت به مرحلهٔ اجرا بگذارند.

در ایالات متحدهٔ آمریکا، بودجهٔ قوهٔ مجریه، پرداخت حقوق زمان بیکاری و تضمین برای سپرده‌های بانکی از جمله برنامه‌هایی بودند که قبلاً در بعضی ایالات اجرا شده و سپس حکومت مرکزی آن را اتخاذ و در تمام کشورها اجرا کرده است.

۲. در سیستم حکومت فدرال، حکومت مرکزی می‌تواند بدون لطمه زدن به حق حاکمیت ایالات و یا واحدهای تابعه در ادارهٔ امور داخلی خود، قوانین متحدالشکلی برای یکنواخت کردن امور اداری کشور در موضوعات مربوط به منافع عمومی تصویب و اجرا کند.

۳. سیستم کنترل و موازنه که در حکومت فدرال وجود دارد از تمرکز غیر نافع قوا جلوگیری نموده و مانع از محدود کردن و یا از بین بردن آزادیهای فردی می‌شود.

۴. عدم تمرکز اختیارات که از خواص اصلی سیستم حکومت فدرال است از فشار زیاد کار بر دوش حکومت مرکزی، که بخصوص در کشورهای وسیع و پر جمعیت، اشکالات گوناگونی تولید می‌نماید جلوگیری می‌کند.

۵. سیستم حکومت فدرال مانند یک مدرسهٔ تعلیم و تربیت است و اهالی کشور را آماده و اداره می‌کند که در ادارهٔ امور کشور نظارت و دخالت کنند.[2]

در این سیستم مردم تشویق می‌شوند که به طور وسیعتری در ادارهٔ امور حکومتی شرکت کنند. وقتی مردم می‌بینند که ایالت یا محل آنها دارای اختیارات قانونی است و آنها می‌توانند به وسیلهٔ انتخابات نمایندگان این اختیارات را اعمال کنند بیشتر برای شرکت در ادارهٔ امور محل خود علاقه و شوق نشان می‌دهند.

۱- همانجا ۲- همانجا

معمولاً مأمورینی که ابتدای کار خود را از مشاغل محلی و ایالتی شروع می‌کنند دارای ورزیدگی و صلاحیت بیشتر برای قبول مسئولیتهای مهمتر و پیچیده‌تر در حکومت مرکزی می‌شوند. به طور کلی یکی از اصول مهم دموکراسی این است که قدرت نبایستی خیلی زیاد متمرکز شود و مأمورین حکومتهای محلی که در نقاط مختلف کشور پراکنده شده‌اند یکی از مهمترین عوامل تضمین اصول دموکراسی هستند و این منظور در سیستم حکومت فدرال بهتر تأمین می‌شود.[۱]

ب. مضرات حکومت فدرال

مخالفین سیستم حکومت فدرال معتقدند که این سیستم دارای مضراتی به شرح زیر است:

۱. در عصر حاضر که عصر سرعت نامیده می‌شود و همه چیز دستخوش تغییرات دائمی است سیستم فدرال به طور غیر لازمی پیچیده و به طور غیر مرتبی کند است. مردم دنیای امروز انتظار انجام سریع خواسته‌های خود را دارند و از بی‌تصمیمی و تأخیر که از خواص حکومت فدرال و ناشی از توزیع قواست عصبانی و ناراحت می‌شوند.

۲. سیستم حکومت فدرال بیش از حکومت متمرکز که غیر قابل انعطاف است. این غیر قابل انعطاف بودن بعضی اوقات مانع حس انجام عمل می‌شود. تقسیم قوای حکومتی بین حکومت مرکزی و ایالات در زمانی که آن را وضع نموده‌اند رضایت‌بخش بوده ولی بر اثر تغییرات زیاد در طبیعت و ومیدان عمل قوای حکومتی، تعدیل دائمی در این توزیع قوا لازم است. در تحت شرایط سیستم حکومت فدرال این تعدیلها گاهی اوقات بسیار مشکل است.

۳. تنوعی که در سیستم حکومت فدرال وجود دارد در عین حال که ممکن است در بعضی شرایط دارای فوایدی باشد، به تجربه ثابت شده است که فقدان تمرکز قوهٔ مقننه و اداری کشور در موضوعات مخصوص پیچیده‌ای مثل طلاق، بیمه و بانکداری دارای نتایج خوبی نیست.[۲]

۴. بعضی از کشورهای فدرال، مثل ایالات متحدهٔ آمریکا، به سبب وجود موانع قانونی محلی در بعضی موارد نتوانسته‌اند در مناسبات خارجی خود تصمیمات قاطعی اتخاذ کنند و به این دلیل دچار اشکالاتی شده‌اند. مثلاً در سال ۱۹۳۵ وسیلهٔ بعضی از اتباع آمریکا به پرچم حکومت آلمان در بندر نیویورک توهین شد. پس از آنکه توهین کنندگان زندانی شدند نه تنها دادگاه نیویورک آنها را تبرئه نمود بلکه خود قاضی دادگاه تلویحاً با متهمین هم صدا گردید. در

۱- **همان کتاب**، ص. ۴. ۲- **همان کتاب**، ص. ۵.

مقابل اعتراض دولت آلمان، وزیر امور خارجهٔ آمریکا هول[1] ضمن عذرخواهی از دولت آلمان، خاطر نشان کرد که طبق قوانین حکومت فدرال، بررسی موضوع مورد دعوی از اختیارات حکومت محلی است و حکومت مرکزی نمی‌تواند در این باره عملی انجام دهد.[2]

حتی امروز هم بعضی اوقات مأمورین سیاسی دولتهای خارجی، بخصوص آفریقاییها به سبب رنگ پوستشان در بعضی از ایالات مورد اهانت قرار می‌گیرند و حکومت مرکزی تاکنون نتوانسته در این باره اقدامات مؤثری بنماید.

۵. عده‌ای از صاحب‌نظران طرز تنظیم بودجه را در سیستم حکومت فدرال از نقاط ضعف این نوع حکومت می‌دانند و معتقدند در حکومتهای متمرکز به علت احاطهٔ دستگاه حکومت به حوایج محلهای مختلف، اقلام بودجه دقیقتر و فشرده‌تر و به واقعیات نزدیکتر است و در این سیستم حکومت می‌توان حداکثر کار را با حداقل بودجه انجام داد و از اسراف و تبذیر در تنظیم بودجه مصون ماند ولی در سیستم حکومت فدرال به علت اینکه بودجه به وسیلهٔ ایالات و ولایات و محلهای مختلف تنظیم و مصرف می‌شود هزینهٔ ادارهٔ کشور از حکومتهای متمرکز بیشتر است.

۶. یکی از مشکلات مهم و اصولی سیستم حکومت فدرال که باید آن را از نقایص این نوع حکومت دانست این است که در سیستمهای مذکور به تقویت احساسات محلی کمک می‌شود و چون قسمتهای مختلف یک کشور معمولاً به یک نحو از مواهب طبیعی برخوردار نیستند انتقال ثروت از نقاط غنی و ثروتمند به نقاط ضعیف و فقیر به سهولت میسر نیست. گاهی احساسات محلی به حدی نسبت به مسائل و مشکلات دیگران بی‌اعتنا است که ساکنان آن حاضر به کوچکترین گذشتی به نفع هموطن مجاور خود نمی‌باشند. کشورهای فدرال تنها کشورهایی نیستند که حکومت دموکراسی در آنها وجود دارد. هر چند در حکومتهای فدرال قدرتهای حکومتی به درجهٔ زیادتری بین واحدهای تابعهٔ مملکت توزیع شده‌اند ولی خیلی از کشورهایی که دارای سیستم قدرت متمرکز هستند نیز دارای حکومت دموکراسی می‌باشند. کشورهای نروژ و انگلستان و فرانسه از این قبیل هستند.[3]

دو نکتهٔ اصلی در شناختن حقیقت نوع حکومت مهم است:

۱. طرز عمل حکومت مرکزی و اینکه تا چه اندازه در اجرای قوانین و مقررات مملکتی مصمم در خدمت مردم صادق‌القول و در رفع مشکلات ملت و تأمین آزادیهای فردی کوشا می‌باشد.

۲. رشد عمومی مردم و درجهٔ آمادگی آنها برای فداکاریهای مادی و معنوی به منظور

1- Hull

۲- همان کتاب، ص. ۶.

۳- همانجا

ایجاد محیط مورد علاقهٔ خود، و میزان بصیرت و علاقهٔ آنها در امور مملکت و نظارت بر عملیات کسانی که به نام دولت و نمایندهٔ ملت قدرت حکومت را در دست دارند.[۱]

بدیهی است فرم حکومت به خودی خود نمی‌تواند معجزه کند، و مملکتی را به طرف تمدن، رهبری و اهالی آن را خوشبخت نماید ولی به هر حال دادن امکانات به مردم جهت ازدیاد در رشد عمومی و آماده کردن آنها برای ادارهٔ امور شهر و کشورشان بی‌اثر نیست.[۲]

در حکومتهای مطلقهٔ دیکتاتوری که عنان و اختیار حکومت در دست شخص واحد و یا در دست یک هیأت معینی است، هر قدر حکومت خوب و ترقی خواه و در کار خود دارای حسن نیت باشد اخذ تصمیم و اجرای آن قائم به وجود یک شخص و یا یک هیأت است. اگر این حکومت ناگهان بر اثر عواملی از بین برود چون مردم ورزیدگی برای رفع مشکلات خود و ادارهٔ امور کشور پیدا نکرده‌اند تمام شیرازهٔ امور مملکت از هم پاشیده می‌شود و تا پیدا شدن یک دیکاتور دیگر، مملکت در حال هرج و مرج و پریشانی خواهد ماند و این دور تسلسل طبعاً به ضرر مملکت و مردم است.

بر عکس در سیستم دموکراسی که مردم به وسیلهٔ انتخاب نمایندگان در ادارهٔ امور مملکت خود دخالت می‌کنند و یا در سیستم حکومتهای محلی، که مردم در ادارهٔ امور شهر و واحدهای تابعهٔ کوچکتر خود نظارت و مراقبت دائم دارند، اگر این مردم بر اثر جهل یا عوامل دیگر مدتی دچار اشتباه شده باشند و بر اثر اشتباه آنها لطمه به شهر و مملکت بخورد، به سبب تمرین مستمر در امور اجتماعی کم کم برای امور ورزیدگی پیدا می‌کنند و به تدریج قادر خواهند گردید در سرنوشت کشور خود مؤثر بوده و افراد مفیدی برای جامعهٔ خود بشوند. راه اخیر اگر چه کندتر و دشوارتر است ولی به طبیعت انسانی نزدیکتر و چنین حکومتی مطمئنتر و ریشه‌دارتر است.[۳]

حکومت محلی از جمله حکومتهای نوع دوم است که به مردم برای ادارهٔ امور خود ورزیدگی می‌بخشد و آنها را علاقه‌مند و بصیر به امور کشور می‌کند.

۱- همان کتاب، ص. ۷. ۲- همانجا ۳- همان کتاب، ص. ۸.

خودآزمای فصل چهارم

۱. چه تفاوتی بین دولت-شهرهای یونان و دولت به مفهوم امروزی وجود دارد؟
۲. دیدگاه جان لاک را راجع به دولت بیان کنید.
۳. مفهوم دولت را شرح دهید.
۴. نظر دو گوبینو، ژول لانگبن و نیچه را راجع به نژاد پرستی چیست؟
۵. قلمرو را تعریف کنید.
۶. دیدگاه کلمانو را راجع به اهمیت نفت به عنوان یک منبع انرژی توضیح دهید.
۷. تعریف حکومت، حکومت را شرح دهید.
۸. سلطنت پارلمانی را شرح دهید.
۹. حکومت جمهوری بلاواسطه و مع‌الواسطه را تعریف کنید.
۱۰. حکومت ملوک‌الطوایفی و آریستوکراسی را شرح دهید.
۱۱. تعریف سزاریسم و یا حکومتهای توتالیتریانیسم چیست؟
۱۲. دموکراسی را تعریف نمایید.
۱۳. نقش اقلیت در حکومتهای دموکراسی چگونه است؟
۱۴. نظر بُدن راجع به حاکمیت چیست؟
۱۵. سیستم حکومت فدرال را شرح دهید.
۱۶. معایب سیستم فدرال چیست؟
۱۷. محاسن حکومت فدرال چیست؟

فصل پنجم

احزاب سیاسی و گروههای ذینفوذ، قدرت، مشروعیت.

هدف کلی فصل پنجم

در این فصل با احزاب سیاسی و گروههای ذینفوذ و تفاوت این دو و تشکیلات و ابزار آنان جهت به دست گرفتن قدرت دولتی و یا فشار وارد کردن بر آن آشنا خواهید شد.

همچنین در این فصل با دیدگاهها و نظرات مختلف در زمینهٔ احزاب گروههای ذینفوذ، قدرت و مشروعیت مورد بحث و بررسی قرار خواهد گرفت.

هدفهای رفتاری

از شما دانشجویان گرامی انتظار دارد پس از مطالعهٔ این فصل بتوانید:

۱. با تعریف احزاب و گروههای ذینفوذ آشنا شوید.
۲. تفاوت بین احزاب و گروههای ذینفوذ را بدانید.
۳. با تشکیلات درونی احزاب آشنا شوید.
۴. با احزاب عوام آشنا شوید.
۵. نقش احزاب سیاسی را بداند.
۶. با اهداف و پیدایش حزب آشنا شوید.
۷. فواید و اهمیت حزب را بداند.
۸.نظر لایپ هولتس را راجع به دموکراسی و رابطهٔ آن با حزب را بداند.
۹. با رابطهٔ بین گروههای ذینفوذ و احزاب و ابزاری که استفاده می‌نمایند تا بر دولت فشار کنند آشنا شوید.
۱۰. با تعریف قدرت و همچنین دیدگاهها و نظرات راجع به قدرت آشنا شوید.
۱۱. با نظر و دیدگاههای مختلف راجع به قدرت آشنا شوید.
۱۲. با مفاهیم مشروعیت و نظرات راجع به آن آشنا شوید.

احزاب سیاسی

احزاب سیاسی همزمان با آیینهای انتخاباتی و پارلمانی به وجود آمده‌اند و توسعهٔ آنان توأمان صورت گرفته است. این احزاب در آغاز به شکل کمیته‌های انتخاباتی ظاهر شدند که هم حمایت اعیان را از یکی از نامزدها اعلام بدارند و هم وجوه مالی لازم را برای مبارزهٔ انتخاباتی فراهم سازند.[۱] آیینهای انتخاباتی و پارلمانی در جهان پدیده‌ای تازه است و حزب سیاسی نیز به همان جوانی در صورتی که گروههای فشار سابقهٔ بسیار طولانی دارند.

سازمانهای مبارز احزاب و گروههای ذینفوذ همچون نوعی ارتش سیاسی در برابر یکدیگر صف‌آرایی می‌کنند. برای رسیدن به پیروزی، از وسایل و امکانات عملی گوناگون یاری می‌گیرند: پول، افراد، چارچوب‌بندی جمعی، تبلیغات. مبارزهٔ آنان، به موجب نوعی استراتژی جریان می‌یابد. در این مبارزه، پنهانکاری پیوسته جای بزرگی را اشغال می‌کند. رژیمهای سیاسی احزاب، گروههای ذینفوذ، وسایل مبارزه و استراتژیهای کلی، صور پیکار سیاسی را تشکیل می‌دهند.[۲]

احزاب سیاسی و گروههای ذینفوذ سازمانهایی اصلی هستند که در پیکارهای سیاسی مبارزه می‌کنند. سازمانهای دیگری نیز وجود دارند. مثل وسایل خبری (روزنامه‌ها، تأسیسات فرستندهٔ رادیو و تلویزیون و جز اینها). ولی می‌توان آنها را به تعبیر دیگر، به مثابه گروههای ذینفوذ تلقی کرد. احزاب سیاسی و گروههای ذینفوذ به آسانی از یکدیگر باز شناخته می‌شوند. با وجود آنکه سازمانهای بنیانی نیز وجود دارند (برخی از احزاب بر پایهٔ گروههای ذینفوذ قرار دارند. مثلاً حزب کارگر انگلیس از سندیکاهها، اصناف، تعاونیها و غیره ترکیب یافته است. گاهی بعضی از گروههای ذینفوذ همچون احزاب عمل می‌کنند. مثل (اتحادیهٔ دفاع از صنعتکاران و بازرگانان پوژاد.[۳]

دو خصلت اساسی، تقریباً همیشه تمایز میان احزاب سیاسی و گروههای ذینفوذ را ممکن می‌سازد. از یک سو شکل مشارکت آنان در پیکار سیاسی، و از سوی دیگر طبیعت همبستگیهایی که هر کدام از این دو، بر آن استوارند.

هدف مستقیم احزاب سیاسی فتح قدرت یا شرکت در اجرای آن است. احزاب سیاسی در پی آنند تا کرسیهای انتخابات را بـه چـنگ آورنـد، دارای نمـایندگان و وزرایـی بـاشـند و حکـومت را به دست گیرند. بر عکس گروههای ذینفوذ به هیچ وجه چشم طمع بدان ندوخته‌اند که خود قدرت را به دست آورند یا در اجرای آن شرکت کنند، بلکه می‌خواهند تا بر زمامداران

۱- موریس دوو رژه، **اصول علم سیاست**، ص. ۱۵۵.
۲- **همان کتاب**، ص. ۱۲۸.
3- Poujade

نفوذی داشته باشند و بر آنها فشار وارد کنند. نام آنها از همین جا ناشی می‌شود.[۱]

احزاب سیاسی به نوعی همبستگی عمومی تکیه دارند و گروههای ذینفوذ به همبستگی خاص. منظور این است که احزاب در چهار دیوار جامعه کل عمل می‌کنند، جامعه‌ای که هر فرد به عنوان شهروند بدان تعلق دارد، شهروندی که با تأسیسات اصلی جامعه را می‌پذیرد (مبارزه در رژیم) یا اینکه با آنها در تناقض است (مبارزه با رژیم) بر عکس گروههای ذینفوذ برای دفاع از منافع خاص عمل می‌کنند. وابستگی به آنان به عنوان کارگر، ورزشکار، دشمن بمب اتم، جوان، زن، کاتولیک و نظایر آنها انجام می‌پذیرد، نه به عنوان شهروند. گروههای ذینفوذ بدین منوال، دارای خصلت تشکیلات صنفی و معنایی هستند که ما به این کلمه داده‌ایم.

باید اضافه کرد که اگر مفهوم حزب سیاسی نسبتاً دقیق است، مفهوم گروه ذینفوذ دارای دقت بسیار کمتری است. می‌توان احزاب سیاسی موجود در یک کشور را بر شمرد ولی این کار را نمی‌توان در باب گروههای ذینفوذ انجام داد. بالاخره کلیهٔ احزاب، تشکیلات تخصصی‌ای در پیکار سیاسی هستند که نقش آنان به عنوان حزب، فعالیت انحصاری یا پایه‌ای در این پیکار است.

بر عکس در میان گروههای ذینفوذ باید دو مقوله را از یکدیگر متمایز ساخت. برخی از آنها سازمانهایی هستند که هدف انحصاری یا پایه‌ای آنان نفوذ بر قدرت است و برخی دیگر تشکیلاتی که نفوذ آنها بر قدرت به گونهٔ فرعی و ثانوی و گاه گاه انجام می‌شود و فعالیت اساسی و عمقی آن سیاسی نیست.

بدین ترتیب هر اتحادیه و هر گروه‌بندی می‌تواند صفت گروه ذینفوذ را در قلمرو ویژه‌ای برای دفاع از منفعت خاصی (مثلاً یک جمعیت نشر موسیقی به منظور تحصیل درآمد لازم برای کنسرتها) در برابر دولت به خود بگیرد.

به طور خلاصه گروههای ذینفوذ ممکن است جنبهٔ اقتصادی یا مالی داشته باشند. مثل شرکتهای تجاری و صنعتی و یا اینکه هدفهای غیر مالی داشته باشند. مثل جمعیتهای مذهبی، حزبهای سیاسی هم از جهاتی جزء گروههای ذینفوذاند و دارای برنامه‌های اقتصادی و مرام مسلکی و به ویژه سیاسی‌اند و هدفشان به دست گرفتن دولت و یا شرکت در قدرت دولتی است. در هر حال این گروهها امکاناتی را که دولت دارد، ندارند. ولی چون دارای هدفها و برنامه‌های مشخص‌اند با تمام وسایلی که در اختیار دارند بر روی دولت فشار وارد می‌کنند که تا دولت را در جهت هدفهای خود منحرف کنند.

۱- موریس دوو رژه، **جامعه‌شناسی سیاسی**، ترجمه ابوالفضل قاضی، (تهران، جاویدان، ۱۳۵۸)، ص. ۲۹۱.

۱. تشکیلات درونی احزاب

در این مورد یک تمایز اساسی وجود دارد، احزاب خواص و احزاب عوام (توده) که در سال ۱۹۵۱ عنوان شد و امروز به صورت تقریباً عمومی پذیرفته گردیده است. اما به هیچ وجه نباید در باب اهمیت آن اغراق روا داشت.

الف. احزاب خواص:

احزاب محافظه‌کار، آزادمنش و رادیکال اروپایی فعلی در مجموع ساختی راکه در قرن نوزدهم به خود داده‌اند حفظ کرده‌اند. اینان نوع تمام عیار احزاب خواص را تشکیل می‌دهند.

هدف احزاب خواص، گردآوری تعداد هر چه بیشتر اعضا نیست بلکه جمع کردن سرشناسهاست. کیفیت برای آنها اهمیت بیشتری از کمیت دارد. این سرشناسها خواه به علت حیثیت که به آنان نفوذ اخلاقی می‌بخشد، خواه به علت ثروت که کمک به تأمین هزینه‌ها مبارزات انتخاباتی را ممکن می‌سازد، از طرف احزاب خواص مورد جستجو هستند. این افراد در کمیته‌های محلی، منطبق با حدود حوزه‌های انتخاباتی گردآوری می‌شوند. تشکیلات درونی این کمیته‌ها تا اندازه‌ای ضعیف است. تعداد اندک اعضای آنها ساخت مستحکمی را نیاز ندارند، خود مختاری آنها بسیار زیاد است، بنا به قاعدهٔ کلی، سازمانهای مرکزی حزب هیچ گونه اقتداری بر آنها ندارند. با این حال، در بریتانیای کبیر، تشکیلات احزاب محافظه کار و آزادمنش در قرن نوزدهم به بعد از جاهای دیگر متمرکزتر بود. در کشورهای دیگر گرایش کنونی در همین جهت پیش می‌رود.[۱]

ب. احزاب عوام:

تکنیک احزاب عوام بیشتر از نیم قرن است که به وسیلهٔ نهضتهای سوسیالیستی خلق شده است. این تکنیک، سپس به وسیلهٔ احزاب کمونیست، احزاب فاشیست و اخیراً توسط احزاب کشورهای توسعه نیافته اخذ شده است. بعضی از احزاب دموکرات مسیحی نیز از احزاب عوام‌اند. ولی ساخت آنها به طور کلی اصیل نیست. زیرا با الگوی احزاب سوسیالیست ساخته شده‌اند.

در آغاز، فن احزاب عوام شیوه‌ای بود به منظور ایجاد امکان تأمین هزینه‌های انتخابات توسط نامزدهای کارگری که در آن زمان به مثابه انقلابی تلقی می‌شدند و در نتیجه نمی‌توانستند به پشتیبانی مادی بانکداران، صاحبان صنایع، بازرگانان، مالکان بزرگ که هزینه‌های تبلیغاتی نامزدهای آزادمنش یا محافظه کار را تأمین می‌کردند امیدوار باشند.

۱- **همان کتاب**، ص. ۲۹۶.

در بریتانیای کبیر تأمین هزینه‌ها توسط سندیکاها یا اصناف موجب تولد احزاب غیر مستقیم شد. بنابراین چنین تصور شد که در حزب، مستقیماً بزرگترین توده ممکن اعضا را به طور دائمی بسیج کنند و آنها را وادار نمایند که حق عضویتی منظم (سالانه، حتی ماهانه) برای تغذیهٔ صندوق انتخابات بپردازند. لذا با مجموعه‌ای از حق عضویتهای کوچک که توسط شهروندان ساده پرداخت می‌شد، این تغذیه انجام گرفت. البته تنها دید مالی مطمع نظر نبود. همچنین خواست این بود که نامزدهای حزب دیگر در حلقهٔ تنگ و محدود یک کمیتهٔ کوچک تعیین نشوند.[1] و همچنین هدف دیگر آن تربیت اجتماعی توده‌های مردم و ایجاد امکانات برای آنان بود.

به نظر می‌رسد که ارتباطی کمابیش کامل میان این ساخت جدید احزاب و تحول پایگاه اجتماعی آنان وجود دارد. احزاب خواص سنتی با تعارض میان اشرافیت و بوژوازی انطباق داشتند. طبقاتی کم جمعیت که سرشناسان کاملاً آن را تجسم می‌بخشیدند. کوچکی احزاب مبین محدودیت میدان سیاست و طبیعت عمیق نوعی دموکراسی بود که قسمت اعظم مردم عملاً از آن خارج بودند. بر عکس احزاب عوام با گسترش دموکراسی که تقریباً مجموع مردم را در بر می‌گیرد، انطباق دارند. این مردم واقعاً نمی‌توانند حقوق خود را به مرحلهٔ اجرا بگذارند، مگر آنکه خود را محدود به آن نکنند که هر چهار یا پنج سال یک بار رأی بدهند بلکه واقعاً به طور مداوم در ادارهٔ امور دولت مشارکت کنند. این امر از خلال تشکیلات جدید احزاب ممکن است. قالب‌بندی مداوم صدها هزار انسان، حتی میلیونها نفر و همچنین وصول منظم مالیات از طرفداران که حق عضویت می‌پرداختند، موجب بروز یک تشکیلات اداری بسیار مستحکمتری از تشکیلات احزاب خواص شد.

۲. نقش احزاب سیاسی

احزاب سیاسی همزمان با آیینهای انتخابی و پارلمانی زاده شدند و توسعه یافتند. اینان، در آغاز، زیر عنوان کمیته‌های انتخاباتی ظاهر شدند و مأموریت آنان، در عین حال سپردن سرپرستی معتمدان به یک نامزد انتخابات و گردآوری اعتبارات لازم برای مبارزه در انتخابات بود. همچنین در چارچوب مجلس مقننه نیز گسترش گروههای پارلمانی که نمایندگان یک گرایش واحد را به منظور اقدامی مشترک جمع می‌کرد، دیده می‌شد. این نزدیکی نمایندگان در سطح بالا طبعاً منجر به این می‌شد که کمیته‌های انتخاباتی آنان، در پایه، اقدام به اتفاق کنند. بدین سان نخستین احزاب سیاسی به وجود آمدند.[2] احزاب سیاسی بعداً توسط رژیمهای سیاسی بی‌انتخابات و بی‌پارلمان یا توسط رژیمهایی که دارای شبه انتخابات یا شبه پارلمان بودند، یا آنگاه که یک نامزد تنها در برابر آرای رأی دهندگان قرار می‌گرفت یا حزب واحدی کلیهٔ کرسیهای نمایندگان را

۱- **همان کتاب**، ص. ۲۹۸.

۲- موریس دوو رژه، **اصول علم سیاست**، ص. ۱۵۴.

اشغال می‌کرد مورد استفاده قرار گرفتند. پیدایی احزاب به توسعهٔ انتخابات و پارلمان وابسته است. حزب واحد به طور مشخص وسیله‌ای برای یک دیکتاتوری است تا ظواهر آیینهای انتخاباتی و پارلمانی را پی‌ریزی کند و به خود رویه‌ای دموکراتیک ببخشد.

وجود دموکراسی بدون سازمان متصور نیست، این دیدگاه را می‌توان در چند کلمه به نمایش گذاشت.

طبقه‌ای که در مقابل جامعه پرچم ادعاهای مشخص خود را بر می‌افرازد و بر آن است تا مجموعه‌ای از جهان بینیها یا اندیشه‌هایی را به مرحلهٔ تحقق برساند که، از عملکردهای اقتصادی آن طبقه نشأت می‌گیرد، به ناچار محتاج به یک سازمان است، اعم از اینکه ادعاهای اقتصادی مطرح باشد یا سیاسی، سازمان تنها وسیله‌ای به نظر می‌رسد که می‌تواند موجد یک خواست و هدف جمعی باشد و از آنجا که این خواست جمعی بر اساس به کارگیری هر چه کمتر کوشش استوار است یا به عبارتی صحبت از صرفه‌جویی در تلاش در میان است، سازمان در دست ضعفا به مثابه ملاحی است که برای مبارزه با اقویا به کار می‌رود.

اقبال پیروزی در مبارزه فقط زمانی حاصل می‌شود که زمینهٔ همبستگی افرادی که دارای منافع مشترک هستند فراهم باشد. سوسیالیستها، این طرفداران متعصب تفکر سازماندهی، استدلالی را مطرح می‌کنند که با نتایج مطالعات علمی در مورد طبیعت احزاب تطابق دارد. اینان در مقابل تئوریهای آنارشیستها و فردگرایان این نکته را عنوان می‌کنند که برای کارفرما هیچ چیز مطلوبتر از این نیست که نیروهای کارگری را پراکنده و از هم گسیخته ببیند.[1]

ما در عصری زندگی می‌کنیم که اندیشهٔ همکاری و همیاری تا آنجا که در اذهان رسوخ کرده است که میلیونرها هم لزوم اتخاذ تدابیر مشترک را حس می‌کنند. همچنین تصور می‌شود سازمان که بدون آن هیچ موفقیتی امکان‌پذیر نیست خود به طور ماتقدم به صورت اصل حیاتی طبقهٔ کارگر درآید.

روگردانی کارگر از مشارکت در زندگی جمعی نتیجه‌ای جز نحوست برایش در بر ندارد. کارگر در جامعه چه به دلیل پایین بودن سطح فرهنگش و چه به دلیل وضع اقتصادی یا فیزیکی و روانیش ضعیفترین عنصر به شمار می‌رود. کارگر منزوی بدون هیچ مدافعی خود را در معرض استثمار کسانی می‌بیند که از نظر اقتصادی قویتر هستند. ناگزیر با گرد آمدن در تجمعها و سازماندهی این تجمعهاست که کارگران در همان حال که موقعیتی اجتماعی برخوردار می‌شوند توان مقاومت سیاسی را نیز حاصل می‌کنند. اهمیت و نفوذ طبقهٔ کارگر نتیجهٔ مستقیم نظرات بی‌شمار آن است. از این رو برای افزایش باز هم بیشتر شمار همردیفان خود باید خود را سازماندهی کرده و هماهنگ سازند. اصل سازماندهی باید به مثابه شرط اساسی مبارزهٔ سیاسی

۱- روبرت میشلز، **جامعه‌شناسی احزاب**، ترجمه: احمد نقیب‌زاده، (تهران، نشر توس، ۱۳۶۹)، ص. ۲۳.

توده‌ها تلقی شود.

با این مقدمه می‌پردازیم به تعریف حزب، تعریف و مفهوم حزب سیاسی مانند همهٔ تعاریفها و مفهومهای دیگر علوم اجتماعی و سیاسی ثابت نیست. در طی زمان این مفهوم تغییر کرده است و در یک زمان و مکان هم چندین مفهوم از آن بوده است. روشن است با شتابی که حزبهای سیاسی بخصوص از سالهای ۱۹۵۰ به بعد در جهان گسترش یافت. تعریفها و مفهومهای مربوط به آن هم پایدار نبوده است و همراه با دگرگونیهای زندگی سیاسی تعریفهای مربوط به حزب هم دگرگونی یافته است.

واژهٔ حزب در انگلیسی Party و در فرانسه Parti نامیده می‌شود که بهترین معادل آن را در فارسی گروه یا دسته به کار می‌برند. گر چه معنای این دو واژه در زبانهای اروپایی با الفاظ دیگری به کار رفته است. مثلاً گروه را Group و دسته را Faction می‌نامند. اما در فرهنگ سیاسی جامعهٔ ما واژه حزب مترادف با همان Party در زبانهای اروپایی به کار رفته و رایج است. همانطوری که اشاره شد در بارهٔ تعریف حزب میان اندیشمندان علوم سیاسی اتفاق نظر وجود ندارد مثلا

سارتوری می‌گوید: حزب گروه سیاسی است که به عنوان رسمی شناخته می‌شود و موقع انتخابات می‌تواند کاندیدای خود را برای پستهای دولتی منتخب کند.[1] این تعریف با توجه به کارکردهای پیچیدهٔ احزاب سیاسی در حال حاضر تعریف جامعی نیست، علی شریعتی در تعریفی از حزب چنین می‌گوید: حزب عبارت از سازمان اجتماعی متشکلی است دارای جهان‌بینی، ایدئولوژی، فلسفه تاریخ نظام اجتماعی ایده‌آل، پایگاه طبقاتی، جهت گیری طبقاتی، رهبری اجتماعی فلسفهٔ سیاسی، جهت گیری سیاسی، سنت، شعار، استراتژی و تاکتیک مبارزه و آرمان که می‌خواهد وضع موجود را در انسان، جامعه، ملت یا طبقه‌ای خاص تغییر دهد و وضع مطلوب را جانشین آن کند.[2]

در این تعریف با انبوهی از کارکردها، مفاهیم و اهداف و ویژگیهای حزب که در فرهنگ فعالیتهای سیاسی به کار می‌رود مواجه هستیم. این تعریف آن قدر گسترده است که نمی‌توان هیچ گروه و دسته‌ای را که داعیه تحقق یکی از موارد بالا را داشته باشد از شمول حزب خارج نمود.

لنین در کتاب چه باید کرد در بارهٔ حزب می‌گوید یک هستهٔ فشرده و کوچک و مرکب از کارگران آزموده و سخت جان و قابل اعتماد با اعمال مسئول و قصبات عمده که به وسیلهٔ مقررات شدید مربوط به نگهداری اسرار با تشکیلات انقلابی ارتباط داشته باشد می‌تواند با

۱- منصوره اتحادیه، **مرامنامه و نظامنامه‌های احزاب سیاسی ایران**، (تهران، نشر تاریخ)، ۱۳۶۱، ص. ۴۲.

۲- علی شریعتی، مجموعه آثار ۷، **شیعه یک حزب تمام**، ص. ۱۲۰.

کمک وسیع توده‌ها و بدون وجود یک دسته مقررات دقیق، کلیهٔ وظایف یک تشکیلات تریدیونیون را انجام دهد.[۱]

در این بیان و در سایر جاهایی که لنین در بارهٔ حزب سخن گفته است بیشتر به کارکردها، ویژگیها، اهداف، تشکیلات، وظایف و جهت گیری طبقاتی آن پرداخته است و آنها را بر شمرده است.

او حزب را «اجتماع روشنفکران و طبقهٔ برگزیدهٔ اجتماعی که مانند دایره در بین تمام نهضتهای کارگری قرار گرفته‌اند ولی همیشه از طبقهٔ کارگر مشخصتر هستند، تعریف می‌کند.»[۲] و به این ترتیب حزب کمونیست را تشکیلاتی می‌داند مرکب از کارمندانی که در اثر تلاش پرولتاریا برای رسیدن به قدرت به وجود آمده و مارکسیسم را آیینی می‌داند که «افراد حزب را به یکدیگر پیوسته و راههای عملی و فعالیت حزبی» را امکان‌پذیر می‌سازد.

به طور خلاصه لنین حزب را در چارچوب یک سلسله مشخصات کاری نظیر انظباط شدید، مخفی‌کاری و استتمار، اقلیت روشنفکران پیشرو با هدف کسب قدرت معرفی می‌کند و همچنین حزب را مسئول نشر ایدئولوژی سوسیالست می‌داند و اهمیت فوق‌العاده‌ای برای آن قائل است.

در مادهٔ یک قانون تشکیلات شورای اسلامی کشوری مصوب مجلس شورای اسلامی آمده است «حزب، جمعیت، انجمن، سازمان سیاسی و امثال آنها تشکیلاتی است که دارای مرامنامه، اساسنامه بوده و توسط یک گروه اشخاص حقیقی معتقد به آرمانها و مشی سیاسی تأسیس شده و اهداف، برنامه‌ها و رفتار آن به صورتی با اصول ادارهٔ کشور و خط مشی کلی نظام جمهوری اسلامی ایران مربوط باشد.»

بی گمان این تعریف از حزب و گروههای سیاسی که در این قانون آمده است، تعریف جامع و مانع از حزب نیست. برای مثال بر طبق این تعریف هر حزب و جمعیتی که هدفها و برنامه‌ها و رفتار آن به صورتی با اصول ادارهٔ کشور و خط مشی کلی نظام جمهوری اسلامی ایران مربوط نباشد، حزب نیست. در این تعریف واژهٔ «مربوط» آمده است و دانستن چگونگی ارتباط یا بی‌ارتباطی برنامه‌ها و هدفهای یک حزب و جمعیت «با اصول ادارهٔ کشور و ...» در عمل آسان نیست.

در تعریف دیگری از حزب می‌خوانیم که: حزب عبارت است از قسمت پیشرفته و فهمیدهٔ یک طبقهٔ اجتماعی که برای تأمین منافع طبقاتی و رسیدن به حکومت و اجرای مرام خود با یک نظام معین مبارزه کرده و طبقهٔ مخصوص را که این حزب نمایندهٔ آن است در

۱- ولی‌الله یوسفیه، **احزاب سیاسی**، ج ۲، (تهران، عطائی، ۱۳۵۱)، ص. ۴۱. ۲- **همانجا**

کشمکشهای اجتماعی رهبری می‌کند.[۱]

موریس دوو رژه می‌گوید: یک حزب، یک گروه اجتماعی نظیر شهر و دهکده نیست بلکه مجموعی از گروهها و جمعی از گروههای اجتماعی پراکنده در اطراف مملکت است (قسمتها، کمیته‌ها، انجمنها و غیره) که به وسیلهٔ سازمانهای هماهنگ کننده به هم پیوسته‌اند.[۲]

آنانی که گمان می‌کنند که حزب خلاصه می‌شود در رهبری به وسیلهٔ فعالان حزب و رهبری طرفداران به وسیلهٔ اعضا و رهبری رأی دهندگان به وسیلهٔ اعضا مسلماً سیمای غلطی از حزب در ذهن دارند.

لاپالومبراو و واینر در کتاب «احزاب سیاسی و سیاست توسعه» پس از اشاره به تعریفهای گوناگون در بارهٔ حزب می‌نویسد که هر تعریف از حزب باید چهار فکر و رکن را در بر گیرد:

۱. حزب باید دارای سازمانهای مرکزی و رهبری کننده و پایدار ماندنی باشد یعنی این امید را باید داشت که دورهٔ زندگی حزب از عمر رهبران حزب درازتر است. به زبان دیگر تشکیلات حزب نباید با مردن رهبران و بنیانگذاران حزب از هم بپاشد.

۲. حزب باید دارای سازمانهای محلی پایدار بوده و با سازمانهای مرکزی حزب پیوند و هبستگی و گونه‌گون داشته باشد.

۳. رهبران مرکزی و محلی حزب باید مصمم باشند که قدرت سیاسی را در پهنهٔ کشور، خواه به تنهایی یا به یاری حزبهای دیگر به دست گیرند و آن را رهبری و اداره کنند و نباید تنها به اعمال نفوذ بر روی قدرت سیاسی حاکم بسنده کنند.

۴. حزب باید از پشتیبانی تودهٔ مردم برخوردار باشد.[۳]

از پایه‌های چهارگانه که برای تشکیل و تحقق یافتن حزب یاد شده است به آسانی مطالب زیر استنباط می‌شود:

۱. حزب نباید با از میان رفتن رهبران ناپدید شود. به بیان دیگر زندگی حزب با زندگی رهبران حزب یکی نیست و در شخصیت رهبران خلاصه نمی‌شود.

۲. حزب باید دارای تشکیلات و سازمان باشد. حزب بدون سازمان، حزب نیست و زود به محفل دوستان و گروه کم ارج گرایش می‌یابد.

۱- ولی‌الله یوسفیه، **همان کتاب**، ص. ۴۱-۴۲.

۲- موریس دوو رژه، **احزاب سیاسی**، ترجمهٔ رضا علومی، (تهران، انتشارات مؤسسهٔ علوم سیاسی و امور حزبی، ۱۳۵۲)، ص. ۵۶-۵۷.

3- Lapalom bars (Joseph) Weiner (Myron) - Political Parties and Political development Priceton (N.J.) Princeton Universities Press, 1966, p.6.

۳. حزب به تنهایی یا به یاری دیگر حزبها و گروههای سیاسی باید مصمم باشد که قدرت سیاسی حاکم در کشور (دولت) را به دست گیرد و اگر چنین هدفی نداشته باشد، آن را نمی‌توان حزب نامید، بلکه دسته‌ها و گروههایی‌اند که هدف اصلیشان سودجویی و به دست آوردن جاه و مقام برای گردانندگان و اعضای بانفوذ است.

۴. حزب بدون پشتیبانی انبوه مردم، حزب نیست. حزب در موقعیتهای گوناگون مانند انتخابات آزاد، تظاهرات مهم سیاسی و غیره باید بتواند از پشتیبانی انبوه مردم برخوردار باشد و مردم نه تنها بلکه در موقعیتهای سخت حزب را یاری کنند. اگر حزب از پشتیبانی مردم برخوردار نباشد و ساخته و پرداختهٔ قدرت سیاسی حاکم باشد با تغییر دولت و ضعف قدرت وی بی‌نام و نشان می‌شود و آنانی که به امید جاه و سودجویی در آن گرد آمده‌اند پراکنده می‌شوند و به سوی دارندگان قدرت تازه روی می‌آورند.

در تعریف دیگر از حزب: حزب گروه شهروندان با آرمانهای مشترک و تشکیلات منظم و متکی به پشتیبانی مردم است که برای به دست گرفتن قدرت دولتی یا شرکت در آن مبارزه می‌کنند. یا حزب اجتماع گروه شهروندانی است که آرمان مشترک و منافع ویژه‌شان آنان را از گروه بزرگتر که جامعهٔ ملی است، مشخص می‌سازد و با داشتن تشکیلات و برنامهٔ منظم و یاری مردم می‌کوشند که قدرت دولتی را در کشور به دست گیرند یا اینکه قدرت همباز گردند، برنامه و آرمانهایشان را به تحقق برسانند و در این راه از همهٔ تواناییها، به‌ویژه از ابزارهای قانونی یاری می‌گیرند.

هر حزب با اینکه جزئی از کل یعنی ملت است، در پیکار برای به دست گرفتن قدرت خود را نمایندهٔ تمام ملت اعلام می‌دارد، نه پاره‌ای از آن. همچنین حزبی که برای بدست گرفتن قدرت دولتی نبرد می‌کند تنها حزب یا حزبهای سیاسی حاکم را که در برابر وی ایستاده‌اند مخالف و دشمن ملت و خود می‌نامد و دیگر گروهها و حزبهای سیاسی راکه در قدرت سهمی ندارند، یار خود و پشتیبان ملت می‌شمارد. از این رو حزبی که پیکار علیه قدرت حاکم را رهبری می‌کند به همه گروهها و حزبهایی که در این مبارزه یاریش دهند، نوید می‌دهد که پس از پیروزی در ادارهٔ کشور با او همباز خواهند بود.

بنابراین از مجموع نقشها و وظایفی که اندیشمندان سیاسی برای حزب قائل شده‌اند این تعریف را می‌توان استنباط کرد که عبارت است از «گروهی سازمان یافته که برای کسب قدرت سیاسی و تحقق اهداف مادی و غیرمادی خود مبارزه می‌کنند» به عبارت دیگر حزب عبارت است از گروهی از افراد که به منظور کسب قدرت سیاسی و تحقق آرمانها و اهداف خویش سازمان یافته‌اند.[۱]

۱- حسین تبریزنیا، **ناپایداری احزاب سیاسی در ایران**، (تهران، نشر بین‌الملل، ۱۳۷۱)، ص. ۲۸.

این تعریف از جامعیت بیشتری برخوردار است و با کارکرد احزاب و سابقهٔ پیدایش آنها نیز مطابقت دارد.

به طور کلی در تعریف احزاب سیاسی، گروهی را می‌توان حزب نامید که دارای چهار مؤلفهٔ زیر است:

۱. سازمان
۲. ایدئولوژی
۳. قانونی بودن
۴. مبارزه برای کسب قدرت

بدیهی است فقدان هر یک از این مؤلفه‌ها، گروه را از ماهیت حزب خارج نموده و آن را به یک گروه غیر حزبی تبدیل می‌کند. در این صورت با ملاکهای فوق می‌توان احزاب سیاسی را از غیر آن بهتر و دقیقتر تشخیص داد.

۳. اهداف و چگونگی پیدایی حزب

راجع به چگونگی پیدایی حزبهای سیاسی لازم به یادآوری است که پیدایی و گسترش حزبهای سیاسی با گسترش دموکراسی سیاسی همگام بوده است. با انقلاب صنعتی و فرو ریختن رابطه‌های تولیدی جامعهٔ فئودال در غرب، دگرگونیهای ژرف سیاسی نیز در آن جا پدید آمد. اندیشهٔ «تمام قوا ناشی از ملت است» که امروز در قوانین اساسی همهٔ کشورها دیده می‌شود از ره‌آوردهای انقلاب صنعتی و سیاسی بورژوازی غرب است. نظریهٔ حاکمیت ملی، اندیشهٔ شرکت شهروندان را در همهٔ زمینه‌های زندگی سیاسی در بر دارد و نیز اعلام این اصل است که مسئولان سیاسی و مقامهای تصمیم گیرندهٔ کشور باید از سوی مردم برگزیده شوند. از این رو با روی عرصهٔ سیاست آمدن مردم به عنوان یک نیروی سیاسی مهم همهٔ قدرت طلبان و مدعیان رهبری سیاست کشور نیز به پشتیبانی تودهٔ مردم نیازمند شدند و در جستجوی بهره گیری از آن بر آمدند. ولی بهره‌گیری سیاسی از انبوه بی‌شکل و بدون سازمان دشوار است، باید به این توده سازمان و شکل داد، حزب سیاسی فرزند دموکراسی غربی و جامعهٔ صنعتی غرب است و پیدایی آن از درون فعالیتهای انتخاباتی و قوهٔ مقننه است و یا پیدایی حزب بیرون از قوهٔ مقننه است.

بدون تردید احزاب سیاسی با شکل امروزین خود از دستاوردهای عصر جدید به شمار می‌روند که با ظهور دولتهای ملی و برقراری سیستم پارلمانی از قرن ۱۷ در اروپا آغاز شدند و در قرن ۱۸ و ۱۹ تکامل یافتند.

پیدایش احزاب سیاسی امروز با شکلهای پیچیده و اهداف مشخص احزاب سیاسی با

نضج دموکراسی و تکامل پروسه انتخابات همراه بوده است. دوو رژه می‌گوید: احزاب سیاسی همزمان با آیینهای انتخاباتی وپارلمانی به وجود آمده‌اند و توسعهٔ آنان توأمان صورت گرفته است. این احزاب در آغاز با شکل کمیته‌های انتخاباتی ظاهر شدند. با توجه به این اصل بدیهی و تاریخی می‌توان هدف یا اهداف احزاب را در مکانیزم پیدایش آنها جستجو نمود. همان طوری که اشاره شد پیدایش احزاب با رواج دموکراسی و سیستم پارلمانتاریستی و انتخابات همراه بوده و بنابراین هدف احزاب نیز معطوف بود به احراز کرسیهای بیشتر در مجلس و کسب قدرت سیاسی از راه مبارزات معین که تا آن زمان متداول نبود. پس مهمترین هدف حزب کسب قدرت سیاسی است. از طرفی هر حزبی فلسفه و علت وجودیش مبارزه است و هیچ حزبی به معنای سیاسی و اجتماعی و اقتصادی آن بدون مبارزه مفهومی ندارد و نمی‌تواند کشش و جاذبهٔ لازم را برای نفوذ توده‌های مردم به دست آورد.

بنابراین چنانچه مبارزه برای کسب قدرت سیاسی را از دورنمایهٔ احزاب حذف کنیم چیزی که بر جای می‌ماند دیگر حزب نیست. بیشتر به یک اتحادیهٔ صنفی، انجمن فرهنگی، علمی ادبی شباهت دارد، زیرا فاقد عنصر سیاسی است و یا وقتی عنصر مبارزهٔ اجتماعی از احزاب گرفته شود در آن صورت احزاب وسیله‌ای برای مقاضد مشخصی می‌شوند.[1]

گامتبا سیاستمدار مشهور فرانسه در قرن ۱۹ از زاویهٔ دیگری به اهداف حزب می‌نگرد. او می‌گوید، من می‌خواهم با حزب خودم فقط به نفع کشورم حکومت کنم.

به این ترتیب دو عنصر اساسی یکی کسب قدرت سیاسی و حاکمیت، دیگری تأمین منافع گروهی (اعم از طبقاتی، نژادی، سیاسی، ملی) از اهداف مهم احزاب به شمار می‌روند.

اما اهداف احزاب را نمی‌توان تنها در این دو عنصر خلاصه نمود: تعمیم ایدئولوژی رهبران، ساختن جامعهٔ مطلوب، تأمین وحدت ملی، کسب استقلال، ارتقای فرهنگ سیاسی جامعه، می‌توانند از دیگر اهداف یک حزب سیاسی باشند.

از ویژگیهای احزاب سیاسی آن است که از طریق انتخابات و مبارزات پارلمانی قدرت سیاسی را احراز کنند، مبارزهٔ مسالمت آمیز را برای به دست آوردن کرسیهای بیشتر و تشکیل حکومت گسترش دهند، به ایجاد نظم و ارتباط در اعضا از طریق رأی‌گیری و محافل ویژهٔ حزبی اقدام کنند و دارای سلسه مراتبی باشند که حافظ انسجام و هماهنگی حزب باشد.

از دیگر ویژگیهای حزب آن است که دارای ایدئولوژی و شعار و فلسفه و جهت گیری طبقاتی و استراتژی باشد، به گروهی که فاقد این عناصر است حزب اطلاق نمی‌شود.

از ویژگیهای خاص احزاب سیاسی و تفاوت آن با سایر گروهها آن است که احزاب سیاسی تلاش می‌کنند تا قدرت سیاسی را مستقیماً در دست گرفته و یا در آن شریک شوند تا در

۱- حسین تبریزنیا، **همان کتاب**، ص. ۳۰.

پرتو آن بتوانند به اهداف مادی و غیرمادی خود جامعه عمل بپوشانند. بنابراین به قول دوو رژه احزاب یکی از سازمانهای شناخته شدهٔ پیکار سیاسی هستند. او می‌گوید هدف مستقیم احزاب چنگ آوردن قدرت یا شرکت در اعمال آن است. احزاب در پی آن‌اند که در انتخابات کرسیهایی را به دست آورند، نمایندگان و وزرایی داشته باشند و حکومت را به دست گیرند.[۱]

۴. فواید و اهمیت حزب

زمانی وجود احزاب مورد پسند نبود و هنوز هم عده‌ای هستند که احزاب را باعث نفاق، دو دستگی، تقسیم و اختلاف یک ملت، عامل اختناق افکار مستقل و آزادی می‌شناسند. آنها می‌گویند ممکن است در شرایطی خاص احزاب سیاسی مورد سوء استفاده قرار گیرند و آلت دست و حافظ منافع یک عدهٔ بخصوص یا یک دولت خارجی شوند. معهذا صاحب‌نظران اجتماعی احزاب را موجد و مؤسس همفکری و تشریک مساعی یک عده مردم و تشکل و هماهنگی آنها در جامعه می‌دانند. باید تلاشی نمود تا از سوء استفاده‌ها جلوگیری شود. این امر عملیتر است تا از بین بردن آنها.[۲]

نظر «لایپ هولتس»[۳] را باید با دموکراسیهای امروزی کاملاً منطبق دانست. آنجا که می‌گوید «واژهٔ دموکراسی نمایندگی، خصلت دموکراسی است. دولت حزبی را به خود گرفته است، به عبارت دیگر، این نوعی دموکراسی است که بر پایهٔ احزاب و مشابه واحدهای رفتارگر سیاسی بنا شده و در آنها عناصر ترکیب کننده واجب، یعنی عناصر پویش همگرایی سیاسی، منعکس است.

با مطالعهٔ قوانین اساسی نوشته شده در قرن بیستم- به استثنای چند دههٔ اول آن- متوجه می‌شویم که احزاب در طول زمان و مطابق با قانون اساسی هر کشور، به نهادهای مشروع و قانونی مبدل شده‌اند. پس جنبهٔ مثبت قضیه این است که احزاب سیاسی سعادت عموم را ممکن ساخته، در راه فرایند اتحاد و هبستگی آنان قدم برداشته، بین علایق گروههای ذینفوذ موازنه برقرار می‌کنند.[۴]

احزاب سیاسی به توده‌های بی‌شکل تشکل می‌بخشد. افکار عمومی را در جهات ویژه‌ای هدایت و بسیج می‌کنند و تربیت سیاسی ملت را ممکن می‌سازند.

۱- موریس دوو رژه، **مبانی علم سیاست**، ص. ۱۵۳.

۲- عبدالرضا فولادی، **نقش احزاب سیاسی در تکامل و پیشرفت دموکراسی در آمریکا**، (تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۵۰)، ص. ۷۴.

۳- ویلفرید روریش، **سیاست به مثابه علم**، ترجمهٔ ملک یحیی صلاحی، (تهران، سمت، ۱۳۷۲)، ص. ۱۶۵.

4- Gerhard Leibhola

چشم مردم به احزاب سیاسی دوخته شده و هر کس سعی دارد در مباحث سیاسی که توسط احزاب مختلف مورد طرح و بررسی قرار می‌گیرد شرکت جوید و از روی عقاید و افکار گوناگون نظریه‌ای راکه می‌پسندد اتخاذ و در روز انتخابات پارلمان، افرادی راکه صالح بر اجرای آن نظریه هستند انتخاب کند. تنها به این وسیله ممکن است «تربیت سیاسی» ملتی به منصه ظهور برسد. افکار عمومی یکی از ارکان قدرت سیاسی دنیای معاصر به شمار می‌رود (چه در نظامهای غربی و چه در نظامهای کمونیستی) اما کیست که نداند تشتت افکار عمومی تا چه اندازه جامعه را به هرج و مرج می‌کشاند. و این هرج و مرج و سرگردانی زمانی اوج می‌گیرد، که مسألهٔ خاصی در جامعه مطرح باشد. کار ویژهٔ مثبت احزاب در این گونه مواقع آن است که افکار عمومی را دسته بندی نموده آنها را متشکل ساخته و در راههای مورد نظر به کار اندازند.

همچنین حزب اعضای خود را در عین حال که می‌خواهد تحت نفوذ در آورد تعلیم می‌دهد و از این لحاظ حزب علاوه بر خصایص دیگر جنبهٔ مربی و معلمی اعضا را هم عهده‌دار است.[1]

در بارهٔ نقش افکار عمومی متشکل شده در احزاب سیاسی نمونه‌های زیادی در این کشور در تاریخ وجود دارد، نظیر مخالفت حزب سوسیالیست ایتالیا با شرکت این کشور در جنگ جهانی اول، مخالفت بلشویکها در جنگ با آلمان و غیره نشان دهندهٔ آن است که چنانچه افکار عمومی در قالب احزاب ریخته شوند کارآیی آن افزوده خواهد شد.

از دیگر فواید احزاب سیاسی آن است که بسیاری از سازمانهای مردمی نظیر، سازمان جوانان، زنان، انجمنهای فرهنگی، ورزشی، تعاونی و غیره را می‌توانند تحت پوشش خود در آورند.[2]

مهمترین فایدهٔ احزاب سیاسی این است که فعالیت علنی و مسالمت آمیز را در جامعه تحقق می‌بخشد و به وسیلهٔ آنها فرهنگ سیاسی بالنده در جامعه گسترش می‌یابد. با نگاهی به تاریخچه و فرهنگ سیاسی جوامع مختلف رابطه‌ای معکوس بین پیدایش و فعالیت احزاب سیاسی با فقدان گروههای زیرزمینی و مسلحانه دیده می‌شود. به عبارت دیگر فایدهٔ فعالیت احزاب سیاسی آن است که از اتلاف فیزیکی بهترین نیروهای کیفی انسان از صحنهٔ جامعه جلوگیری می‌کنند.

جامعه‌ای که در آن دموکراسی توسعه یافته است الزاماً باید جامعه‌ای سیاسی باشد. وظیفهٔ احزاب در این گونه جوامع آن است که به سطح بالاتری از خواسته‌ها و تمایلات سیاسی پاسخگو باشند. اما جوامع غیر دموکراتیک نیز الزاماً غیر سیاسی نیستند فقط نوع کارکرد احزاب

۱- ولی‌الله یوسفیه، **احزاب سیاسی**، ص. ۱۴۶.

۲- سی. ایچ. داد، **رشد سیاسی**، ترجمهٔ عزت‌الله فولادوند، (تهران، نشر فن، ۱۳۶۲)، ص. ۴۹.

در این نوع جوامع با دستهٔ اول تفاوت دارد. پیدا شدن گروههای زیرزمینی و نهضتهای انقلابی عمده‌ترین تجلیات این گونه جوامع هستند. کارکرد احزاب در جوامع غیر سیاسی بسیار مشکل است زیرا این جوامع از کمبودهای زیر رنج می‌برند.

الف. فاصلهٔ میان حکومت و مردم:
حکومت کار خود را می‌کند و مردم هم گذران زندگی خویش.

ب. کاهش دلبستگی مردم به امور:
بدیهی است وقتی مردم در ادارهٔ کارهایشان مشارکت ندارند احساس پیوستگی هم با آن کارها ندارند.

پ. کاهش اعتبار مشروعیت فراگرد حکومتی:
در این وضعیت قانونها و تصمیمات به درستی اجرا نمی‌شوند در این صورت باید به زور متوسل شد و یا باید دیوان‌سالاری عریضی و عظیمی به راه انداخت.[1] برای رهایی از این تنگناهای اجتماعی باید مردم را به مشارکت سیاسی فرا خواند. زیرا: مشارکت سیاسی جامعه کارآیی نظام سیاسی و حکومتی را افزایش خواهد داد. کار ویژهٔ احزاب آن است که افکار عمومی را در جهت کارآیی نظام سیاسی و حکومتی از طریق انتقال خواسته‌ها تجهیز کنند. در دموکراسیهای لیبرال حتی بیش از کشورهای کمونیستی (سابق) خط تستها از طریق حزب دستگاه سیاسی رسانده می‌شود.

امروزه یکی از راههای مشارکت آنها در سازمان سیاسی در جوامع گوناگون بررسی انواع احزاب، تعداد آنها و چگونگی مشارکت آنها در سازمان قدرت سیاسی است.

یکی دیگر از کارکرد مثبت احزاب آن است که مهمترین تمایلات و خواسته‌های ملی یا حزبی را به صورت شعارهای مشخص در آورده و آنها را به جامعه عرضه می‌کنند. در این صورت جامعه و نظام سیاسی می‌تواند به راحتی در بارهٔ آن شعارها که منعکس کنندهٔ نظرات رسمی حزب می‌باشند واکنش نشان دهند.

لنین در ابتدای ورود خود به پطروگراد در اثنای جنگ اول جهانی سه شعار مطرح کرد: صلح، زمین، نان. هر یک از این واژه‌ها بخش عظیمی از خواسته‌های جامعه را در خود منعکس می‌کرد. صلح، سربازان خسته از جنگ را به سوی بلشویک جذب می‌کرد. زمین، دهقانان فاقد زمین و گرفتار فئودالها را مجذوب لنین و حزب او می‌ساخت و سرانجام شعار نان تمامی مردم

۱- سی. ایچ، داد، **همان کتاب**، ص. ۱۰۶.

راکه در طول سه سال جنگ در نظام طبقاتی روسیه از گرسنگی رنج کشیده بودند متوجه لنین و بلشویکها نمود.

حزب تودهٔ ایران در مقاطع مختلف سیاسی شعارهای مختلفی را انتخاب و تبلیغ می‌نمود. برای مثال شعار «نان، بهداشت و تحصیل برای همگان» از این جمله‌اند.

به طور کلی امروز سیستم حزبی به عنوان روشی که از پیدا شدن حکومتهای خودکامه جلوگیری به عمل می‌نماید شناخته شده است زیرا احزاب اثر جبری ظهور دموکراسیهای بزرگ به شمار می‌رود و به عبارت دیگر احزاب از رأی عمومی و دموکراسی پارلمانی به وجود آمده‌اند.

حزب وسیله‌ای است که افکار عمومی را به سیاست و خط مشی عمومی مبدل می‌سازد. مک آیور در کتاب «جامعه و حکومت» می‌گوید: سیستم حزبی مسائل سیاسی را در دسترس مردم کوچه و بازار قرار می‌دهد. همچنین سیستم حزبی مسئولیت حکومت را در مقابل مردم حفظ و تقویت می‌کند و همین جاست که خصوصیت حکومت دموکراسی بیشتر آشکار می‌شود زیرا حکومتهای دموکراسی نه فقط اجازه می‌دهند اقلیت مخالف افکار و نظریات خود را بیان و قوای خود را متشکل کنند، بلکه تسهیلات خاص نیز برای آنها فراهم می‌سازند.

گروههای ذینفوذ

احزاب سیاسی سازمانهایی هستند مخصوص پاره‌ای از انواع رژیمها (دموکراسیهای غربی). در دورهٔ معینی از تاریخ (قرن بیستم)، برعکس گروههای ذینفوذ در کلیهٔ رژیمها و کلیهٔ ادوار دیده می‌شوند. این اصطلاح در مورد نوعی از تشکیلات به کار برده می‌شود که هم بسیار وسیع و هم بسیار مبهم است. وجه مشترک این سازمانها این است که کم و بیش به طور غیر مستقیم در پیکار سیاسی شرکت می‌جویند. احزاب در جستجوی آن‌اند که قدرت را به دست گیرند و اعمال کنند: اعضای انجمن ولایتی، اعضای انجمن ایالتی، شهرداران، سناتورها، وزرا و یا نمایندگانی داشته باشند، وزرایی در حکومت وارد کنند و رئیس دولت را برگزینند. گروههای ذینفوذ، برعکس، مستقیماً در به دست گرفتن زمام قدرت و اعمال آن مشارکت نمی‌کنند بلکه ضمن خارج ماندن از قدرت بر آن تأثیر می‌گذارند و به آن فشار وارد می‌کنند.[1] گروههای ذینفوذ در پی آن‌اند که بر زمامداران اثر بگذارند نه آنکه افراد خویش را در رأس قدرت جای دهند و یا اینکه قدرت را در دست گیرند و یا در اعمال آن شرکت کنند. گروههای ذینفوذ از طبقات حاکم به شمار می‌روند ولی جزء «هیأت حاکمه» نیستند. گر چه در بینش مارکسیستی هیأت حاکمه نمایندهٔ طبقهٔ حاکم است، و این دو از هم تفکیک ناپذیرند اما اگر از لحاظ فرمالیسم اجتماعی بخواهیم تفکیکی

۱- موریس دوو رژه، **اصول علم سیاست**، ص. ۱۷۱.

مکانیکی بین این دو مجموعه قائل شویم «هیأت حاکم» عبارت است از سیستمی که در قالب حکومت یا دولت چرخهای سیاسی جامعه را می‌گردانند در حالی که طبقهٔ حاکم عبارت است از سیستمی که قدرت معنوی، اقتصادی و سیاسی جامعه را در اختیار دارد و بر اکثریت جامعه (مردم) اعمال می‌کند.[۱]

گروههای ذینفوذ بدون آنکه مستقیماً در قدرت شرکت داشته باشند از طریق مختلف به اعمال فشار پرداخته و به اهداف و منافع خود که عمدتاً طبقاتی و صنفی می‌باشد جامعهٔ عمل بپوشانند.

آنها را حکومتهای پنهان و «حاکمیتهای غیر رسمی» نیز می‌نامند. ویژگی عمدهٔ آنها این است که در سراسر تاریخ زندگی سیاسی و اجتماعی جوامع انسانی نفوذ داشته‌اند و پیوسته با نفوذ خود در سازمانهای حکومتی توانسته‌اند این خواسته‌های خود را به صورتهای قانونی و غیر قانونی عملی سازند. در حالی که احزاب سیاسی از پدیده‌های قرون جدید هستند و برای کسب قدرت سیاسی به طور مستقیم تلاش می‌کنند. بعضی از دانشمندان علوم سیاسی گروههای ذینفوذ را در مقولهٔ احزاب سیاسی تلقی نموده‌اند و تفاوتی بین آنها قائل نیستند. اما موریس دوورژه می‌گوید: حزب فقط حزب است و احزاب سیاسی سازمانهایی هستند که برای فعالیت و اقدام سیاسی به وجود آمده‌اند. برعکس گروههای ذینفوذ سازمانهای غیر سیاسی هستند که اساسیترین فعالیتشان نفوذ بر قدرت است.[۲]

واقعیت این است که گروههای ذینفوذ به دنبال تأمین منافع مادی و طبقاتی خود هستند و شرکت آنان در مسائل سیاسی از ذات عمل سیاسی آنها سرچشمه نمی‌گیرد. البته تشخیص یک امر سیاسی و غیر سیاسی در بسیاری از موارد مشکل است. مثلاً اعتصابی که توسط یک اتحادیه به راه افتاده باشد گاهی سیاسی و گاهی صنفی و غالباً هم سیاسی و هم صنفی است[۳] و غالب آنها فعالیت سیاسی خود را زیر نقاب سایر فعالیتها مخفی می‌کنند.

اما می‌توان میان گروههای «منحصراً سیاسی» و گروههای «بعضاً سیاسی» قائل به تمایز شد. یک گروه ذینفوذ اگر کارش فقط دخالت در قلمرو سیاست و تشبث به قوای عمومی باشد «منحصراً سیاسی» است. به عنوان مثال «جمعیت و مجلسیان موانع آزادی تعلیم و تربیت» یا «لابیهای» معروف واشنگتن که سازمانهایی هستند که در مراجعه و مذاکره با نمایندگان مجلس، وزرا و صاحب‌منصبان عالیمقام تخصص دارند.

برعکس یگ گروه هنگامی که «بعضاً سیاسی» است که فشار سیاسی تنها جزئی از فعالیتش باشد و علل وجودی دیگر و وسایل اجرایی دیگری نیز داشته باشد: مانند یک اتحادیهٔ

۱- علی شریعتی، **همان کتاب**، ص. ۱۲۱.

۲- موریس دوورژه، **اصول علم سیاست**، ص.۱۷۱.

۳- **همان کتاب**، ص. ۱۷۲.

کارگری که گاهی هم به حکومت متشبث می‌شود. ولی اساساً هدفهای وسیعتری را دنبال می‌کند. گروههای «بعضاً سیاسی» بسیار فراوان‌اند. هر جمعیت، هر اتحادیه، هر تشکیلات صنفی و هر سازمانی ممکن است در پاره‌ای از ادوار فعالیت خویش از فشار سیاسی استفاده کند. گاهی فرهنگستان فرانسه برای محدود کردن مالیاتی که به کتب و نویسندگان بسته شده بود، مداخله کرده است. مقامات مذهبی هم همچون جمعیتهای فلسفی گروههای روشنفکری، جوامع علمی و غیره از اعمال نفوذ بر قدرت عمومی روگردان نیستند.

از نظر بنیانی می‌توان گروههای عوام را از گروههای خواص ذینفوذ متمایز کرد. گروههای عوام در پی گردآوری تعداد هر چه بیشتر اعضا هستند زیرا نیروی اصلی خود را از عامل تعداد اخذ می‌کنند. مانند سندیکاهای کارگری، سازمانهای دهقانی، کنفدراسیونهای صنعتگران یا مقاطعه کاران سازمان جوانان، جمعیت سربازان جنگ اول و دوم، جنبش جوانان اتحادیهٔ جنگجویان قدیم، سازمانهای زنان، انجمنهای ورزشی و فرهنگی و غیره.

گروههای خواص مانند احزاب خواص در پی کمیت نیستند بلکه به دنبال کیفیت‌اند. به عبارت دیگر خطاب آنان به سرشناسان اجتماعی و به خواص است که امروزه بدین نام خوانده می‌شوند. مراجعه به خواص بر عوام ترجیح داده می‌شود، زیرا این امر بر اقدامی که می‌خواهند انجام دهند، ثمربخش است.

همین امر جهت گیری احزاب سیاسی خواص را موجب شده است. می‌توان به عنوان مثال، مقوله نخست گروههای خواص «جوامع اندیشه» قرن هجدهم با کلوپهای سیاسی امروز در کشور فرانسه که با آن شباهت تام دارند برگزید.[1]

کلوپ ژان مولن، مثلاً فقط پانصد عضو دارد، ولی اوضاع اجتماعی و درجهٔ فنی بودن این اعضا مثل صاحب‌منصبان عالیمقام، مهندسان، دانشگاهیان، روزنامه‌نگاران متنفذ و غیره به کلوپ اهمیت فراوانی می‌دهد. تشکیلات وسیعتری چون فراماسونری قبل از سال ۱۹۱۴ دارای نفوذ سیاسی بزرگی بود.[2]

همچنین سندیکاهای کارفرمایی صنایع فلزی یا صنایع شیمیایی، اتحادیهٔ صاحب‌منصبان عالیمقام، سندیکاهای آموزش عالی، اتحادیهٔ هنرمندان، شاعران، ادیبان و غیره دارای نفوذ اجتماعی بسیار مهمی هستند و اقدام سیاسی آنان در برخی موارد فوق‌العاده مهم است.

در بعضی از کشورها احزاب چیزی جز اندامهای پیوسته به گروههای ذینفوذ نیستند، مانند حزب جمهوری‌خواه آمریکا که به گروههای سرمایه‌دار، تجار و سازندگان اسلحه و کلوپ صهیونیستها و یا گروه بسیار پرنفوذ صهیونیستها به نام ایپاک وابسته می‌باشند. برای مثال حزب

۱- موریس دوورژه، **جامعه‌شناسی سیاسی**، ص. ۳۷۱.

۲- **همانجا**

کارگر انگلیس تحت نفوذ شدید و وابسته به اتحادیه‌های کارگری انگلیس است. در ایران به عنوان مثال روحانیون (ائمهٔ جمعه) انجمنهای اسلامی، بازاریان، دانشجویان و غیره را از جمله می‌توان گروههای ذینفوذ به شمار آورد که به طور غیر مستقیم در قدرت سیاست دخالت و مشارکت می‌کنند. در رژیم گذشته حوزه‌ها، مساجد و روحانیت، دانشگاه و دانشجویان، بازار و بازاریان، صنایع و صاحبان صنایع، سرمایه‌داران وابسته (کمپرادور) دفاتر شاهزادگان و دربار، ارتش و سایر باندها از جمله گروههای ذینفوذ بودند که هر یک بر اساس منافع ویژهٔ خود بر تصمیمات و قوانین حکومتی تأثیر می‌گذاشتند.

فعالیت گروهای ذینفوذ اشکال گوناگون دارد. گاهی مستقیماً با تشبث به دولت، کارمندان عالی‌رتبه، نمایندگان مجلس بر قدرت نفوذ می‌کنند و گاهی از طریق روزنامه‌نگاران، نویسندگان، هنرمندان، جنبش جوانان، زنان، اتحادیهٔ کارگری و یا دهقانی و غیره بر قدرت اثر می‌گذارند و گاهی هم غیر مستقیم در عامهٔ مردم، که رفتارشان به نوبهٔ خود قدرت را متأثر می‌سازد: و بدین منظور از جنجال مطبوعاتی، رادیویی، تلویزیونی اعتصابات چشمگیر، سد کردن راهها و جاده‌ها، اعتصاب غذا، تظاهرات و غیره استفاده می‌کنند. این نوع فعالیتها گاهی باز و عمومی است و گاهی محرمانه، نامرئی و پنهانی. همچنین گاهی وسایل درست و قانونی به کار می‌برد و زمانی به شیوه‌های خشن متوسل می‌شود. این کار با کودتا و یا با انقلاب انجام می‌شود.بدیهی است که برخی از گروهها ممکن است در چنین اقداماتی مشارکت داشته باشند. یعنی خشونتهایی که هدف آنها در عین حال اثرگذاری بر افکار مردم و وارد ساختن حکومت به تسلیم است. زیرا بی نظمیی که از آن حاصل می‌شود غیر قابل اغماض می‌شود. این روش بارها توسط سندیکاها بر پا شد و اعتصابهای عمومی اندکی دارای این خصیصه می‌باشند و یا اینکه با تشدید خصلت شورشی آن علیه نظم عمومی وارد عمل می‌شوند مانند گروه‌بندیهای دهقانی و سد کردن جاده‌ها توسط آنان در اطریش و فرانسه.

در رژیمهای دموکراتیک فعالیت گروههای ذینفوذ غالباً به فعالیت احزاب سیاسی می‌پیوندد. پاره‌ای از گروهها، سازمانهای ضمیمه احزاب سیاسی هستند و این احزاب توسط آنها نفوذ خود را گسترش می‌دهند. احزاب از طریق سازمانهای جوانان، سازمانهای زنان، انجمنهای فرهنگی، ادبی، ورزشی، تعاونی و غیره که تحت نظارت خود دارند می‌توانند بر تصمیمات دولت اثر بگذارند.

قدرت

مشخص کننده‌ترین خصوصیت به مثابه یک پدیدهٔ طبقاتی پیوند مستقیم یا غیر مستقیمش با قدرت و فعالیت برای اعمال قدرت است. به نظر می‌رسد که فقط بر این پایه می‌توانیم سیاست

و روابط سیاسی را از کلیت روابط اجتماعی تفکیک کنیم.

اصطلاح قدرت هم در بیان عادی در ادبیات تحقیقی در معانی بسیار گوناگونی به کار می‌رود: هم معانی چندگانه‌ای از آن مراد می‌شود و هم نامعین است. طبیعی‌دان از قدرت حاکم بر طبیعت، فیلسوف از قدرت حاکم بر قوانین عینی جامعه، جامعه‌شناس از قدرت اجتماعی، اقتصاددان از قدرت اقتصادی، قانون‌شناس از قدرت قدرت دولتی، روانشناس از قدرت انسان بر خویشتن و غیره سخن می‌گوید.

۱. نظر فیودور بورلاتسکی:

فیودور بورلاتسکی می‌گوید: قدرت توانایی واقعی اعمال ارادهٔ یکی بر دیگران در حیات اجتماعی، و در صورت لزوم از راه تحمیل آن بر دیگران است. قدرت سیاسی، یعنی یکی از مهمترین جلوه‌های توانایی و استعداد واقعی یک طبقه، گروه یا فرد معین برای اعمال اراده‌اش. قدرت از سوی بسیاری از دانشمندان علوم سیاسی به عنوان مفهوم مرکزی سازمان یک نظام، مورد توجه قرار گرفته است. شاید عینیترین حامی این وضع، هانس ج. موگنتا[1]، در کتاب سیاست میان ملل، اظهار می‌دارد که قدرت هدف فوری سیاست، حتی در صحنهٔ سیاست بین‌الملل است و هر چه که متضمن این نباشد، سیاسی نبوده و نباید سیاسی درنظر گرفته شود. با وجود سادگی ظاهری از واژهٔ قدرت درک یکسان و هماهنگی بین افراد وجود ندارد. برداشت یک سیاستمدار از قدرت با استنباط یک حقوقدان از این واژه متفاوت است. تلقی قدرت نزد مردم با تعبیر آن پیش عالم دانش استراتژی تفاوت بسیاری دارد. نقش و اثر قدرت نیز در سطح جامعه متفاوت از کاربرد آن در روابط بین‌المللی است. قدرت، نفوذ و اقتدار، واژه‌هایی هستند که در دنیای سیاست بسیار شنیده می‌شود اما استفاده از آن منحصر به این قلمرو نیست. در تمام سطوح زندگی اجتماعی، با عامل قدرت سر و کار داریم.

برتراند راسل[2] معتقد است که قوانین علم حرکات جامعه، قوانینی هستند که فقط بر حسب قدرت قابل تبیین هستند نه بر حسب این یا آن شکل از قدرت. در همین راستا می‌گوید، برای کشف این قوانین لازم است که نخست اشکال مختلف قدرت را طبقه‌بندی کنیم و سپس به مطالعهٔ نمونه‌های تاریخی مهمی بپردازیم که نشان می‌دهد چگونه سازمانها و افراد بر زندگی مردمان تسلط یافته‌اند.[3] راسل در این موضع‌گیری فلسفی جهاتی از قدرت را مورد توجه قرار می‌دهد که به قول خود وی در کشف قوانین علم در اجتماع به او کمک می‌کند.

1- Hans O. Morgenthan   2- Bertrand Russell

۳- برتراند راسل، **قدرت**، ترجمهٔ نجف دریابندی، (تهران، خوارزمی، ۱۳۶۱)، ص. ۱۴.

میل به قدرت در انسان حدودی نمی‌شناسد، زیرا بر خلاف سایر موجودات زنده، آدمیزاد قدرت را نه برای بقا و استمرار حیات طلب می‌کند، بلکه هنگامی که به حد کفایت از آن برای ادامهٔ حضور در صحنهٔ زندگی دست یافت و خاطرش از بابت نیازهای اولیه مانند خوراک و خواب واطفاء غرایز طبیعی راحت شد، آنگاه به فکر مدارج بالاتر از تأمین خواسته‌ها مانند کسب حیثیت و مقام و نفوذ و ایجاد سلطه و ... می‌افتد.

۲. نظر راسل:

در افکار راسل قدرت در علوم اجتماعی همان مفهوم انرژی در علم فیزیک را تداعی می‌کند.[۱] او معتقد است که قدرت مانند انرژی اشکال گوناگون دارد، همچون نفوذ معنوی، مقام و اقتدار ناشی از شکل و موقعیت اجتماعی، ثروت، سلاح و غیره. در عین حال به باور او، همان گونه که تحقیق در بارهٔ اشکال مختلف انرژی در مراحل خاص ناقص است، نظریه‌پردازی در مورد صور گوناگون قدرت نیز امری بی حاصل و ناقص است. او به آنها که قدرت اقتصادی را منشأ قدرت قلمداد کرده‌اند می‌تازد و مدعی است که بین قدرتهای مختلف در جامعه رابطهٔ علت و معلولی وجود دارد. به عبارت دیگر، مثلاً ثروت یا قدرت اقتصادی ممکن است از قدرت نظامی ناشی شود و یا از قدرت نفوذ عقیده.

محرکهای کسب قدرت نیز گوناگون‌اند و درجات آن نزد اشخاص، مختلف و متفاوت است. در چشم برخی عشق به شهرت، آسایش، لذت، محبوبیت و تأیید دیگران، نیروی محرکه‌ای است برای دست‌یابی به قدرت. آنها که دستشان از همه جا کوتاه است و ضعف اخلاقی و روانی دارند، به نوعی دیگر جذب کانونهای قدرت می‌شوند. همین گروه اخیر هستند که در دورانهای مختلف تاریخ باعث انحراف و فساد قدرتمندان و زورمندان شده‌اند. این چاپلوسان و نوکرصفتان نیز در تاریخ جوامع نقش ویژه‌ای دارند. برعکس قدرتمندان و طالبان زور و زرکه‌گاه با جسارت و گستاخی و یا با مهارت و سیاست و یا نیروی بازو و تدبیر و جنگ صفحات تاریخ را رقم زده‌اند، چاکران آنها مانند مگسان گرد شیرینی با نقش منفی و زبون خود موجبات فساد و سقوط آنها را فراهم آورده‌اند. با نگاهی گذرا به تاریخ کشور خودمان نمونه‌های فراوانی از این دور باطل را می‌توانیم ببینیم.[۲]

بشر هنگامی که در راه به دست آوردن قدرت کوشش می‌کند که بخواهد به موضع، مقام، حیثیت، ثروت، نفوذ و تسلط و بالاتر از آنچه که هست یا دارد، دست یابد. برای این منظور انسان مدنی‌الطبع در جامعهٔ خویش شروع به نظاره، محاسبه و یافتن راه کارهایی می‌کند که به او در شیوهٔ رسیدن به اهدافش کمک کند. برخی از این اشخاص نیز برای اطفاء امیال، دست‌یابی به

۱- برتراند راسل، **همان کتاب**، ص. ۱۲. ۲- علی اصغر کاظمی، **همان کتاب**، ص. ۲۶۰.

اهداف و بالاخره قدرت، به زندگی سیاسی رو می‌آورند. میزان مشارکت مردم در زندگی سیاسی تفاوت دارد. برخی صرفاً جریانات سیاسی را دنبال می‌کنند. برخی دیگر نسبت به آن بی‌تفاوت هستند، بعضی نیز شدیداً درگیر آن می‌شوند. به ویژه در جوامعی که حکومتها فرصت پرورش و بروز افکار آزادی خواهی، تجددطلبی و میدان رقابت سیاسی را برای کسب قدرت افراد جامعه فراهم می‌آورند، انگیزهٔ دخالت و جولان در این قلمرو بیشتر وجود دارد. در جوامع بسته و غیر دموکراتیک که زیر سلطهٔ قدرتهای مستبد، خودکامه و انحصارطلب قرار می‌گیرند، امکان ایجاد چنین فضایی کمتر میسر است و معمولاً این گونه حکومتها فقط با زور و سرنیزه و کودتا و نظامی‌گری سرنگون می‌شوند و جای خود را نه با شیوه‌های مسالمت‌آمیز بلکه با خونریزی و اغتشاش و جنگ داخلی، به قدرت طلب دیگری واگذار می‌کنند.

جدای از این ملاحظات، برخی اشخاص به دلایلی که شاید از ذات و روان و اکتسابات اجتماعی آنها سرچشمه می‌گیرد و در راه رسیدن به قدرت از دیگران مهاجمتر و انحصارطلبتر هستند البته همهٔ آنها به قدرت نمی‌رسند، زیرا کسب قدرت به عوامل گوناگون وابسته است که در همه جا و همه کس به طور برابر یافت نمی‌شود. برخی اشخاص بدون آنکه زحمت کسب قدرت را به خود بدهند، قدرتمند می‌شوند، مانند کسانی که از راه میراث (خواه اقتصادی یا سیاسی) اهرمهای قدرت آماده‌ای را در دست می‌گیرند. بدین ترتیب است که خانواده‌های بزرگ و مشهور راکفلر و کندی و یا خانواده‌های پر نفوذ گروه‌بندیهای مالی مانند مورگان، تکزاس، دُیون دُنمور و غیره در نقاط مختلف دنیا دفعتاً خود را بانکدار با نفوذ و سیاستمدار پر قدرت می‌یابند. حتی در حکومتهای دموکراتیک، سیاستمداران محبوب که دارای جاذبهٔ شخصی یا خانوادگی هستند، قدرت را در خانوادهٔ خود دست به دست می‌آید مصداق بارز آن باشد.

قدرت طلبی همواره برای اطفاء غریزه و شهوت فردی نیست. گاهی اشخاص در پی کسب قدرت سیاسی، معنوی یا مادی می‌روند تا بتوانند همنوعان خود را به سوی اهداف متعالی هدایت کنند یا آنکه ارزشهای خاصی را بر جامعه حکمفرما کنند. پس نمی‌توان به طور مطلق گفت که کوشش در جهت دستیابی به قدرت، همواره شیطانی یا برعکس پیوسته انسانی است.

به طور کلی همه زندگی سیاسی نبردی است برای به دست گرفتن قدرت در عرصه‌های سیاسی گوناگون، مانند: رهبری در یک حزب و سندیکا یا انتخاب شدن به نمایندگی قوهٔ مقننه، شورای ده، شورای شهر و مقامهای رهبری کشور. بزرگترین عرصهٔ این نبرد در جهان ما عرصهٔ کشور-ملت است. افراد به یاری حزبها و جمعیتها و گروههای سیاسی پیکار می‌کنند تا بالاترین قدرت سیاسی یعنی دولت در درون کشور، دست یابند.

مشروع یا نامشروع بودن نظام سیاسی و باور انبوه مردم به بودن مشروعیت یا نبودن آن،

راهنما و تعیین کنندهٔ شکل و چگونگی نبرد برای به دست گرفتن قدرت است. هر گاه اکثریت مردم از نظام سیاسی حاکم پشتیبانی کنند و فرمانهایش را پذیرا باشند نبرد برای به دست گرفتن قدرت با انبار شدن با آن در چارچوب قانون اساسی و دیگر قوانین موضوعه با آرامش و کمترین خشونت روی می‌دهد. احترام به قوانین و هنجارهای حقوقی حاکم در کشور نمایانندهٔ روشهای بدون خشونت و مسالمت جویانه برای به دست گرفتن قدرت دولتی است. پنهانی یا آشکار، غیر قانونی یا قانونی بودن پیکار بر سر قدرت مرز کم و بیش معین و مشخصی است برای بازشناسی ناحق و غیر مشروع از مشروع و بر حق بودن یک نظام سیاسی.[1]

پیکار بر سر قدرت یا در چارچوب قانونی و یا پذیرش مشروعیت حاکمیت مستقر است که در این صورت نبرد مسالمت‌آمیز و با کمترین خشونت خواهد بود. با این کار پیکار سیاسی با دور انداختن و زیر پا گذاشتن قالبهای قانونی، یعنی نشناختن مشروعیت نظام حاکم است که در این حالت مبارزه به گونه‌ای قهرآمیز و به صورت آشوب، شورش و انقلاب است.

پیکار مسالمت‌آمیز و صلح جویانه برای رسیدن به قدرت، با پذیرفتن مشروعیت و بر حق شناختن نظام سیاسی و کم و بیش در چارچوبهای قانونی بوده و همیشه به دو گونه است:

۱. دسیسه و نیرنگ و مبارزه و فعالیتهای پنهانی

۲. نبرد آشکار و در برابر دیدگان همگان

این دو گونه نبرد و مبارزه برای به دست گرفتن قدرت در عرصهٔ سیاست منطبق با سرشت دو گونه نظام سیاسی در جهان است. یکی نظامهای سیاسی که به دموکراتیک نامدار شده‌اند و دیگری نظامهای سیاسی که به استبدادی و همه گرا و فراگیر مشهورند.

این تقسیم بندی به ظاهر ساده که اغلب نیز منطبق با واقعیت است همیشه و در همه جا، جدا از هم یا در برابر هم نیست. درست‌تر این است که گفته شود در بسیاری از نظامهای سیاسی که دموکراسی نامیده می‌شوند در کنار نبرد آشکار و قانونی، راهها و مبارزات پنهانی و دسیسه‌آمیز نیز برای رسیدن به قدرت بوده و هست. همچنین در نظامهای سیاسی خودکامه که پایه و اساس مبارزات آزادی سیاسی و قانونی و آشکار نیز مانند انتخابات یا حتی فعالیت آزاد گروههای سیاسی که در زیر نظر و هدایت دولت است، دیده می‌شود.[2]

مبارزه‌ها و زد و بندهای پنهانی برای رسیدن به قدرت همیشه به دست کسانی رهبری و هدایت می‌شود که در جستجوی سودجویی و بهره برداریهای مشخصی‌اند و گاهی نیز به حساب و به نمایندگی سازمانها و تشکیلات عمومی یا خصوصی است. شاید بسیاری از کسان دسیسه و بند و بستهای پنهانی و آشکار را کاری زشت و خلاف اخلاق و ناپسند بدانند و چنین روشهایی را محکوم کنند ولی همیشه در سیاست در همهٔ زمانها و مکانها نمونه‌های فراوانی از

۱- عبدالحمید ابوالحمد، **همان کتاب**، ص. ۳۲۹.

۲- **همان کتاب**، ص. ۳۳۰.

دسیسه بوده و هست. دسیسه ممکن است کاملاً مغایر با اعتقادهای اخلاقی انبوه مردم و حکومت شوندگان بوده و با قوانین و مقررات کشور نیز بیگانه باشد، ولی دسیسه کاران در برابر مشروعیت نظام سیاسی قرار نمی‌گیرد و با پذیرش و حتی اعتقاد به مشروعیت آن، دسیسه چینی می‌کنند. دسیسه و بند و بست در اغلب موارد ناروا و همراه با زیر پا گذاشتن قوانین و مقررات کشور و به منظور سودجویی و رسیدن به هدفهای نادرست و نامشروع و غیر قانونی است. بند و بستهای پنهان کاری چهره‌های گوناگون می‌تواند داشته باشد و در چارچوبهای مختلف قرار گیرد.

نفوذ و قدرت سیاسی

«به کارگیری قدرت اگر تنها سرشت خصوصی داشته باشد به آن نفوذ می‌گویند و هرگاه قلمرو و اعمال قدرت از پهنهٔ خصوصی و محدود فراتر رود در کل یک گروه یا همه جامعه سیاسی (کشور ملت) را هدف قرار دهد و همراه با حق اعمال فشار و زور بوده و یا احتمال به کار بردن گونه‌ای فشار و اجبار باشد به آن قدرت سیاسی می‌گویند که ویژهٔ دولت است».[1]

در تعریف در مورد نفوذ (در مقابل قدرت سیاسی نه قدرت به مفهوم عام) ماهیت خصوصی آن مهمترین شرط و وجه غالب آن است. در این مفهوم ماهیت خصوصی نفوذ به معنای اعمال قدرت از سوی فرد نیست چه خصوصی بودن می‌تواند از محدودهٔ فردی گذشته و تعدادی از افراد را دربر گیرد که معنای جمعی را رساند. اما به مفهوم همگانی نیست مثلاً نفوذ انجمن مدرسه چون برای به دست آوردن اهداف خاصی به کار گرفته می‌شود، از دایرهٔ فردی خارج، مفهوم جمعی داشته اما در عین حال وارد دایره همگانی نیز نمی‌شود. چه منافعی که مد نظر انجمن می‌باشد در واقع متعلق به یک جمع همگون و منسجمی است که به مثابه یک فرد واحد تصمیم گیری می‌نماید. ...

در تعریف دیگر در بیان قدرت سیاسی، آن را مهمترین شرط موجودیت دولت-کشور دانسته و بر این اساس مفهوم قدرت را در ارتباط تنگاتنگ با مفهوم دولت-کشور چنین تعریف می‌کند:

«دولت-کشور سازمانی است واجد یک قدرت هنجاری که می‌تواند وسایل انحصاری به کار گرفتن اجبار فیزیکی را حقاً در اختیار داشته و بر گروه انسانی موجود در حد و مرز سرزمین خود اعمال کند».[2]

تعاریف مذکور از قدرت سیاسی چند ویژگی عمده بدان می‌بخشد.

۱- عبدالحمید ابوالحمد، **مبانی علم سیاست**، ص. ۷۱-۷۲.

۲- ابوالفضل قاضی، **حقوق اساسی و نهادهای سیاسی**، (تهران، دانشگاه تهران)، ص. ۲۱۷.

الف. هدف قدرت سیاسی کل گروه یا همه جامعه سیاسی است.
ب. قدرت سیاسی برای اعمال خود از زور و اجبار استفاده می‌کند.
پ. قدرت سیاسی ویژهٔ دولت است.
ت. قدرت سیاسی هنجاری بوده، یعنی از سوی نهادی اعمال می‌شود.
ث. قدرت سیاسی نسبت به سایر قدرتها برتر و بلامعارض است.

صاحب‌نظران همچنین معتقدند:

«تحول عالی و سازمان یافته قدرت سیاسی منوط به تحول و رسیدگی جوامع بوده و برای اعمال خود نیاز به سازمان بندی سیاسی خاصی دارد، لکن نحوه و بروز و اعمال آن صور مختلفی داشته و از سویی ضمانت اجراهایی که برای اعمال قدرت سیاسی در اختیار دولت است خصیصه سیاسی قدرت دولت را نشان می‌دهد».[1]

پیشتر گفته شد که نهاد قدرت تنها زمانی استفاده از زور اجبار فشار را برای واداشتن فرد به اطاعت و فرمانبری مد نظر قرار می‌دهد که در یک پروسه معنوی القائی تعدادنیروهای معارض را به حداقل ممکن کاهش داده باشد. چرا که قدرت ماهیتاً بلامنازع است و برای رفع نزاع کاهش تعارض فردی یا جمعی امری است اجتناب‌ناپذیر.

در این دیدگاه قدرت سیاسی را کل گروه یا جامعهٔ سیاسی می‌داند بدیهی است که اگر چنین نباشد پدیداری تعدد قدرت بروز کرده و ناگفته پیداست که تعدد قدرت با ماهیت ذاتی آن منافات دارد و در قدرت چون نمی‌تواند تعارض‌پذیر باشد (نه آنکه بلامعارض باشد چه تعارض همواره از ساده‌ترین شکل مقاومت فردی تا پیچیده‌ترین نوع آن، مقاومت منسجم و ایدئولوگه شدهٔ جمعی وجود دارد) لذا هدف آن کل جامعه سیاسی است. در عین حال تجارب نشان می‌دهد که فرد یا گروه نیز به نوبه خود می‌تواند دارای قدرت سیاسی باشد و آن را اعمال کند. با توجه به این مدعا این سئوال به ذهن متبا در می‌شود.

که با توجه به دو عامل وجود نیروی متعارض قدرت جو، و عشق همگانی به قدرت، چگونه می‌توان برای گروه نیز قدرت در نظر گرفت؟

نکتهٔ مهم در تبیین پاسخ به این سئوال آن است که اساساً آنچه ما به عنوان قدرت برای گروه در نظر می‌آوریم، در واقع قدرت نیست بلکه نوعی از نفوذ می‌باشد و بشرح ذیل قابل استدلال است.

الف. چنانچه کارکرد، اعمال و تفکر گروه در جهت و سمت و سوی موازی با سیاست‌گذاریهای قدرت سیاسی حاکم باشد، گروه در واقع دارای قدرت است. چه این قدرت اولاً ماهیتی معارض با قدرت سیاسی ندارد. ثانیاً گروه به صورتی فعالانه و حداقل سمپاتیک

۱- **همان کتاب**، ص. ۲۱۷.

نمودهای مادی قدرت سیاسی حاکم یعنی مقررات قوانین سیاستها و ارزشهای رسمی را پذیرفته و در اجرای آنها می‌کوشد و چون این کارکرد موازی و فعال قدرت گروه در راستای اهداف، قدرت سیاسی است مستحکم کنندهٔ آن نیز بوده، لذا قدرت سیاسی آن را پذیرفته و مورد حمایت قرار می‌دهد. بنابراین در شکل فوق گروه دارای قدرت است. قدرتی که برآیند نهایی آن نه تنها در تعارض یا قدرت سیاسی نیست، بلکه ضمن در دست داشتن حمایت و یاری قدرت سیاسی مکمل آن نیز می‌باشد.

ب. زمانی که عملکرد و تفکر گروه جهت موازی با قدرت سیاسی نداشته و مغایر با نمودهای مادی قدرت سیاسی باشد گروه هرگز دارای قدرت نیست. در این حالت قدرت سیاسی به واسطهٔ بلامنازعگی خود، تعارض گروه را با به کارگیری زور، اجبار و فشار مادی در هم شکسته و خود را بدان تحمیل می‌کند. از سوی دیگر منطقاً نیز برای گروه، در این حالت داشتن قدرت قابل تصور نیست چه چنین تصوری به مفهوم پذیرش مراکز تعدد قدرت است. بهتر است گفته شود که چنین سمت‌گیریهای گروه هنگامی که از مرحلهٔ قوه به فعل درمی‌آید نفوذ و یا قصد اعمال نفوذ است نه قدرت ...

اکنون سئوالی بدین مضمون رخ می‌نمایاند که بنابراین چه زمانی می‌توان برای گروه تصور قدرت نمود؟ هنگامی که جامعهٔ سیاسی (گروه) در تعارض با قدرت سیاسی حاکم قرار گرفته و مغایر با نمودهای مادی آن، اخذ تصمیم و رفتاری می‌نماید اگر توانایی هدایت مجموعه‌ای و اندام‌وار، را داشته باشد دارای قدرت است. در این صورت باز این سئوال پیش می‌آید، که پیش فرض ابتدایی ما مبنی بر عدم وجود تعدد قدرت بود، در حالی که تصور قدرت برای گروه چنین تعددی را بر می‌رساند.

در این سطح و مرحله ما باید به بررسی این مطلب بپردازیم که آیا اساساً قدرت سیاسی ویژهٔ دولت است و یا نه؟ کلید حل تناقض به وجود آمده نیز دقیقاً در پاسخ صریح بدین پرسش نهفته است. تجارب تاریخی متعددی نمایانگر ظاهری تعدد قدرت سیاسی است. اینکه چگونه چنین تعددی را می‌توان پذیرفت، بستگی به درک صحیح از مفهوم تعدد دارد.

بعضی از محققان معتقدند در مفهوم تعدد همواره تعدد ظاهری مد نظر بوده نه تعدد حقیقی قدرت سیاسی. اثبات ظاهرین بودن چنین تعددی به خوبی توجیه‌گر، قدرت گروه در مقام نیروی معارض می‌باشد. همچنین مدعای ما مبنی بر اینکه اساساً قدرت سیاسی ویژهٔ دولت نیست و قدرت در تواناییهای هدایت نهفته و قدرت سیاسی به طور اخص از آن نیرویی است که توانایی هدایت مجموعه‌ای را دارا باشد اثبات می‌کند ...

تاکنون تعاریف متفاوتی از قدرت سیاسی به عمل آمده است. اکنون به تعریف دیگری از قدرت به طور اخص قدرت سیاسی می‌پردازیم.

قدرت عبارت است از: توانایی هدایت مجموعه‌ای، به گونه‌ای سیستماتیک، منظم، مرتبط بر اساس اعتقاد یا اجبار. در تعریف مذکور هدایت منظم دائمی و مرتبط تمامی زیربخشهای یک مجموعهٔ سیاسی (ملت) چه بر اساس اعتقاد یا به کارگیری افزارهای الزام و اجبارآور، قدرت سیاسی نامیده می‌شود.

با پذیرفتن چنین تعریفی از قدرت سیاسی، «طرح قدرت سیاسی ویژه دولت» از اساس به زیر سئوال برده می‌شود. تجارب تاریخی اثبات نموده‌اند که هر پتانسیل اجتماعی که توانایی ارزنده‌تری در استفادهٔ بهینه و به موقع از پارامترهای کسب قدرت و هدایت ارگانیک و منظم جامعه سیاسی نسبت به سایرین داشته باشد، قدرت سیاسی را از آن خود نموده است ... .

برای مثال در مصر ملک فاروق طی یک کودتا که توسط افسران آزاد و به رهبری ژنرال نجیب و جمال عبدالناصر صورت گرفت سرنگون شد و در فاصله‌ای کوتاهٔ رژیم جمهوری با انتخاب ژنرال نجیب به ریاست جمهوری در مصر برقرار گردید. بروز اختلاف در دستگاه رهبری جدید و تحولات داخلی و خارجی منجر به برکناری نجیب و روی کار آمدن ناصر گردید. در فاصلهٔ زمانی مذکور ظاهراً ژنرال نجیب به واسطهٔ مقام خود، عالیترین مرکز قدرت و تصمیم گیری بوده است در حالی که اگر چنین فرضی را می‌توان قبول نمود، پرسش مبنی بر اینکه چگونه چنین قدرت عالی و سازمان یافته‌ای در فاصله‌ای کوتاه مضمحل گردید، بروز می‌نماید.

بررسی مواضع، رویدادها، و تحولات رخداد، در دورهٔ مذکور این واقعیت را می‌نمایاند. هر چند که نجیب در رأس دولت یعنی نهادی که قدرت سیاسی ویژهٔ آن می‌باشد قرار داشت اما در حقیقت فاقد قدرت بوده است چه قدرت واقعی در اختیار ناصر بود. زیرا او موفق گشت در یک روند کوتاه مدت، براندازی موفقیت‌آمیزی را که پشتیبانی افکار عمومی را نیز پشتوانهٔ مشروعیت خود قرار داده بود، به انجام رساند. این امر دقیقاً منعکس کنندهٔ این واقعیت می‌باشد که ناصر با در دست داشتن مهمترین پارامترهای کسب قدرت در شرایط آن روز مصر یعنی ارتش، افکار عمومی تهییج شده و هدایت گردیده، پشتیبانی نیروهای فعال در اقتصاد، آموزش عالی و احیاناً تیزبینی ژرف سیاسی‌اش در بهره‌برداری بهینه و به هنگام از معادلات جنگ سرد و شرایط سیاست جهانی در حقیقت قدرت واقعی و به عبارتی دولت را در اختیار خود داشته است.

ریشه‌های قدرت

به منظور توجه قدرت و یافتن ریشه‌های آن در جامعهٔ انسانی دو نظریه وجود دارد.

الف. نظریهٔ خدایی قدرت سیاسی (حاکمیتهای تئوکراتیک)

نظریهٔ خدایی قدرت سیاسی که پاسدار آن ادیان می‌باشند، منطبق بر نظریهٔ طبیعی و سرشتی قدرت است با دو تفاوت عمده به این صورت که اولاً «در نظریهٔ طبیعی- داروین صرف بیان اینکه قدرت امری طبیعی است که در میان تمام موجودات مشهود می‌باشد ما را به فهم چرایی مسأله نزدیک نمی‌سازد در حالی که در نظریهٔ خدایی یا باور به یک مبدأ و خالق تصمیم گیرنده، پیچیدگیهای چرایی مذکور از بین رفته و فهم مسأله آسان می‌شود».[۱]

ثانیاً در نظریهٔ سرشتی هر انسانی به واسطهٔ میل به قدرت که در فطرت او نهفته است می‌تواند قدرت را در اختیار گیرد در حالی که در نظریهٔ خدایی هر گونه قدرت و حاکمیت ناشی از ارادهٔ خداوند است و اوست که بهترین بندگان خود را تحت عنوان رسول برای هدایت و رهبری مردم به سوی رستگاری برگزیده و از آنجایی که اشیا قدرت خود را از خداوند گرفته‌اند لذا دارای قدرتی نامحدود و پایان ناپذیرند ...

در نظریهٔ خدایی قدرت، قدرت فرمانراوایان منبعث از آفرینندهٔ جهان هستی است و ارادهٔ ذات پروردگار در سپردن کار فرمانروایی و سرچشمه قدرت به فرد با گروه یا طبقهٔ ویژه‌ای مدخلیت دارد».[۲]

در این تعریف ضمن تئوکراتیک خواندن حاکمیتهایی که ریشهٔ قدرت آنها، خدایی است، سه شکل کاملاً متمایز برای حاکمیت تئوکراتیک در نظر گرفته شده است.

۱. شکل انسان - خدایی:

در این شکل حاکمیت فرمانروایان خود در زمرهٔ خدایانی بوده‌اند. ماهیتی الهی داشته و از سوی خداوند نیامده‌اند بلکه خود خداگونه تجسد یافته و مادیت پذیرفته‌اند و مستقیماً فرمانروایی و قدرت را در دست می‌گیرند. پذیرش شکل انسان - خدایی درازمنه گذشته ریشه در جهل بشر به چیستی عنصر ماوراًالطبیعه و به عبارتی عدم شناخت مقام احدیت و ربوبیت داشته است. جهلی که منجر به گرایش او به سمت ربوبیت باطل گردیده تا جایی که مقام فرمانروا را تا حد خدای خود مورد پرستش قرار داده و به قدرت او گردن می‌نهادند. چنین شکلی از حاکمیت انسان خدایی را متعلق به «مصر چین آشور کلده و حتی یونان و روم»[۳] می‌دانند. البته لازم به تذکر است که حاکمیت انسان خدایی بدان گونه که در سرزمین مصر در قالب شخصیت فراعنه بروز کرده، هرگز در یونان و روم وجود نداشته است. بلکه در دو تمدن اخیرالذکر حاکمیت مذکور بر مبنای

۱- عبدالحمید ابوالحمد، **مبانی علم سیاست**، ص. ۷۷.
۲- ابوالفضل قاضی، **همان کتاب**، ص. ۲۳۱.
۳- ابوالقاسم طاهری، **حکومتهای محلی و عدم تمرکز**، چ ۲، (تهران، نشر توس، ۱۳۷۰).

قدرت الهه‌ها و یا اساطیر جلوه می‌نموده است و اکنون نیز سراسر ادبیات فولکلوریک این اقوام انباشته از اسامی این الهه‌ها و اساطیر خداگونه می‌باشد.

۲. شکل رسالت:

در این شکل از حاکمیت تئوکراتیک بر مبنای نظریهٔ خدایی قدرت که تمامی پیروان ادیان توحیدی نیز بدان معتقدند حاکمیت وقدرت مطلق از آن خالق جهان هستی می‌باشد و به منظور تحقق ارادهٔ خود مبنی بر هدایت بشر به سوی سعادت و کمال، رسولانی را برگزیده تا مردم را بدو دعوت کرده و در طریق نیل به کمال رهبری نمایند و از آنجایی که رسول برگزیده حضرت الوهیت است لذا از تمام مردم نسبت به خودشان ارجحتر و دلسوزتر بوده، به نحو شایسته‌ای به واسطهٔ ارتباط با مقام وحی خیر و صلاح جامعه را تشخیص داده و بدین اعتبار حاکمیت از آن او بوده و مردم ملزم به فرمانبری از مقام نبوت هستند که در واقع فرامین رسول همان هدایت تشریعی است که خداوند به منظور هدایت جامعه برقرار می‌سازد.

۳. شکل مشیت الهی:

مقارن قرون وسطی، فرمانروایان به منظور توجیه قدرت و حاکمیت خویش که در بسیاری از موارد نیز شدیداً حالتی استبدادی و مطلق گونه داشت، اندیشه‌ای را مبنی بر اینکه فرمانروایان به مقتضای مشیت ذات واجب الوجود و قضا و قدر در رأس کارها قرار می‌گیرند را پراکندند. در تبیین و تسری چنین اندیشه‌ای دستگاه کلیسا که حاکمیت مستبد و برهنه خود را به واسطهٔ پشتیبانی قدرت رسمی فرمانروا از آن، در تمامی جامعه اعمال می‌نمود و هر گونه حرکت و تحول ضد کلیسایی را شدیداً تکفیر و سرکوب می‌نمود، نقش عمده‌ای را بر عهده داشته است .. مطابق اندیشهٔ مشیت الهی پروردگار عالم دیگر فرمانروا را مستقیماً تعیین نمی‌کند، بلکه چون کلیهٔ قدرتها از آن خداست سرنوشت انسانها و حکومت را در اختیار فرد یا افراد خاصی قرار می‌دهد. از لحاظ تاریخی با کاهش قدرت کلیسا، و تبانی کلیسا با حاکمیتهای مطلق اقتدارگرا و مستبد، نظریهٔ مشیت الهی نضج و گسترش یافته است. چه قبل از آن همانطوری که راسل در کتاب قدرت توضیح می‌دهد:

«کلیسا قدرت خود را استوار بر قدرت کلیدهای ملکوت آسمان می‌دانست.[۱]

بر این اساس، کلیسا هرگز حاضر به قبول نظریهٔ مشیت الهی و گردن نهادن به فرمان روایی حکامی غیر ارباب و اسقفهای بلند پایه نبود و تنها بعد از آغاز جنبش رفورم و یا افول قدرت پاپ، کلیسا دست از مدعای خود مبنی بر اینکه حاکمیت تنها از آن قدسیان کلیساست،

۱- برتراند راسل، **قدرت**، صفحهٔ ۵۸.

دست شسته و به منظور حفظ برتری و مقام معنوی خود به توجیه، تبیین و تبلیغ نظریه مشیت الهی پرداخت.

به واسطهٔ اتخاذ همین سیاست توجیه حاکمیتهای مستبد بر اساس نظریه مشیت الهی بود که بسیاری از اندیشمندان اروپایی در یک ارزیابی و تحلیل غیر واقعگرایانه از ماهیت دین و مذهب، آن را افیون توده‌ها خواندند.

چه در دوره‌های مذکور کلیسا عملاً به منظور حفظ مایملک خود (املاک و داراییهای منقول) و همچنین قدرت معنوی خود در میان مردم به طفیلی این گونه حکومتها مبدل گشت. و در پیروی از آنها، با علم دین به توجیه فساد، زورگویی، استبداد، چپاول و غارت حکام پرداخت.

ب. نظریهٔ اجتماعی قدرت

در نظریهٔ اجتماعی قدرت چنین عنوان می‌شود که مردم منشأ فرماندهی و قدرتند. از لحاظ تاریخی این اندیشه که قدرت ریشه در اراده عمومی افراد داشته و بدین اراده متکی است در گذشته‌های دور، حتی قبل از ظهور دولتشهر آتن وجود داشته است.

«اساس و ریشهٔ این نظریه بازگشت به اندیشه‌ای است که در قرون وسطی توسط سن توماس داکن در مخالفت با تعاملات سلطنتی به هدف مستحکم نمودن پایه‌های مسیحیت کاتولیک نضج گرفت و در پروسهٔ تکاملی خود در دوره‌های بعد تمام کسانی که به نوعی احساسات خصمانه نسبت به پادشاهان داشتند را شامل گردید».[1]

نظریهٔ مذکور در قرن ۱۷، ۱۸ میلادی، متعاقب آغاز انقلاب عظیم صنعتی در اروپا، که سرآغاز تحولات گسترده‌ای در عرصهٔ علم و سیاست بود، شکل کلاسیک و انقلابیتری به خود گرفت. این نظریه حول این محور اساسی دور می‌زند که:

«همهٔ افراد بشر هم از لحاظ ناموس خلقت و هم از جهت حقوق فردی با هم برابرند لذا دلیلی وجود ندارد که در میان مردم برابر و مساوی یکی بی جهت مسلط باشد و بر آنها حکم راند. پس قدرت متعلق به همهٔ افراد است».[2]

البته نظریهٔ اجتماعی قدرت در سیر تکاملی خود، تغییراتی را پذیرفته آنچنان که میان دعات و نظریه پردازان از این نظریه نیز در برخی از موارد، اختلاف نظر وجود دارد.

فرض مثال، هابز با عنایت به اینکه تشکیل دولت بنا بر یک قرارداد اجتماعی میان جماعت صورت پذیرفته است معتقد است که از آنجایی که افراد به خاطر حفظ منافع خود و برقراری نظم طی یک قرارداد اجتماعی مبادرت به تفویض قدرت به فردی نموده‌اند لذا آن فرد به طور مطلق حاکم بر سرنوشت و زندگی افراد بوده و آنها بر اساس همان قرارداد اجتماعی حق

۱- ابوافضل قاضی، **همان کتاب**، ص. ۲۳۳-۲۳۴.

۲- **همانجا**

هیچ گونه اعتراضی ندارند. بدیهی است که نظر هابز صرفاً برای توجیه سلطنتهای مستبد اروپایی به کار رفته است.

از سوی دیگر برخی از دانشمندان این نظریه مانند روسو کاملاً در مخالفت با قدرت مطلقه حکام اروپایی نظریهٔ قراردادی اجتماعی را به گونه‌ای که متضمن آزادی نوع بشر و حاکمیت مردم باشد تفسیر و ارائه نموده‌اند.

در هر حال، انتشار نظریهٔ اجتماعی قدرت موجب بروز تحولات و جنبشهای مهمی در صحنهٔ اروپا گردید، آنچنان که مبنای عقیدتی انقلاب کبیر فرانسه قرار گرفت و البته بعد از آن در کشورهای مختلف جهان موجب تحول اندیشه‌های آزادیخواهی و گسترش جنبشهایی گردید.

سیماهای گوناگون قدرت

منظور از سیماهای گوناگون قدرت بررسی فاعلیت اعمال قدرت و اینکه کدام فرد یا افراد قدرت را اعمال می‌نمایند، می‌باشد. از نظر تاریخی دگرگونی شکلهای مختلف قدرت، سه جنبهٔ متمایز از سیمای قدرت را به دست می‌دهد.

۱. سیمای غیر شخصی جمعی یا بی واسطه قدرت.
۲. سیمای شخصی فردی یا با واسطه قدرت.
۳. سیمای نهادی قدرت.

الف. سیمای غیر شخصی قدرت:

در دورهٔ اعمال قدرت غیر شخصی، فرمانروا و یا فرد مشخصی که قدرت خود را اعمال نماید وجود نداشته است. جوامع ابتدایی هر یک به گونه‌ای کاملاً مشخص، آنچنان که از کاوشهای مردم شناسی و باستانشناسی برآمده، چنین شکلی از قدرت را تجربه نموده‌اند. در این شکل از قدرت، تمامی افراد یک گروه زیست-اجتماعی، به جای فرمانبری از یک فرمانروای مشخص، از هنجارهای گروه، سنن، آداب و اعتقادات فرمان می‌برند و هیچ کس مسئولیت فرماندهی و گوشزد نمودن اجرای این هنجارها را دارا نیست. مهمترین مکانیسم نظارت بر رفتار فردی و گروهی، اعضای جامعه همان هنجارهای پذیرفته شده و خو کرده گروه است که فرد را در جزئیترین گامهای زندگیش رهبری می‌کند و چنانچه فرد از هنجارهای گروه سرپیچی کند هیچ نیروی الزام آور و فشار وجود ندارد تا او را به کیفر برساند بلکه گروه به واسطهٔ اعتقاد خود از فرد دوری جسته او را بایکوت نموده و فرد عملاً به کیفر خود می‌رسد. در تبیین شکل غیر شخصی قدرت بررسی دو ویژگی حائز اهمیت است.

الف. قدرت غیر شخصی و گروهی جوامع ابتدایی دقیقاً ریشه در همگرایی اعتقادی و

رفتاری که بر اساس نیازهای زیستی، تنگناها و مشکلات مشترک شکل گرفته دارد. بدین مفهوم که اگر چه، فرد فرد جامعه ابتدایی به گونه‌ای خواسته یا ناخواسته از هنجارهای مرسوم تبعیت می‌نمایند اما در واقع شکل‌گیری محتوایی و کاربردی هر یک از هنجارها و اعتقادات که به عنوان قدرت ناظر بر رفتار گروهی عمل می‌کنند در ارتباط مستقیم با فصول مشترک زیستی اعضای گروه است. در این گونه جوامع، اعضا نیازهای ابتدایی زیستی مشترکی مانند غذا، پوشاک و سرپناه و همچنین مشکلات مشترکی نیز برای به دست آوردن چنین نیازهایی دارند. لذا شیوهٔ عمل، شیوهٔ رفتار و شیوهٔ تفکر خاصی و مشترکی نیز می‌یابند که مجموع شیوه‌های مذکور تشکل غیر منسجم قدرت گروهی را باعث می‌گردند.

ب. دومین ویژگی این گونه جوامع آن است که بر اساس همان نیازهای زیستی مشترک، هیچ‌گونه تعارضات فردی وجود نداشته است. چه فرد فردگروه نه از فرد برتر بلکه از هنجارهایی که شکل گیری آنها معلول همان نیازهای مشترک زیستی و تلاش مشترک برای دستیابی بدانها بوده است تبعیت می‌نمایند. بدین اعتبار تعارض فردی دلیل وجودی خود را از دست می‌دهد چه تعارض مبتنی بر میل به قدرت هنگامی بروز می‌کند که فرد ملزم به پذیرش قدرت فرد دیگر و یا سازمان قدرت باشد نه هنگامی که فرد از هنجاری تبعیت می‌کند آن هنجار در واقع شیوهٔ **عمل، شیوهٔ رفتار و شیوه تفکر**[1] امر برای نیازهایش می‌باشد زیرا اگر در چنین شرایطی فرد تعارض بروز دهد در واقع مبادرت به نفی مجموع شیوه‌های رفتاری و اعتقادی خود که همان هنجارهای پذیرفته شده گروهی باشد دست یا زیده و عملاً تیشه بر ریشهٔ خود می‌زند ...

مارکس و انگلس با استناد به شیوهٔ سازمان اجتماعی جوامع ابتدای و به قول آنان جوامع اشتراکی سعی نمودند که تصویر نوینی از اتوپیای خیالی و آرمانی برای جوامع قرن ۱۸ و ۱۹ ارائه داده و چنین استدلال نمایند که اگر چنین جوامعی وجود داشته که حقیقتاً نیز موجود بوده‌اند، بنابراین بر اساس دیالکتیک تاریخی وقوع آن در عصر جدید نیز اجتناب ناپذیر بوده و سرمایه داری در بطن خود نیرویی را پرورش می‌دهد که وظیفهٔ هدایت جوامع به این اتوپیا و آرمانشهر را بر عهده دارد.

فرضیهٔ مارکس از چند نظر مردود و بی اعتبار است:

الف. اولاً نهادن وظیفه هدایت جوامع به سوی جامعه اشتراکی بر دوش پرولتاریا خود در واقع نافی اندیشه پیدایی چنین جوامعی است. زیرا همچنان که از نظر گذشت در جوامع فوق آنچه که رفتار و کنش فردی و گروهی را تنظیم می‌نمود و بر حسن انجام آن نظارت می‌کرد هنجارهای گروهی بود به سازماندهی، تقسیم مسئولیتها، اتخاذ تصمیمات، پیگیری اهداف، و غیر دارد که برای اجرای موارد مذکور سازمان رهبری و فرماندهی لازم می‌آید و «به واسطهٔ آنکه

۱- نظر دورکیم در مورد فرهنگ شیوهٔ عمل، شیوهٔ رفتار و شیوهٔ تفکر می‌باشد.

ثروت یکی از ابزارهای اصلی اعمال قدرت در این دوره است» شخصی شدن قدرت مترادف با گسترش مالکیت خصوصی است. البته علاوه بر ثروت عامل دین نیز از پارامترهای مهم در به دست آوردن قدرت و اعمال آن از سوی رئیس گروه است.

«قدرت دینی قدرت متعالی است ولی رهبران زمینی اینچنین به مردم وانمود می‌کنند که خالق و خدا در ارتباط‌اند و توده از ترس کیفر خدایان به فرمان این رهبران گردن می‌نهند».[۱]

به هر حال با استقرار قدرت شخصی تهولات عمیقی در زندگی اجتماعی رخ داد. بدین صورت که

الف. مشخص شدن وظایف و تخصص گشتی کارها و امور

ب. یگانگی و هبستگی میان قدرت مالی و دین و شکل گیری حاکمیتهای تئوکرانیک انسان خدایی با حاکمیتهای مبتنی بر مشیت الهی

هر چند که سیر و تحول قدرت گروهی به قدرت شخصی در ارتباط منطقی با برخوردهای گروه و مکانیسم تأثیرپذیری و متأثرسازی فرهنگی و هنجاری بوده است و مهمترین عوامل در کسب قدرت شخصی ثروت و اقتدار دینی ساحران بوده است. اما در اینکه چرا مردم منقاد و فرمانبر قدرت شخصی شده و به عبارتی در اینکه چه نیرویی در فرد رهبر است که دیگران وادار به فرمانبری می‌نماید اختلافات بنیانی وجود دارد. به گونه‌ای که مثلاً مارکس ضد رد ماهیت سرشتی آینده دور می‌رساند. و از جامعه‌های اینچنینی به صورت نمونه‌هایی که در گذشتهٔ دور بوده‌اند یاد می‌کنند تا امکان تحقق جامعه‌های بی‌طبقه و رفاهمند را در آینده شدنی بنمایانند.

ب. سیمای شخصی و یا واسطهٔ قدرت:

با تحول روابط اجتماعی، و به وجود آمدن نیازهای جدید، لاجرم گروه بسته انسانی با گروه بسته دیگری برخورد پیدا می‌کنند. به دنبال وقوع برخورد گروههای اجتماعی، روابط منظمی میان آنان برقرار می‌شود. برخوردهایی مانند جنگها، دوستیها، مبادلات تولیدی و تجاری روابط منظم تجاری، و روابط سیاحتی و غیره را باعث گردید. با گسترده شدن و ادامه یافتن هر چه بیشتر روابط مذکور فرد ناگزیر مواجه با ناهنجارها عادات و افکار اعتقادات جدید گشته و ضمن آنکه از آنها تأثیر می‌پذیرد، خود نیز اعتقادات و هنجارهای بر گرفته از سازمان اجتماعی‌اش را به آنها منتقل می‌سازد. نتیجهٔ این پروسه تأثیرپذیری و متأثر ساختن، گسستن یکپارچگی گروهی است بنابراین اولین عامل در اضمحلال قدرت غیرشخصی، پیدایی ارتباطات و برخورد گروههای انسانی با یکدیگر است. از سوی دیگر همچنانکه گفته شد ماهیت برخورد گروهها

۱- عبدالحمید ابوالحمد، **همان کتاب**، ص. ۹۰.

همواره مسالمت آمیز نیست و جنگها مهمترین انگیزه و دلیل چنین پرخوردهایی بوده‌اند. در این گونه مواقع همبستگی گروهی برای دفاع از موجودیتش افزایش می‌یابد.

مارکس و همفکران او عامل عمده در ایجاد قدرت شخصی را مالکیت خصوصی فرد رهبر بر ابزار تولید داشته و معتقد است که بعداً در استحکام پایه‌های این قدرت نفوذ و اقتدار معنوی ساحران و روحانیون دینی نقش اساسی را ایفا کرده است.

بعضی از دانشمندان خاستگاه قدرت شخصی را نهاد خانواده می‌داند و با ذکر مشخصات دورهٔ پدر سالاری و مادر سالاری نتیجه می گیرد که قدرت شخص ابتدا در خانواده شکل گرفته سپس در فاز بالاتری در جامعه تسری یافته است.

«پدر خانواده دارای حق ریاست و قدرت مطلق برای سراسر عمرش بود. رئیس خانواده، مالک جان و مال اعضاء و در عین حال قاضی و مجری حکم بوده و ریاست امور مقدسی را نیز بر عهده داشته است بعدها با گسترش خانواده‌ها و تحول اجتماعی شورای رؤسای خانواده‌ها که در واقع هستهٔ اولیهٔ دولت به مفهوم امروزی آن است شکل می‌گیرد».[1]

پ. سیمای نهادی قدرت:

در این مرحله از سیر و تحول، دگرگونی قدرت، با رشد جوامع و گسترش نهادها، انتقال قدرت فرد به گروه و به عبارتی جامعهٔ سیاسی کشورها صورت پذیرفت. رشد و توسعهٔ نهادها به مفهوم «مجموع روابط اجتماعی بر هنجارها» موجب گردید که قدرتی را که فرد در اختیار داشت به سازمان منتقل گردد. در این انتقال البته افکار اندیشمندان که در صدد شکستن قدرت شخصی و مطلقه فرد حکمران بوده‌اند نقش بسزایی را ایفا کرده است.

در سیمای نهادی قدرت دیگر فرد، تام‌الاختیار مطلق نیست. به صورتی که تمامی تصمیمات از سوی او اتخاذ گشته و توسط نیروهای زیر فرمان او اجرا گردد. بلکه فرد خود بخشی ازگروه است که تابع هنجارهای نهاد رفتار کرده و در واقع سیستم نهاد قدرت فردی مطلقه او را تحت کنترل درآورده و با اعمال مکانیسمهای خاصی کاسته است. در قدرت نهادی هنجارهایی که برای آنها ضمانت اجرا وجود دارد نقش اساسی در منظم ساختن عملکرد فرد در ارتباط با گروه دارند این هنجارها در واقع همان قانون و مقررات حقوقی است که فرد حقوقی را که هنجارهای نهاد و سازمان قدرت را پذیرفته در مقابل خود وادار به اطاعت و اعمال رفتار منطبق با این هنجارها می‌نماید. قانون اساسی یک کشور به عنوان مادر قوانین و به عبارت بهتر اُم الهنجارها علاوه بر اینکه چارچوب اصلی حقوق و تکالیف همهٔ نهادها را سامان می‌دهد در عین حال داور و دادرس عملکرد سازمان و نهاد سیاسی است.

۱- ابوالقاسم طاهری، **حکومتهای محلی و عدم تمرکز**، ص. ۹۴.

سیمای نهادی قدرت در واقع مفهوم تحت ارادهٔ قانون و هنجارهای رسمی در آمدن سازمان قدرت را بر می‌رساند بر این اساس می‌توان ادعا نمود که تمامی جوامع امروزی سازمان قدرت نهادی داشته هر چند که شاید به نظر آید که این قدرتها به صورت مطلقه در جهان وجود داشته باشد اما مطلقه بودن قدرت نافی سیمای نهادی قدرت نیست چه حتی در این صورت نیز قدرت مطلقه بری اعمال سیاستها و تصمیمات فرد متکی بر یک سازمان قدرت و به عبارتی نهاد است. تنها تفاوت عمده در این مسأله آن است که قدرت مطلقه خود بزرگترین نقض کنندهٔ ام هنجارها یا قانون اساسی است در صورتی که در حاکمیتهای مبتنی بر خواست ملی و ارادهٔ عمومی که هدف تأمین منابع همگانی را مد نظر قرار داده، تبعیت از هنجارهای نهادی قدرت و سازمان سیاسی واجب به شمار می‌رود.

مشروعیت

دکترینهای حاکمیت همیشه در مورد اطاعت از قدرت، نقش عمده و اساسی را به عهده داشته و دارند. زیرا بر اساس دکترینهای حاکمیت، مفهوم مشروعیت پدید می‌آید. قدرتی مشروع است که با دکترین حاکمیت حاکم بر اجتماع، منطبق باشد، اطاعت بر قدرت مشروع فرض و واجب است و بر قدرت نامشروع اطاعت نمی‌شود.

مسألهٔ مشروعیت فی‌الواقع بر دو زمینه قرار دارد یکی زمینهٔ ایمان شخصی که بر حسب آن مشروعیت جنبهٔ اطلاق و قطعیت به خود می‌گیرد، دیگری زمینهٔ مشاهدات علم‌الاجتماعی آن که صورت یک پدیدهٔ احتمالی و عرضی دارد.[1]

برای کسی که بنا بر ایمان و اعتقاد خود مؤمن به یک دکترین حاکمیت است، این دکترین برای او غیر قابل لمس و مطلق بوده و بر اساس همان دکترین، قدرت را مشروع تلقی می‌کند و لذا حکومتی را که خلاف ریشه و ماهیت این دکترین است غیر قابل اطاعت می‌شناسد و حتی بنا بر وظیفهٔ اخلاقی در موارد شدت تباین با دکترین، نسبت به حکومت متخلف باید تمرد نماید. مسلماً چنین طرز فکری نفوذ و تأثیر مهمی روی اساس قدرت و اطاعت از آن خواهد داشت. بدون شک حکومت مشروعی که برخوردار از ایمان قوی و دکترین حاکمیت مربوط است وضعی بسیار باثبات و مستحکم خواهد داشت. کمترین ضعف و خلل در ایمان و یا عدم توافق بین ایمان و ماهیت حکومت، موجب ضعف و عدم ثبات آن است.

پیشرفت و تحول تئوریهای حاکمیت، خود مبین جنبهٔ قدسیت آن است. بدون تردید در اصل، قدرت جنبه‌ای مذهبی و مقدس داشته و دکترینهای حاکمیت الهی بدان، صورت منطقی داده‌اند. تئوری حاکمیت ملی، توانسته است از حقوق الهی پادشاهان به حقوق الهی ملتها برسد

۱- حشمت‌الله عاملی، **مبانی علم سیاست**، (تهران، انتشارات ابن سینا، ۱۳۵۱)، ص. ۱۹۸.

و به قدرت دموکراتیک، همان مجد و جلال و عظمت قدسی‌مآبی بخشد که قدرت سلاطین مستبد واجد آن بود.[۱]

مفهوم مشروعیت از آن جهت در علم سیاست وارد می‌شود که عنصر مهم و تازه‌ای را برای تئوری مبنای قدرت همراه می‌آورد.

جامعه شناسی اثبات می‌کند که تصور حاکمیت و مشروعیت قدرت، طی تاریخ و به مقتضای محیط، دستخوش تحول بوده و فی‌المثل، هم امروز بعضی ملل هستند که هنوز پیرو حقوق الهی می‌باشند، اکثریت ملل غربی، ایمان به حاکمیت ملی دارند و شوروی سابق و دموکراسیهای توده‌ای، وابسته به حاکمیت زحمتکشان می‌باشند. ولی در یک عنصر مفروض و کشور معلوم همیشه یک دکترین حاکمیت مورد قبول اکثریت و بالاخره اصطلاح، مشروع به حکومتی اطلاق می‌شود که مربوط به دکترین حاکم جامعه باشد.

به طوری که ملاحظه می‌شود بین این مفهوم مشروعیت با مفهوم کلاسیک آن اختلاف بارزی وجود ندارد. در این مفهوم کار به صحت و سقم و حق و باطل قضیه نیست و بلکه فقط تمام این دکترینها مثل یک قضیهٔ علم‌الاجتماعی، مادام که مورد قبول عده‌ای از افراد باشد، و نفوذی در کیفیت جامعه دارد مورد تحقیق و بحث قرار می‌گیرد. مشروعیت به این ترتیب یک مفهوم کاملاً نسبی و عرضی پیدا می‌کند که ارزش آن بستگی دارد به ایمان و اعتقاد رایج در زمان و مکان معلوم و مفروض.

وقتی که مفهوم مشروعیت به این ترتیب درک شود خواهیم توانست بـه شـرح تـعداد زیادی از قضایای مربوط به اساس قدرت بپردازیم و در اینجا با ذکر دو قضیه که در عصر ما حائز شایان اهمیت است اکتفا می‌کنیم.

نخست آنکه حکومتهای مشروع کاملاً ملایمتر و آزادمنشتر است. رضایت عمومی که به این نوع حکومتها ابراز می‌شود چون منطبق با ایمان مشترک و عـمومی است حکـومت را از رجوع به اعمال زور معاف می‌سازد. بالعکس حکومتهای نامشروع که علیه معتقدات و ایمان عمومی قیام می‌کند، ناچار از شدت عمل هستند. حکومتهای دیکتاتوری را می‌توان نوعی از حکومتهای نامشروع شناخت. معذلک حکومتهای نامشروع همواره سعی در مشروع ساختن و مشروع جلوه دادن خود دارند و برای نیل به این مقصود از طریق پروپاگاند، ترور، کنترل وسایل ارتباط جمعی و شستشوی مغزی و غیره سعی و کوشش در تحمیل آن را دارند.

دوم اینکه وقتی که یک دکترین حاکمیت ارزش خود را از دست داد و ایمان بدان از بین رفت و دکترین جدیدی در مقابل آن علم شد، این بحران عقیده، حکومت را نیز دچار بـحران شدیدی خواهد ساخت. در چنین حالتی، هیچ حکومتی از طرف تمـام مـردم مشـروع تـلقی

۱- **همان کتاب**، ص. ۲۰۰.

نخواهد شد و حکومت بهر شکل و نوعی که باشد همیشه یک عده از مردم را مخالف خود خواهد داشت.

در قرنهای ۱۸ و ۱۹ تقریباً در تمام کشورهای اروپایی، مشروعیت حکومت الهی و مشروعیت حکومت دموکراتیک، حقوق الهی و حقوق ملتها برابر یکدیگر به مخاصمه برخاستند و امروز هم در بسیاری از کشورها دکترینهای حاکمیت مختلف با هم در جدال‌اند.

امروزه رهبران و مسئولان سیاسی در همهٔ کشورها دوست دارند که نظامهای سیاسی‌شان جاویدان تا خود بتوانند هر چه بیشتر بر سر قدرت بمانند. بعضی از پادشاهان و یا ریاست جمهوریهای مادام‌العمر نمونهٔ بارز آن است که همواره سعی دارند حکومتهای نامشروع خود را مشروع جلوه دهند. نظام سیاسی‌ای می‌تواند پایدار باشد که از پشتیبانی انبوه مردم و حکومت شوندگان بهره‌مند است و با مخالفتها و اعتراضها و دشواریهای سخت روبرو نیست. نظام سیاسی که از پشتیبانی بیشتر مردم برخوردار است، نیاز کمتری به به کار بردن فشار دارد. این پذیرش یا فرمان‌بری آگاهانه و داوطلبانهٔ مردم از نظام سیاسی و قدرت حاکم را در اصطلاح سیاسی «مشروعیت»، یا «بر حق بودن» می‌گویند، بر حق بودن یا مشروعیت آن قدرت پنهانی است که در جامعه و کشور هست و مردم را بدون فشار و زور وادار به فرمان‌بری می‌کند. اصطلاح بر حق یا مشروع، اندیشهٔ حق یا حقوق مبتنی بر عدالت و انصاف را در ذهن بر می‌انگیزد. مفهوم و واقعیت مشروعیت یا حقانیت با مفهوم قوانین همیشه با خود فکر الزام و زور و اجبار را به همراه دارد، در حالی که بر حق بودن مستلزم اندیشهٔ پذیرش آزادانه تصمیمهای نظامی سیاسی و فرمان‌بری با خشنودی خاطر از این تصمیمهاست. به زبان دیگر بسیاری از قوانین یا موقعیتهایی که منطبق با قانون است از دیگر تودهٔ مردم ممکن است به کلی نامشروع، ناحق و بر خلاف حقانیت باشد، یا وارونهٔ آن، وضع و موقعیتی می‌تواند خلاف قانون بوده ولی از نظر انبوه مردم مشروع و بر حق باشد.[۱]

مشروعیت یا حقانیت یکی و یگانه بودن چگونگی به قدرت رسیدن رهبران و زمامداران جامعه با نظریه و باورهای همگان یا اکثریت مردم جامعه در یک زمان و مکان معین است و نتیجهٔ این باور پذیرش حق فرمان دادن برای رهبران و وظیفهٔ فرمان بردن برای اعضای جامعه یا شهروندان است. با مثالی می‌توان این تعریف را روشن ساخت. برای کسانی که معتقدند که قدرت سیاسی باید سلطنتی باشد، قدرت هنگامی مشروع یا بر حق است که سلطنت در است اعقاب اصیل سلسلهٔ حاکم باشد. آنانی که بر حق بودن را تنها در آرای عمومی می‌بینند، نظام سیاسی و زمامدارانش آنگاه مشروع است که با آرای مردم در جریان یک انتخابات آزاد تعیین شده باشند.[۲]

۱- عبدالحمید ابوالحمد، **همان کتاب**، ص. ۲۴۳-۲۴۴.

۲- **همان کتاب**، ص. ۲۴۵.

ولی آگاه باشیم از هنگامی که آرای عمومی برای انتخاب یا گزینش رهبران و مسئولان کشور نظریه‌ای شناخته شده برای مشروعیت حاکمیت و نظام سیاسی گردید، دستکاری و ساختن آرای عمومی و آماده کردن مردم از سوی قدرتمندان و دارندگان قدرتهای مالی و به ویژه صاحبان و اداره کنندگان رسانه‌های گروهی، روش بسیار عادی فعالیت سیاسی همهٔ کشور و خاصهٔ کشورهای غربی است.

همچنین در روند تاریخی، گذار از خشونت به مشروعیت، به کندی و به گونه‌ای نامحسوس روی داده است که با تبلیغات خود را مشروع و بر حق بنمایاند و با ساز و برگی از نظریه‌ها آراسته بوده تا بتواند ساده‌تر مقبول انبوه حکومت شوندگان شود. هدف همه این نظریه‌های توجیه کنندهٔ قدرت جستجوی گسترش فضایی است تا به یاری آن مشروعیت یا بر حق بودن قدرت حاکم، پذیرای همگان شود تا از این راه قدرت بتواند کارآیی بیشتر در دراز مدت داشته باشد.

خودآزمای فصل پنجم

۱. احزاب و گروههای ذینفوذ را تعریف کنید.
۲. وجوه اشتراک و اختراق احزاب و گروههای ذینفوذ را شرح دهید.
۳. تشکیلات درونی احزاب را شرح دهید.
۴. احزاب عوام را تعریف کنید.
۵. نقشی از احزاب سیاسی ایفا می‌کنند چیست؟
۶. اهداف احزاب و گروههای ذینفوذ چیست؟
۷. پیدایی احزاب و گروههای ذینفود چگونه بوده است؟
۸. فواید و اهمیت حزب را شرح دهید.
۹. نظر لایپ هولتس در زمینهٔ دموکراسی چیست؟
۱۰. گروههای ذینفوذ جهت فشار وارد کردن بر دولت از چه ابزاری استفاده می‌کنند؟
۱۱. رابطهٔ بین گروههای ذینفوذ و احزاب چگونه است؟
۱۲. قدرت را شرح دهید.
۱۳. نظر فیودور بورلاتسکی در زمینهٔ قدرت چیست؟
۱۴. مشروعیت را شرح دهید.

کتابنامه

- آرون، رمون. *مراحل سیاسی و اندیشه در جامعه شناسی*، ترجمهٔ باقر پرهام، تهران، سازمان انتشارات انقلاب اسلامی، ۱۳۶۳.
- آرون، رمون. *جامعه شناسی کشورهای صنعتی*، ترجمهٔ رضا علومی، تهران، انتشارات مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات اجتماعی، ۱۳۴۸.
- آیور، ر. م. مک. جامعه و حکومت، ترجمهٔ ابراهیم علی کنی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- آشتیانی، جلال‌الدین. مدیریت و نه حکومت، ج ۳، تهران، شرکت سهامی انتشار، ۱۳۶۷.
- ابوالحمد، عبدالحمید. *مبانی علم سیاست*، چ ۴، تهران، انتشارات توس، ۱۳۶۸.
- ابوالحمد، عبدالحمید. *قدرت و مشروعیت*، تهران، نشر نو، ۱۳۶۶.
- ارسطو. *سیاست*، ترجمهٔ حمید عنایت، تهران، جیبی، ۱۳۳۷.
- اسپریگن، توماس. *فهم نظریه‌های سیاسی*، ترجمهٔ فرهنگ رجائی ، تهران، انتشارات آگاه، ۱۳۶۵.
- اتحادیه، منصوره. *مرامنامه و نظامنامه‌های احزاب سیاسی ایران*، تهران، نشر تاریخ، ۱۳۶۱.
- ایچ، داد. سی. رشد سیاسی، ترجمهٔ عزت الله فولادوند، تهران، نشر فن، ۱۳۶۲.
- بهزادی، حمید. *اصول روابط بین‌الملل و سیاست خارجی*، تهران، دهخدا، ۱۳۵۲.
- بورلاتسکی، فیودرو. *قدرت ماشینی و ماشین دولتی*، ترجمهٔ احمد رهسپر، تهران، انتشارات آگاه، ۱۳۶۵.
- بری، ج. ب. *تاریخ آزادی فکر*، ترجمهٔ حمید نیر نوری، تهران، ۱۳۲۹.
- پالد، مونتی و لاری اشترن و چارلز گایل. نگرشی جدید بر *علم سیاست*، ترجمهٔ منوچهر شجاعی، تهران، انتشارات وزارت امور خارجه، ۱۳۷۱.
- پازارگاد، بهاءالدین. *تاریخ فلسفهٔ سیاسی*، تهران، زوار، ۱۳۵۹، ۳ ج.
- توین بی، آرنولد. *نظری به تاریخ*، ترجمهٔ سیهلا آذر، انتشارات نور جهان، ۱۳۳۶.
- تبریزنیا، حسین. *ناپایداری احزاب سیاسی در ایران*، تهران، نشر بین‌الملل، ۱۳۷۱.
- جونز، و. ت. *خداوندان اندیشهٔ سیاسی*، ترجمهٔ علی رامین، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۲، ۵ ج.
- دوورژه، موریس. جامعه شناسی سیاسی، ترجمهٔ ابوالفضل قاضی، تهران، جاویدان، ۱۳۵۸.
- دوورژه، موریس. *احزاب سیاسی*، ترجمهٔ رضا علومی، تهران، انتشارات مؤسسهٔ علوم سیاسی و اجتماعی و امو حزبی، ۱۳۵۲.
- دوورژه، موریس. *اصول علم سیاست*، چ ۵، ترجمهٔ ابوالفضل قاضی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۸.

- دال، رابرت. *تجزیه و تحلیل جدید سیاست*، ترجمهٔ حسین مظفریان، تهران، خوارزمی، ۱۳۶۴.
- راسل، برتراند. *قدرت*، ترجمهٔ نجف دریابندری، تهران، خوارزمی، ۱۳۶۱.
- روریش، ویلفرید. *سیاست بمثابه علم*، ترجمهٔ ملک یحیی صلاحی، تهران، سمت، ۱۳۷۲.
- زرین کوب، عبدالحسین. *دو قرن سکوت*، تهران، انتشارات نور جهان، ۱۳۶۶.
- شریعتی، علی. *تاریخ ادیان*، انتشارات انجمن اسلامی دانشجویان صنعتی، ۱۳۴۸.
- شریعتی، علی. *مجموعه آثار*، شیعه یک حزب تمام.
- طالب، عبدالرحیم. *کتاب احمد*، تهران، دانش، ۱۳۲۷.
- طاهری، ابوالقاسم. *تاریخ عقاید سیاسی*، ویراستار شمس السادات زاهدی، تهران، پیام نور، ۱۳۷۰.
- طاهری، ابوالقاسم. *حکومتهای محلی و عدم تمرکز*، چ ۲. تهران، توس، ۱۳۷۲.
- عاملی، حشمت الله. *مبانی علم سیاست*، تهران، انتشارات ابن سینا، ۱۳۵۱.
- غنی، قاسم. *در راه سیاست*، تهران، انتشارات یغما، ۱۳۳۴.
- فاستر، مایکل. ب. *خداوندان اندیشهٔ سیاسی*، چ ۲، ترجمهٔ جواد شیخ الاسلامی، تهران، امیر کبیر، ۱۳۶۱، ۵ ج.
- ف. ال. *انگزیسیون یا تفتیش عقاید*، ترجمهٔ لطفعلی بریمانی، تهران، گوتمبرگ.
- فولادی، عبدالرضا. *نقش احزاب سیاسی در تکامل و پیشرفت دموکراسی در آمریکا*، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۵۰.
- قوام، عبدالعلی. *اصول سیاست خارجی و سیاست بین‌الملل*، تهران، سمت، ۱۳۷۰.
- قاضی، ابوالفضل. *حقوق اساسی و نهادهای سیاسی*، تهران، دانشگاه تهران.
- قاسم زاده. *حقوق اساسی*، تهران، ابن سینا، ۱۳۴۰.
- کاظمی، علی اصغر. *روابط بین‌الملل در تئوری و عمل*، تهران، نشر قومس، ۱۳۷۲.
- کسروی، احمد. *در راه سیاست*، چ ۲، تهران، پیمان، ۱۳۴۲.
- کارلتون، رودی و دیگران. *آشنایی با سیاست*، ترجمهٔ بهرام ملکوتی، تهران، ۱۳۴۸.
- کاتوزیان، محمد علی. «*دموکراسی، دیکتاتوری و مسئولیت ملت*»، اطلاعات سیاسی و اقتصادی، ش ۶۷ و ۶۸.
- لاسکی، هارولد، ژ. *مقدمه‌ای بر سیاست*، ترجمهٔ منوچهر صفا، تهران، جیبی، ۱۳۴۷.
- موسکا، گأنتانو و گاستون بوتو. *تاریخ عقاید سیاسی و مکتبهای سیاسی از عهد باستان تا به امروز*، ترجمهٔ حسین شهیدزاده، تهران، مروارید، ۱۳۶۳.

- میشلز، روبرت. جامعه شناسی *احزاب*، ترجمهٔ احمد نقیب زاده، تهران قومس، ۱۳۶۹.
- مُلکم خان میرزا. مجموعه *آثار*، تهران، دانش، ۱۳۲۷.
- نیامی، علی و یوسف دانش. *سازمانهای محلی تطبیقی*، تهران، دانشکدهٔ علوم اداری و مدیریت بازرگانی، ۱۳۴۴.
- ودیس، جک. *ارتش و سیاست*، ترجمهٔ سجودی، تهران، سمت، ۱۳۷۰.
- وینست، آندرو. *نظریه‌های دولت*، ترجمهٔ حسین بشریه، تهران، نما، ۱۳۷۱.
- یوسفیه، ولی الله. *احزاب سیاسی*، ترجمهٔ احمد نقیب زاده، تهران، قومس، ۱۳۶۹.
- *تاریخ تمدن*، (تحلیلی از تاریخ جهان از آغاز تا عصر حاضر) ترجمهٔ یعقوب آژند، تهران، مولوی، ۱۳۶۳.

خوانندهٔ محترم

این پرسشنامه به منظور ارتقای کیفیت کتابهای درسی و رفع نواقص آنها تهیه شده است. دقت شما در پاسخگویی به این پرسشنامه در پایان هر نیمسال ما را در تحقق این هدف یاری خواهد کرد.

نام کتاب .... نام مؤلف/مترجم .... سال انتشار ....

وضعیت پاسخگو: عضوعلمی پیام نور ☐ عضوعلمی سایردانشگاهها ☐ رشتهٔ تخصصی .... سابقهٔ تدریس ....

دانشجوی پیام نور ☐ دانشجوی سایردانشگاهها ☐ رشتهٔ تحصیلی .... ورودی سال ....

سؤال	خیلی زیاد	زیاد	کم	خیلی کم
۱. آیا از زمان تحویل و نحوهٔ دسترسی به کتاب راضی بودید؟				
۲. آیا حجم کتاب با توجه به تعداد واحد مناسب بود؟				
۳. آیا راهنماییهایی لازم برای مطالعهٔ کتاب منظور شده بود؟				
۴. آیا در ترتیب مطالب کتاب سلسله مراتب شناختی (آسان به مشکل) رعایت شده بود؟				
۵. آیا تقسیم‌بندی مطالب در فصلها و یا بخشها متناسب و بجا بود؟				
۶. آیا متن کتاب روان و ساده و جمله‌ها قابل‌فهم بود؟				
۷. آیا به روز بودن مطالب و آمارها رعایت شده بود؟				
۸. آیا مطالب تکراری داشت؟				
۹. آیا پیوستگی مطالب با درسهای پیش‌نیاز رعایت شده بود؟				
۱۰. آیا مثالها، شکلها، نمودارها، جدولها و...گویا بودند و در فهم مطلب تأثیر داشتند؟				
۱۱. مطالعهٔ هدفهای کلی، آموزشی/رفتاری تا چه اندازه به درک بهتر شما کمک کرد؟				
۱۲. آیا خودآزماییهای کتاب به گونه‌ای بود که تمام مطالب درسی را شامل شود؟				
۱۳. آیا پاسخ خودآزماییها و تمرینها کامل و گویا بود؟				
۱۴. چقدر با غلطهای املایی و اشکالهای چاپی مواجه شدید؟				
۱۵. کیفیت چاپ و صحافی کتاب چگونه بود؟				
۱۶. آیا طرح روی جلد کتاب مناسب بود؟				
۱۷. چنانچه از وسایل کمک‌آموزشی از قبیل نوار، فیلم، لوح فشرده و... استفاده کرده‌اید، آیا به درک بهتر شما کمک کرده است؟				
۱۸. تا چه اندازه این کتاب شما را از حضور در کلاس بی‌نیاز کرد؟				

لطفاً چنانچه با اشکالهای تایپی یا محتوایی و مطالب تکراری مواجه شده‌اید، فهرستی از آنها را با ذکر شمارهٔ صفحه ضمیمه کنید.

در مجموع کتاب را چگونه ارزیابی می‌کنید؟ عالی ☐ خوب ☐ متوسط ☐ ضعیف ☐

در صورت تمایل سایر پیشنهادهای خود را نیز بنویسید.

این پرسشنامه را پس از تکمیل از کتاب جدا کنید و به قسمت آموزش مرکز تحویل دهید یا مستقیماً به نشانی تهران ۱۹۵۶۹- صندوق پستی ۴۶۹۷-۱۹۳۹۵، مدیریت تدوین ارسال فرمایید.

با تشکر

مدیریت تدوین





دانشگاه پیام نور ۲۷۰

گروه علوم اجتماعی (۷/د)

ISBN:978-964-455-142-0

